

۱۲۱ هجری

سکه ستر تاناک

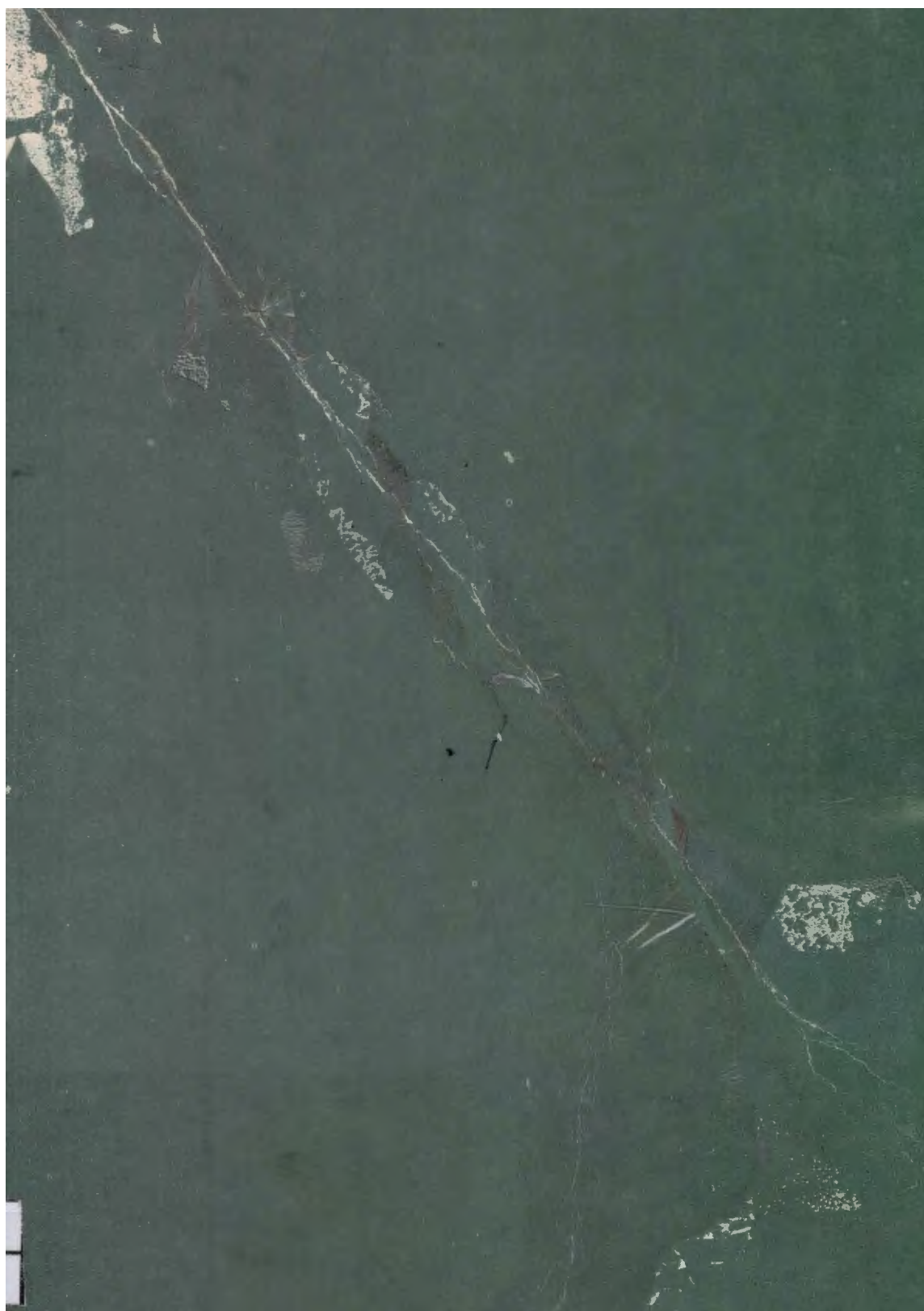
از

دریای پرفیض کلام الهی

ترجمہ و تالیف

حاج سلطان حسین تانبہ گناباد

چاپ اول



ادب و تاریخ

حاج سلطان بن بندو گنج آباد

۱	
۴۵	

۳۰
خرید: پنجشنبه، ۲۷ فروردین ۱۳۶۶
کتاب

هو
۱۳۱

۱۳۲۱ هجری قمری
کتابخانه

از

دریای پرفیض کلام الهی

۱۹، سی - ۵۰۰۰ - محمد داد - ایران نشر

- سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی
- تألیف: جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده گنابادی «رضاعلیشاه»
- ناشر: سید محمد حسین خبره فرشچی
- مرکز پخش: کتابخانه حسینیّه امیر سلیمانی
- چاپ اول: زمستان ۱۳۶۵
- چاپ و صحافی: چاپخانه خواجه
- تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

(بها: جلد شصت ۶۵۰ ریال زرکوب ۹۵۰ ریال)



تمثال مبارک قطب العارفين وعلما السنالكين حضرت آقاي حاج شيخ محمد حسن صاحب علم وفضل وانيه

هو
۱۲۱

ستہ کوہِ ترابناک

از

دریای پُر فیض کلامِ الہی

ترجمہ و شرح

آیتہ الکرسی، آیاتِ خواتیم سورہ بقرہ، آیہ نور

از تفسیر حلبیل بیان السعادی

تألیف

حاج سلطان حسین تائبندہ گماباد «ضیاعیشا»

فهرست مطالب

۳	مقدمه
	آیه الكرسي
۵	ترجمه و تفسیر
۱۰	ولا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ
۱۶	چنگ زدن بعروة الوثقى
۲۷	شرح در باره آیه الكرسي
۳۱	اشتمال بر حقایق توحید
۳۷	علم حق (يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ)
۴۹	طاغوت
۵۳	مزایا و فضائل آیه الكرسي
	خواتیم سوره بقره
۵۹	بیان آیه و ترجمه
۷۰	پیرامون خواتیم سوره بقره
۷۵	قاریان قرآن مجید
۸۱	خواتیم بقره و معراج
۸۹	مشافهه خداوند با پیمبر خویش

- ۱۰۰ استغفار و توبه
- ۱۱۰ بعض تکالیف در امم گذشته
آیه نور
- ۱۲۵ ترجمه و تفسیر آیه نور
- ۱۲۶ الله نور السموات والارض
- ۱۳۵ تطبیق دادن اجزای مشبه و مشبه به
- ۱۴۱ وجوه اعراب آیه نور
- ۱۴۹ پیرامون آیه شریفه نور
- ۱۶۱ مثل نوره کمشکوۃ
- ۱۶۴ یوقد من شجرة مباركة
- ۱۶۵ شرحی درین مثل
- ۱۸۰ نور علی نور
- ۱۸۵ فی بیوت اذن الله ان ترفع
- ۱۹۷ لیجزیهم الله احسن ما عملوا

مقدمه حایب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعین

بسم الله ان شاء الله درود بر مردان پاک بزرگترین نایبانه او محمد مصطفی و بر جانشین بلا فصل او علی مرتضی و هر یک از دو نفر جانشین
بزرگوار محضت و بر عصمت کبری فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

و بعد خواستد امر بعضی را دران ایمانی و درستان را در شرح و تفسیر چه آیه از قرآن مجید و ترجمه قسمی از تفسیر شریف
باین الساده تالیف جدا جدا علی مرقوم آقای حاج ملا سلیمان سلطانی که در تفسیر آن آیات بیاسته به رفتم و آیات
شریفه : آیه الکس و آیات فراتیم سرود بفره و آیه نور را در نظر گرفتم و شروع نمودم بقدر وسع و توانائی روحی و فکری و علمی خود خطابی
یادداشت کردم و خدای را شکر میکنم که با پشت حال و عدم محال و قلت بضاعت موفق با تمام آن با اختصار کردیدم.
در چند اینج تحقیقات و شرح اضافه بر آنکه نسبت باینکه در کتابان قرآن مجید بسیار بی ارزش مانده کلاف بیرون در غریب اری و
غریب باشد بلکه در مقابل تحقیقات سایر دانشمندی که درین راه قدم نهاده اند بی اهمیت است ولی باز هم در حد و فکر قاصر
خودم مبتدیت نمودم که برای خواننده گان بی فائده نباشد. ضمناً نکات و مطالبی هم که بشکلی فقیری شرح مقصود ما دارد را
افزودم امیدوارم بر در قبول و سندهاران و صاحب نظران واقع گردد

پس از مابین یافتن باید استیجاب بعضی برادران که بران آگاه شده در خدمت نمودند که عهده ارعاب و مخارج آن کردند
از عبد برادر مکرم آقای حاج سید محمد حسین فرزند فرشی زاده اسه توفیقا که از برادران با محبت صادق و ثابت ایمانی و از فضلا
میباشند اینجرا امر را نمودند و چون در خدمت ایشان بر دیگران مقدم بود با خواهرش ایشان مرافت کرده و چای
آنها بایشان دادند از عدم نشان سلامتی و نریه توفیق و رحمت و برکت و احوال دیگر برایشان سبقت دارم
برادر مکرم آقای شهرام باز در آن نزد فقهه و تصحیح کلام و کمال برادر حاج میرزا محمد تقی که از برادران عزیز و
فقیه سلطنتی و بنده و کلامی و صاحب حل مسائل
۱۴۱۶
روزه ۱۵ شعبان المعظم عید قله حضرت محمد بن علی
مطابق پنجم اردیبهشت ۱۳۹۵ شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ نُورِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَخَيْرِ مَنْ غُرِجَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ إِلَى مَحَلِّ
الْكَرَامَةِ وَالْإِضْطِفَاءِ الْمُخَاطَبِ بِخُطَابِ «مَا سَوَى ذَلِكَ خَلْقُهُ لِأَجْلِكَ» حَبِيبِ اللَّهِ
مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَعَلَى وَصِيِّهِ وَخَلِيفَتِهِ بِأَفْضَلِ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
وَأَوْصِيَائِهِ وَخُلَفَائِهِ الْآخِذَ عَشَرَ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَام.

سپس، فقیر سلطان حسین تابنده گنابادی مفتخر در طریقت بلقب رضا علی شاه،
غفر الله له وجعل غده خیرا من امسه، عرضه میدارد: پس از آنکه یادداشت‌های فقیر بنام
قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی چاپ و منتشر گردید، مورد توجه دانشمندان منصف و
خالی از غرض و عناد واقع شده و فقرای نعمه الهی هم بدان رو آور گردیدند و در مدت

کمی دو مرتبه بچاپ رسید. بعداً بسیاری از دوستان و برادران اصرار نمودند تفسیر شریف بیان السَّعادة را که تألیف جدّ امجداعلی مرحوم آقای حاج ملاسلطانمحمد سلطانعلیشاه قُدس سرّه مییاشد بفارسی ترجمه و شرح نمایم؛ ولی چون وقتِ بسیار و حوصلهٔ زیاد و فراغتِ بال و راحتی خیال و سلامتِ حال لازم دارد و از طرفی گرفتاریهای زیاد شخصی و مراجعات فقراء و رسیدگی به درخواستهای آنان و جواب مراسلات که بدان مقید میباشم و غیر ذلک بیشتر وقت را گرفته و مجال و فرصتی باقی نگذاشته، ازینرو قبول ننمودم.

بعداً عده‌ای خواهش کردند که اقلّاً چند آیه از قرآن مجید انتخاب نموده و از تفسیر جلیل بیان السَّعادة ترجمه کنم و نکاتی را که در آن باب بنظم برسد ذکر نمایم. فقیر هم با عدم مجال و تشّت حال و خیال و با وجود ناراحتیهای زیاد فکری و تألمات و تأثرات پذیرفتم ولی تاریخ آنرا تعیین ننمودم. سپس تردید زیاد داشتم که چه قسمت را انتخاب نمایم چون همه آیات قرآن مجید مشحون از حکمت و معرفت و دارای علو و عظمت است. پس از مدتی که درین باره فکر قاصر خود را بکار انداختم آیه الکرسی و آیات خواتیم سورة بقره و آیه نور را در نظر گرفتم و با توکل برخداوند و استمداد از ارواح پاک پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام شروع نمودم و با قَلّت فرصت کوشیدم که شاید بتوانم از عهدهٔ آن برآیم و بعض مطالبی هم که بظاهر از حدود تفسیر آیات خارج بود ولی ارتباط مختصری با مطالبی که ذکر نموده‌ام داشت برای توضیح بیشتر اضافه نمودم. و با آنکه قصد داشتم خیلی باختصار بنویسم ولی از آنچه در نظر داشتم زیادترو مفصل‌تر گردید.

امید است مورد پسند خوانندگان واقع گردد و قابل استفاده باشد و اگر دانشمندان هنگام مطالعه بنواقص یا اشتباهاتی برخورد کردند عفو و اغماض نموده و فقیر را تا موقعی که این حیوة عاریتی را دارم آگاه فرمایند که در اصلاح آنها بکوشم.

و بمناسبت اشتمال بر سه موضوع نامبرده آنرا سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی
نام گذاردم.

والسلام علینا وعلی عبادالله الصالحین. بتاریخ غره شهر رجب المرجب ۱۴۰۶ قمری
مطابق بیست و یکم اسفند ۱۳۶۴ شمسی.

فقیر سلطان حسین تابنده گنابادی رضا علی شاه غفره الله

آیه الکرسی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.

ترجمه: یعنی خداوندی نیست جز ذات یکتای حق که زنده و پایدار است. او را چرت و خواب عارض نمیشود و همه آسمانها و زمینها از او است. کیست که شفاعت کند نزد او مگر با اذن و اجازه خودش. میداند آنچه را در جلو آنها و پشت سر آنها است و هیچکدام بعلم او احاطه ندارند مگر بهمان اندازه که خودش بخواهد. کرسی و تخت عظمت او همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و از نگاهداری آنها خسته نمیشود. او است که بسیار بلند و دارای عظمت است. هیچ اکراه و اجباری در دین نیست راه حق از گمراهی جدا شده و معلوم است، هر کس بطاغوت کافر شود و بخدا ایمان بیاورد چنگ

به بند و ریسمان محکم خدائی زده که پاره شدنی نیست و خداوند شنوا و دانا است. خداوند است صاحب اختیار مؤمنین که آنها را از تاریکیها بسوی روشنائی هدایت میکند و میبرد و کسانیکه کافر بخداوند هستند دوستان آنها دیو و اهرمن و طاغوت است که آنها را از نور بتاریکیها میبرد؛ آنانند که در دوزخ جای دارند و همیشه در آن میباشند. **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** خداوند بزرگ، خدائی نیست جز ذات او. این جمله ابتدای کلام و از جمله گذشته جدا و منقطع و برای ظاهر کردن یگانگی حق است در معبودیت یا در مرجعیت خود. اگر ما کلمه **إِلَه** را از **آلَه** بگیریم بمعنی عبادت یا التّجاء میباشد و اگر از **لَا** - **يَلُوهُ** بمعنی **خَلَقَ** بگیریم این جمله برای اثبات یکتا بودن او در آفرینندگی است. و نیز این آیه برای اثبات بعض صفات دیگر ثبوتیه و سلبیه و حقیقه و اضافیه حضرت حق است تعالی شانه.

یا آنکه آیه جواب پرسشی است که از آیه **وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ** که در قبل میباشد ناشی میشود که گویا گفته شده هرگاه کننده کار و فاعلی غیر از او نیست پس حال او چگونه است یا سؤال شده که برای چه فاعلی جز او نیست؟ در جواب میفرماید: **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**. ولی اخباری که در فضیلت قرائت آیه الکرسی ذکر شده (که بعداً مشروح ذکر میشود) دلالت دارد براینکه از سابق خود مقطوع است و مطلب جداگانه است.

در فضیلت آیه الکرسی و قرائت آن پس از نمازهای واجب اخبار زیادی رسیده است؛ از جمله از پیغمبر خدا رسیده که از کسی که در حضور آنحضرت بوده، بعنوان سؤال پرسید: **أَيُّ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَعْظَمُ؟ قَالَ الرَّاَوِيُّ، فَقُلْتُ: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. قَالَ فَضْرَبَ فِي صَدْرِي ثُمَّ قَالَ: هَنِيئًا لَكَ الْعِلْمُ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّ لِهَذِهِ الْآيَةِ لِسَانًا وَشَفَتَيْنِ تَقْدُسُ اللَّهُ عِنْدَ سَاقِ الْعَرْشِ.** یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله از کسی که در خدمتش بود سؤال فرمود که چه آیه در کتاب خدا بزرگتر از همه است؟ راوی میگوید: عرض کردم **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ**. حضرت بسینه من اشاره نمود، فرمود: علم همین است گوارا باد بر تو؛ سوگند بآن کس که جان محمد در قبضه قدرت او است که این آیه زبانی و دولب دارد که تقدیس میکند خدا را در ساق و پایه عرش.

و در مجمع البیان روایت کرده: قَالَ النَّبِيُّ (ص) مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكَرْسِيِّ فِي ذُبُرِ كُلِّ صَلَوةٍ مَكْتُوبَةٍ كَانَ الَّذِي يَتَوَلَّى قَبْضَ نَفْسِهِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَكَانَ كَمَنْ قَاتَلَ مَعَ أَنْبِيَائِهِ حَتَّى اسْتُشْهِدَ. یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: هر کس آیه الکرسی را پس از هر نماز واجب بخواند، خود ذات حق جان او را میگیرد و مانند کسی است که بهمراهی پیغمبران بجنگد تا شهید شود.

و از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ عَلَى أَعْوَادِ الْمِنْبَرِ وَهُوَ يَقُولُ مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكَرْسِيِّ فِي ذُبُرِ كُلِّ صَلَوةٍ مَكْتُوبَةٍ لَمْ يَمْنَعْهُ مِنْ دُخُولِ الْجَنَّةِ إِلَّا الْمَوْتُ وَلَا يُوَاطِبُ عَلَيْهَا إِلَّا صِدِّيقٌ أَوْ عَابِدٌ وَمَنْ قَرَأَهَا إِذَا أَخَذَ مَضْجَعَهُ أَمَنَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ وَجَارِهِ وَجَارِ جَارِهِ. یعنی علی فرمود از پیغمبر شما که بالای منبر بود شنیدم که فرمود: هر کس آیه الکرسی پس از هر نماز واجب بخواند مانع او از دخول بهشت نیست مگر مرگ و مراقبت نمیکند بر آن مگر شخص بسیار راست رو و عبادت کننده و هر کس آنرا در خوابگاه خود بخواند خداوند او و همسایه و همسایه همسایه او را ایمن از خطرات میکند. و از آنحضرت روایت شده که فرمود: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا عَلِيُّ سَيِّدُ الْبَشَرِ آدَمُ تَأْنَكُهُ فَرَمُود: وَسَيِّدُ الْكَلَامِ الْقُرْآنُ وَسَيِّدُ الْقُرْآنِ الْبَقْرَةُ وَسَيِّدُ الْبَقْرَةِ آيَةُ الْكَرْسِيِّ يَا عَلِيُّ إِنَّ فِيهَا لَخَمْسِينَ كَلِمَةً وَفِي كُلِّ كَلِمَةٍ خَمْسُونَ بَرَكَةً. یعنی ای علی آقا و بزرگتر بشر آدم است و آقای سخنها قرآن و آقای قرآن سوره بقره و آقای سوره بقره آیه الکرسی است؛ یا علی در آیه الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکت است. و از حضرت باقر علیه السلام رسیده که مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكَرْسِيِّ قَرَّةً صَرَفَ اللَّهُ عَنْهُ أَلْفَ مَكْرُوهٍ مِنَ مَكَارِهِ الدُّنْيَا وَأَلْفَ مَكْرُوهٍ مِنَ مَكَارِهِ الْآخِرَةِ أَيْسَرُ مَكْرُوهِ الدُّنْيَا أَلْفَقْرُ وَأَيْسَرُ مَكْرُوهِ الْآخِرَةِ عَذَابُ الْقَبْرِ. یعنی هر که آیه الکرسی را یکمرتبه بخواند، خداوند از او هزار چیز ناگوار در دنیا و هزار ناگوار از آخرت از او برطرف کند که کمتر ناگوار دنیا فقر و ناداری و کمتر مکره آخرت عذاب قبر است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ ذِرْوَةً وَذِرْوَةُ الْقُرْآنِ آيَةُ الْكَرْسِيِّ. یعنی هر چیزی حدّ اعلی و بلندی دارد و حدّ اعلی در قرآن آیه الکرسی

است.

و سِرّ آن این است که همه اصول صفات خداوند و اساس اضافات ربوبی در آن جمع است.

الْحَيّ یعنی زنده جاوید، خبر است بعد از خبر (که جمله لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ باشد) یا خبر مبتدای محذوف (یعنی هُوَ الْحَيّ) یا مبتداء است و خبر آن قِيَوْمٌ یا جمله بعد از قِيَوْمٌ است یا آنکه خودش ابتداءً خبر الله میباشد. وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ جمله حالیه که (که حال از الله باشد) یا جمله معترضه بعنوان مدح مانند جمله های دعائیه معترضه میباشد. و حیوة یعنی زندگی صفتی است که صفات اساسی دیگر را از قبیل ادراک و مشیت (خواست) و اراده و قدرت و اختیار و فاعلیت ارادی را در پی دارد و بسیاری از صفات خدائی را نیز مستلزم است.

الْقَيُّومُ یعنی کسی که قائم بذات و بخود پایدار است. این کلمه صفت الله یا خبر آن یا خبر بعد از خبر است و از فعل قَامَ الْمَرْئَةُ وَقَامَ عَلَيْهَا یعنی متصدی امور آن زن شده و زندگانی او را رسیدگی کرد میباشد و آن از اسمهای مخصوص ذات حق است و معنی قِيَوْمِيَّت خداوند نسبت باشیاء، ایجاد آنها و کفایت همه چیزهائی است که بدان نیازمندند از همه آنچه بحق نسبت داده میشود که صفات اضافیه حق است که همانطور که کلمه حَتّی جامع همه صفات حقیقیه حق میباشد، قِيَوْمٌ هم شامل همه صفات اضافیه است.

و چون کسیکه قیام به امور دیگران دارد و متعهد کار آنها است بسیاری از اوقات غفلت میکند و اختلال در کارها برای او پیدا میشود و عمده اسباب غفلت خواب و چرت است ازینرو بعداً این دو نقص را نفی نموده، فرمود:

لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ یعنی چرت براو عارض نمیشود. وَسِنَّةٌ بَرُوزَن عِدَّةٌ که از باب وعد میباشد و وَسَنٌ (بفتح واو و سین) خواب سنگین یا اوّل آن یا چرت میباشد. و جمله جواب سؤالی است مفروضه که سؤال میشود آیا برای خدا خستگی یا چرت و خواب عارض میشود؟ آن جواب را میفرماید، یا خبر الله یا خبر بعد از خبر یا حال از آن یا جمله

معترضه^۱ مدحی است.

وَلَا نَوْمٌ و خواب هم برای او پیدا نمیشود. این بیان ردّ بریهود و غیر آنها است که گفتند خداوند پس از خلقت آسمان و زمین و فراغت از امر خلقت استراحت کرد یا به پشت خوابید! چنانکه در بعض اخبار درباره آنها رسیده است.

لَهُ مَا فِي السَّمُوتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ این جمله نیز مانند جمله ها و کلمات گذشته اعرابهای مختلف برای آنها میتوان فرض کرد. و لام در کلمه لَهُ هم معنی مبدئیت و هم مرجعیت و هم مالکیت دارد؛ یعنی آفریننده آنچه در آسمانها و زمین یا برگشت همه آنها با او است یا مالک همه او است. و مراد معنائی است که شامل هر سه معنی میشود و تصریح است به آنچه بطور اجمال از معنی قَيُّوم استفاده میشود و بسیار گفته میشود که آنچه در صندوق میباشد مربوط به زید است یعنی هم صندوق و هم آنچه در صندوق است و درینجا نیز هم آسمان و زمین را و هم آنچه در آن است شامل میشود.

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست که بتواند شفاعت کند نزد او مگر با اجازه خود حق. این جمله تا کید معنی قَيُّوم بودن خداوند است و وجه گذشته اعراب از حیث قطع شدن یا ارتباط با سابق درین جمله نیز موجود است و ممکن است کلمه قول در تقدیر گرفته شود و همان وجه گذشته جاری است یعنی قَائِلًا مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ، یعنی آنچه در آسمان و زمین هست میگویند که کسی بدون اذن او شفاعت نمیکند.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ می دانند آنچه را در جلو آنها هست. این جمله نیز از حیث اعراب مانند گذشته میباشد و کلمه قَيُّوم هم دلالت التزامی بر آن دارد. مراد از مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ در مرتبه طولی دنیا و آخرت و در مرتبه عرضی آینده و گذشته است که در ضمن آیه فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا ذکر شد.

وَمَا خَلْفَهُمْ و آنچه پشت سر آنها است که معنی آن از مقایسه با مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ

(۱) جمله معترضه جمله ای را گویند که بین دو جمله یا دو کلمه که بهم مربوطند واقع شده باشد و باصطلاح امروز در پرائز قرار گرفته باشد.

معلوم میشود یعنی در طول عبارت از دنیا و قبل از آنکه باین عالم بیایند و در عرض گذشته‌های سابقین میباشند.

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ

بیان اینکه آنها فقط بهمان هیچکس بعلم او آگاه نمیشود مگر بهمان اندازه که اندازه که خدا بخواهد خودش بخواهد.

بعلم او احاطه میکنند بدانکه علم بمعنی ظهور چیزی است نزد چیز دیگر

و دارای دو مفهوم است: یکی مفهوم و معنی مصدری

آن که از مفهومات عامه مانند وجود و نور میباشد، دیگر مفهومی که این ظهور از آن انتزاع میشود و آن عبارت از صورت معلوم است که در ذهن شخص عالم پیدا میشود و این تغایر در علم حصولی^۱ است ولی در علم حضوری آنچه واسطه و سبب ظهور است عین ظاهر میباشد و خود معلوم نزد عالم ظهور دارد نه صورتیکه معنی مصدری علم از آن انتزاع میشود پس علم و معلوم در علم حضوری متحد می باشند و چون معلوم در علم حضوری همان ذات و شخص عالم است پس درینصورت علم و عالم و معلوم متحدند.

علوم صوری نیز بنابقول بعض فلاسفه و عقیده عرفاء که حق نیز همین است، مراتب و شأنهائی برای عالم میباشد یعنی نحو^۲ وجود است و کیفیت نفسانی یا اضافه نیست؛ پس در علم حصولی نیز علم و عالم متحد میباشد و چون علم حضوری شأن و مرتبه‌ای از شخص عالم میباشد پس علم حضوری و عالم و معلوم بطور کلی متحد میباشد. و چون علم خداوند به اشیاء همان حضور وجودات آنها نزد حق است نه حصول صورتی^۳ از آنها

(۱) علم حصولی عبارت از حصول صورتی از اشیاء خارجی و مانند آن در ذهن میباشد ولی علم حضوری علمی است که نفس انسان مثلاً بخود و قوای خود دارد و البته این علم دارای صورتی خارج از ذات معلوم نیست بلکه عین همان معلوم است.

(۲) درباره علم بین فلاسفه اختلاف است که آیا از مقوله کیف است یا اضافه ولی محققین از اشراقیین و عرفاء میگویند علم از مقولات نیست که خارج از ذات و از اعراض باشد بلکه نحو وجود و نشأتی از مراتب وجودیه و بعبارة اخری اضافه اشراقیه وجود میباشد پس یکی از شئون وجودیه عالم است.

(۳) زیرا اگر علم حق به اشیاء، حصولی باشد لازم آید که ذات حق محلّ حوادث گردد.

در ذات حق یا در لوحی که نزد حق حاضر است (چنانکه بعضی متکلمین گمان کرده‌اند) ازینرو همه موجودات که ماسوای حق هستند علوم او میباشند همانطور که معلوم او میباشند چون علم و معلوم همانطور که گفتیم یکی هستند؛ و صوری هم که در نفوس حاصل میشوند یا مورد علم حضوری نفس میباشند، از جمله معلومات و علوم حق است.

و بنابر آنچه ذکر کردیم علم، نحو وجود و شأنی از نفس انسانی است. پس انسان، محیط بعلم خود خواه حصولی و خواه حضوری میباشد و علوم حصولی هم حادث میباشند و هر حادثی مسبوق بمشیت حق تعالی است ازینرو هیچ علمی پیدا نمیشود مگر بخواست و مشیت او که معنی **وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ** همین است یعنی هیچ چیز از علم خدا برای هیچکس پیدا نمیشود مگر بخواست خدا.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ کرسی و تخت خداوند همه آسمانها و زمینها را فرا گرفته است. این جمله نیز مانند جمله‌های گذشته احتمالات مختلفه از حیث ترکیب و اعراب دارد. مقام مشیت حق تعالی که خواست او نسبت به خلق موجودات میباشد دو جنبه و دو رو دارد: روئی بطرف مقام احدیت حق و مقام جامعیت آن بنام الله که آنرا عرش مینامند و روئی هم بطرف خلق و موجودات دارد که کرسی نامیده میشود^۱ و فلک

(۱) این اصطلاحات طبق هیئت قدیم است که زمین را مرکز عالم گفته و پس از آن کره هوا و آتش بالای آن و کره آب در زیر و پس ازین چهار تا نه فلک قائلند که فلک اول محیط بر کره نار و ماه در آن میباشد و عطار در فلک دوم و زهره در سوم، شمس در چهارم و مریخ در پنجم و مشتری در ششم و ستاره زحل در هفتم قرار گرفته و اینها ستارگان سیاره میباشند که در عربی کوکب میگویند و ثوابت عموماً در ثخن (یعنی در ضخامت) فلک هشتم میباشند که آنرا فلک البروج گویند و فلک نهم مافوق همه و خالی از ستاره است که آنرا فلک اطلس گویند که در شبانروز یکمرتبه یکدور میچرخد و همه افلاک را بحرکت میآورد و شبانروز از آن پیدا میشود و برای اینکه بتوانند طرز حرکات کواکب سیاره را نزد خود تنظیم کنند برای هر یک از افلاک سبعة افلاک کوچکتري در ضخامت و ثخن آن قائلند. متکلمین و بعضی فلاسفه مشائی نیز معتقدند که فلک هشتم، کرسی و فلک نهم عرش خداوند است.

ولی عرفاء و صاحبان بصیرت از فلاسفه معتقدند که کرسی و عرش خداوند مافوق اجسام ارضی و اجرام

هشتم چون مظهر کرسی و محیط به افلاک و زمین می‌باشد آنرا کرسی گفته‌اند همان‌طور که فلک محیط که نهمین آسمان و فلک اطلس نیز نامیده می‌شود و مظهر عرش است، عرش نامیده شده است.

و چون مشیت حق تعالی همان فعل او است که لا بشرط شیء^۱ می‌باشد و آن با هر شرطی مجتمع می‌شود و در آن مقام همه اسماء و صفات او بوجود یگانه جمعی موجود است ازینرو می‌توانیم کرسی را بمقام علم او که محیط بهمة موجودات است و عرش را بمجموع خلق تفسیر کنیم و اخبارهم باختلاف در تفسیر آن دورسیده که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله رسیده: **مَا السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ السَّبْعُ مَعَ الْكَرْسِيِّ إِلَّا كَخَلْقَةٍ مُلْقَاةٍ فِي فَلَاتٍ وَفَضْلُ الْعَرْشِ عَلَى الْكَرْسِيِّ كَفَضْلِ تِلْكَ الْفَلَاتِ عَلَى تِلْكَ الْخَلْقَةِ**. یعنی هفت آسمان و هفت طبقه زمین در مقابل کرسی خداوند نیستند مگر مانند

سماوی است و اطلاق عرش و کرسی بر فلک اطلس و فلک البروج محدود کردن عظمت خداوند و نسبت دادن او به اجرام و تعیین مکان برای حق است که باطل است بلکه عرش و کرسی بالاتر از ماده و اجسام و اجرام و محیط بهمة آنها است.

آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان
بهمین جهت است که مفسر جلیل در بیان خود فلک هشتم و نهم را مظهر کرسی و مظهر عرش فرموده که این اطلاق بروجه مجاز می‌باشد و ذکر افلاک هم طبق همان نظریه اهل هیئت قدیم است ولی در هیئت جدید وجود افلاک و آسمانها را آنطور که هیئت قدیم می‌گوید رد کرده و به ادله حسی و تجربی آنرا ابطال کرده‌اند که شرح آن مفصل است.

(۱) فلاسفه درین باره اصطلاحی دارند که برای هرکلی مراتبی قائلند بنام لا بشرط شیء (لا بشرط مقسمی) و بشرط شیء و بشرط لا و لا بشرط قسمی. و می‌گویند لا بشرط مقسمی با هر شرطی جمع می‌شود یعنی چون در ذات او هیچ تقید و شرطی نیست ازینرو ممکن است با هر شرطی جمع شود و بشرط شیء یعنی مقید است باینکه با شیء باشد و بشرط لا یعنی مشروط است باینکه با هیچ شرط نباشد و لا بشرط قسمی یعنی مقید بمشروط نبودن است. مثلاً حیوان که مفهوم کلی است اگر جنبه عام آنرا که لا بشرط مقسمی است در نظر بگیریم هریک از انواع حیوانات را مثلاً انسان یا اسب یا شیر یا غیر آن شامل می‌شود و اگر هیچ یک از آنها را در نظر نگیریم و فقط نظر بحیوان جنسی داشته باشیم لا بشرط قسمی و اگر حیوانیت موجود در یکی از انواع را در نظر داشته باشیم بشرط شیء و اگر تقید به نوع مخصوص و طرد سایر انواع باشد آنرا بشرط لا می‌گویند.

حلقه‌ای در وسط بیابانی و فضیلت و بزرگی عرش نسبت بکرسی نیز مانند فضیلت آن بیابان است نسبت بدان حلقه.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون از آنحضرت از عرش و کرسی سؤال شد، فرمود: **الْعَرْشُ فِي وَجْهِهُ جُمْلَةُ الْخَلْقِ وَالْكُرْسِيُّ رِعَاةُهُ وَفِي وَجْهِهِ آخِرُ الْعَرْشِ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي أَظْلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْأَنْبِيَاءَ وَرُسُلَهُ وَحُجَجَهُ وَالْكُرْسِيُّ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَمْ يُظْلَعْ عَلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ وَحُجَجِهِ.** یعنی عرش باعتباری همه مخلوقات حق و کرسی وعاء و ظرف آن میباشد و بوجه دیگر عرش آن علمی است که خداوند پیغمبران و نمایندگان خود را بر آن آگاه کرده و کرسی علمی است که هیچیک از انبیاء و حجت‌های خدا را بر آن آگاه نفرموده است.

وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سنگینی نمیکند برخداوند و خسته نمیکند او را نگاهداری آسمان‌ها و زمین، او است که بسیار مقام بلند دارد و دارای عظمت است. این جمله حال از جمله سابق و در مقام تعلیل است یعنی او را حفظ آنها خسته نمیکند زیرا خیلی با عظمت است.

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ هیچ اکراه و وادار نمودن و مجبور کردن در امر دین نیست. این جمله از سابق آن منقطع است و مستأنفه میباشد. و دین بچندین معنی در لغت عرب ذکر شده از جمله به معنی جزاء و پاداش یا کیفردادن و اسلام و عادت و عبادت و فرمانبرداری و غلبه و تسلط و تملک و حکم و روش و توحید و اسم برای هر چیزی که خداوند بدان عبادت میشود و ملیت و عزت و ذلت نیز گاهی معنی میدهد و در اینجا مراد اسلام حقیقی است که راه بسوی ایمان است که راه آخرت میباشد یا مراد ایمان حقیقی است که عبارت است از پیمان بستن قلبی که از آن بولایت تعبیر میشود یا مراد سلوک بسوی آخرت است که بر اثر ایمان پیدا میشود ازینجهت اکراه را از آن نفی فرموده است.

ولی دین بمعنی مطلق اسلام یا عبادت یا طاعت یا روش یا ملیت بسیار از اوقات هست که در آن اکراه و اجبار وجود دارد و بشمشیر پیدا میشود چنانکه خود پیغمبر فرمود: **أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ** یعنی من پیغمبر مامور بشمشیر هستم. لیکن اسلام حقیقی و ایمان و راه

بسوی آخرت ممکن نیست که اکراه در آن واقع شود زیرا آن اسلام و ایمان امر معنوی و اعتقادی است و ممکن نیست که اکراه و اجبار جسمانی در آن اثر کند.

بعبارة دیگر میگوئیم دین نیست مگر همان ولایت که عبارت از پیمان بستن و پذیرفتن دعوت باطنی است و آنچه غیر از آن بنام دین موسوم میگردد در واقع و حقیقت مقدمه دین یا لازمه آن یا شبیه بدان است و البته در امر ولایت هم که قلبی است بهیچوجه وجود اکراه تصور نمیشود.

یا آنکه مراد عدم اکراه پس از تمام شدن حجت بواسطه قبول رسالت و نصّ رسول بر صاحب دین میباشد.

قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ راه حق و صحیح از باطل جدا شده و امتیاز پیدا کرده است. این جمله استیناف است یعنی از سر گرفته شده و در مقام تعلیل سابق است^۱، یا حال است یعنی اکراه نمیشود احدی در دین (که جمله را نفی بگیریم) یا نباید اکراه در دین باشد بنابراینکه جمله خبریه بمعنی نهی باشد برای اینکه رشد از گمراهی جدا شده یا در حالتیکه رشد از غیّ جدا میباشد و در اخبار اشاراتی شده که مراد لا اِکْرَاهَ فِی وِلَايَةِ عَلِيٍّ^۲ میباشد.

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ عطف است بر سابق خود و فاء برای ترتیب است در خبر دادن یعنی پس ما میگوئیم هر کس کافر بطاغوت شود، یا آنکه جواب است برای شرط مقدّر باین معنی که هرگاه راه هدایت و رشد آشکار گردد پس هر کس کافر بشخص سرکش شود و براه رشد و هدایت که برای او معین شده متوسّل گردیده، توسّل او از بین نمیرود و پاره نمیشود زیرا او با علم تحقیقی و یقین کامل که زوالی ندارد چنگ بدامن حق زده و راه را پیدا کرده است.

(۱) یعنی اکراهی در دین نیست چون راه صحیح و باطل از هم جدا شده است یعنی اکراهی نیست در حالی که راه صحیح و باطل جدا شده است.

(۲) از نظر باطن و تأویل البته صحیح است چون دین حقیقی همان ولایت است.

کلمه طاعوت که عربی است در اصل طغیوت بروزن فعلوت از ماده طغیان که بمعنی سرکشی است بوده سپس جای لام و عین تغییر کرده و بروزن فعلوت شده و تاء آن زائده و برای غیر تأنیث است و در نظائر آن نیز همینطور است ازینرو به تاء نوشته میشود و در جمع هم باقی میماند و طواغیت و طواغت گفته میشود و گاه هم بشکل هاء مدوّره نوشته میشود مثلاً جبروة و طاغوة مینویسند، درینصورت در موقع جمع ساقط میشود و طواغ گفته میشود و برای تأنیث است و احکام تأنیث بر آن مترتب میگردد و این لفظ با این صورت برای مبالغه و در معنی مصدر است خواه مصدر باشد مانند رحموت و رهبت و رغبت و جبروت (یعنی رحم کردن بسیار و ترسیدن زیاد و رغبت داشتن فراوان و عظمت و بزرگی داشتن خیلی زیاد) و یا اسم مصدر^۱ و خواه استعمال شود بمعنی امر حادث و یادر معنی وصف است مثل طاعوت که بمعنی طغیان کننده است.

طاغوت بشیطان و کاهن و جادوگر و تمرد کننده از جنّ و انس و همچنین به بت و هر چیزی که بغیر از خدا عبادت شود تفسیر شده است و حق این است که طاغوت نفس اماره انسانی را و هر چیزی را که این نفس اماره از آن پیروی کند از شیطان و بتها و جن و کاهنها و جادوان و رؤسای ضلالت شامل میگردد.

و آیه شریفه درباره ولایت علی است و مقصود از قول خدای تعالی **وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ** (یعنی ایمان بیاورد بخداوند) ایمان خاصی است که حاصل نمیشود مگر با بیعت نمودن بردست علی علیه السلام و جانشینان او (دوازده امام) زیرا ایمان همگانی که بواسطه پیمان همگانی نبوی پیدا میشود، فقط ظاهر است و اثری از آن در دل داخل نمیشود و بهیچ چیزی چنگ نمیزند تا مصداق آیه شریفه واقع شود.

فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا یعنی هر که کافر بطاغوت شود و بخدا ایمان آورد بریسمان محکمی که پاره شدنی نیست چنگ زده است که جمله **لَا**

(۱) اسم مصدر جالسی است که از معنی مصدری پیدا میشود مانند وضو (به ضمّ و او) که آن حال و عملی است که بر اثر توضؤ و وضو (به فتح و او) ظاهر میگردد و غسل (به ضمّ غین) که نتیجه امری است که بواسطه شست و شو دادن (غسل بفتح غین) ظهور می یابد.

انْفِصَامَ لَهَا^۱ یا حال است از عُرْوَةِ الْوُثْقَى^۲ یا جواب سؤال مقدّری است که گوئیا سؤال میشود که آیا این ریسمان ثابت است، جواب داده میشود: لَا أَنْفِصَامَ لَهَا.

بدانکه امر ولایت که عبارت است از بیعت و یرّه و

تحقیق چنگ زدن
بِعُرْوَةِ الْوُثْقَى و بیان
ریسمان محکم خدائی
اختصاصی ولایتی و اتصال بصاحب امر بابستن پیمان،
بالا تر و بلندتر ازین است که بشرح و بیان درآید زیرا
صورت آن که همان پیمان بستن

میباشد هرچند از اعمال جسمانی و محسوس است ولی

اتصال روحانی و معنوی که بر اثر آن پیدا میشود امری است غیبی و پنهانی که بدیده‌ها
درک نمیشود و بمثال هم در واهمه نمیآید بلکه بالا تر از درک بعقول نیز میباشد زیرا
حدّا و رسم و کیف و کمّی برای آن نیست که مولوی فرموده:

اتّصالی بی تکلیف بی قیاس هست ربّ الناس راباجان ناس
و برای اشاره باینکه این اتصال فقط برای کسی است که با پیمان اختصاصی
ولایتی قبول ولایت نموده باشد، مولوی بعداً فرموده:

لیک گفتم ناس من نسناس نی ناس غیر جان جان اشناس نی
پس اگر بخواهیم کاملاً توضیح داده شود باید بمثال و تشبیه ذکر کنیم:
و میگوئیم انسان در جوهر ذات خود^۲ از ابتدای تولّد رو بتکامل است و تکامل او تنها

(۱) حدّ در اصطلاح منطق تعریف چیزی با جنس و فصل است مثلاً در تعریف انسان بگوئیم: حیوان ناطق، و رسم ذکر خاصّه و عرض با جنس میباشد مثلاً در تعریف انسان بگوئیم: حیوان ضاحک، و کمّ عبارت از شماره و کیف اندازه است و در فلسفه هم کمّ و کیف از اعراض میباشد.

(۲) این بیان اشاره بحرکت جوهریه است که نظریه مرحوم صدر المتألهین میباشد چون فلاسفه مشائی در متقدّمین حرکت در جوهر را معتقد نیستند و فقط حرکت را در عرض میگویند ولی صدر المتألهین قائل بحرکت جوهریه است و عقیده عرفاء نیز بهمین است و در قرآن مجید میفرماید: أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا. و مولوی فرماید:

ذره ذره عاشقان آن جمال می شتابد در علو همچون نهال

و جای دیگر گوید:



با ازدیاد از نظر کیفیت نیست چنانکه بعضی گمان کرده‌اند و هرچه در ذات خود کمال پیدا کند و زیاد شود و برای او فعلیتی از فعلیات و راهی که بفعلیت انسانیت می‌رود پیدا شود نام انسانیت و نام شخص او اسم برای همان فعلیت می‌شود و فعلیات سابقه فانی و مغلوب این فعلیت می‌باشند و هرگاه بمرتبۀ عقل و خرد که مناط تکلیف و تدبیر می‌باشد برسد برای تصرف شیطان و تصرف فرشته و رحمن استعداد پیدا میکند ولی دلش بهیچکدام از آنها پابند نمی‌گردد، یعنی اگر در آنموقع ولایت ولی امر را رد کند حالات و فعلیات او بتصرف شیطان درمی‌آید و اگر ولایت صاحب امر را بپذیرد وضع و حالات او در تصرف ولی امر واقع می‌شود. پس او در آن حالت حکم درخت خرمائی را دارد که محتاج به تلقیح و زدن گرد باو می‌باشد و اگر تأثیر نشود و باو گرد نخل را نزنند میوه نمیدهد، یا مانند درخت پسته‌ای است که اگر پیوند پسته خوب باو نزنند پسته او مغزدار نمی‌شود، یا مانند شیری است که تا پنی‌رمایه باو نرسد بسته نمی‌شود. پس هرگاه قلب او بولایت منعقد شود و اتصال پیدا کند هر عمل و هر کاری که از او سر می‌زند با ولایت منعقد است و همه حالات و فعلیات او مغلوب و محکوم حکم فعلیت ولایت است و نام انسانیت و نام شخص او نام همان فعلیت ولایت است و فعلیت ولایت چنانکه پیش در تفسیر **وَالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا** ذکر شده همان نازلۀ ولی امر است و بهمین نسبت است که

از جسمادی مردم و ناموسی شده وز نسای مردم رحیمان سرزده
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردم کم شدم
ولی منکرین حرکت جوهریه میگویند ازدیاد انسان و تکامل معنوی او فقط در کیفیت است، و مفسر جلیل در کلام خود این قول را رد نموده و حرکت جوهریه را ذکر میکنند.

۱) در همین سوره بقره آیه ۸۳: **وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ** تا آخر، یعنی ما از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که عبادت نکنید جز خدا را و بپدر و مادر نیکی کنید و همچنین بنزدیکان و یتیمان و ناداران و بامردم بنیکی سخن گوئید. مفسر جلیل درباره والدین و نسبت جسمانی و روحانی در تفسیر آیه شریفه شرح مفصّلی ذکر فرموده، که ولادت جسمانی عبارت است از انحصال ماده فرزندی از پدرنه انفصال صورت از صورت ولی ولادت روحانی عبارت است از تنزل صورت پدر و انحصار آن بصورت فرزند و مفید شدن و متعین گردیدن آن به تعینهای مرتبه‌ای که از مرتبه اصنی او پائین تر است.

آبوت و بنوت بین پیروی کننده و پیروی شده پیدا میشود و نسبت برادری بین پیروان حاصل میگردد و بواسطه همین نازله و نسبت است که عیسی فرمود^۱: من فرزند خدایم و هرکسیکه تعمیم توبه بردست من یا جانشینان من بیابد، فرزند خدا میشود.

و ازینرو است که نصاری گفتند: نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ یعنی ما فرزندان خدائیم. و اگر تنزّل ولیّ امر و فروآمدن او از مقام بالا بمرتبه پیروی کننده نباشد هیچ راهی برای تصحیح و درست بودن این نسبت نیست و مولوی قدس سرّه باین امر اشاره نموده و فرموده:

هست^۲ اشارات محمدالمراد کل گشاداندر گشاد
صدهزاران آفرین برجان او بر قدوم و دور فرزندان او

مانند خورشید که در آینه های متعدّد منعکس شود و زیادی آنها خلل بوحده خورشید وارد نمیآورد پس فرزند روحانی نازله همان پدر معنوی و پدر همان فرزند است در مرتبه نازله؛ پس اگر تعینات برطرف شود فقط همان مقام والد روحانی باقی میماند که مولوی فرموده:

جان حیوانی ندارد اتحاد تو مجبو این اتحاد ازجان باد
جان گرگان و سگان ازهم جداست متحد جانهای شیران خداست

و بنابراین بیان برادری نیز در اینجا منتهی به اتحاد در صورت میشود هر چند ماده متعدّد باشد بخلاف اخوت جسمانی که نه در صورت و نه در ماده اتحادی در آن نیست بلکه وحدت فقط در کسی است که ماده از او جدا میشود. و چون مفصل و مشروح بیان فرموده بهمین قدر اکتفاء شد و بدانجا مراجعه شود.

(۱) در انجیل حضرت عیسی علیه السلام بنام پدرآسمانی ذکر فرموده و از آن عبارت بعضی عیسی را فرزند گفته اند ولی این نسبت از آن طرف کاملاً صحیح است لیکن نسبت فرزند بودن به عیسی باید با نکته دقیق عرفانی تصحیح نمود لیکن قول نصاری: نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ بهیچوجه قابل تصحیح نیست بهمین جهت در قرآن مجید میفرماید: قُلْ قَلِمٌ يُعَذِّبُكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ در سوره مائده.

(۲) این ابیات در دفتر ششم مشوی در ذکر سؤال کردن سائل از واعظی که مرغی بر سر بار و نشست از سر و دم او کدام فاضلتر است، ذکر شده و بمناسبتی اشاره بحضرت رسول و خاتمیت آن حضرت میکند از جمله گوید:

بهراین خاتم شده است او که بجود میشل اونسی بودونسی خواهند بود
و اشعار قبل از آن هم اشاره است باینکه در زمان پیغمبران گذشته برزبانها و دلها قفل بود ولی پیغمبر ما آنها را از دم
إِنَّا فَتَحْنَا بَرَكْشود و باز کرد و

آن خلیفه زادگان مُقبلش زاده‌اند از عنصر جان و دلش
 گرز بغداد و هری یا از ریند بی مزاج آب و گیل نسل ویند
 عیب جویان را ازین دم کوردار هم بستاری خودای کردگار
 و چون فعلیات افراد و افعال آنها بدون داشتن ولایت پوستهائی خالی از مغز میباشد
 ازینرو در حدیث رسیده است: لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللَّهَ تَحْتَ الْمِيزَابِ سَبْعِينَ خَرِيفًا قَائِمًا
 لَسَيَلُهُ صَائِمًا نَهَارَهُ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَايَةٌ وَلِيَ أَمْرِهِ (یا ولایت علی بن ابیطالب ع) لَا كَبَّةُ
 اللَّهُ عَلَى مَنْخَرَتِهِ فِي النَّارِ یعنی اگر بنده ای از بندگان خدا هفتاد سال زیر ناودان خانه
 کعبه عبادت خدا کند که شبها بیدار و روزها روزه دار باشد ولی ولایت صاحب امر خود
 (یا ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام) نداشته باشد خداوند او را به رو در آتش جهنم
 میاندازد، و غیر آن از اخباری که این مضمون را میرساند.

هست اشارات محمد المراد کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
 و اشارات آنحضرت مراد است. و «المراد» در متوی و کلام مولوی بچند معنی ذکر شده یکی معنی وهو
 المراد که در اینجا مناسب تر بنظر میرسد یعنی اشارات محمد مراد است و بمعنی خلاصه و الحاصل هم آمده یا
 بمعنی غرض و نتیجه کار که آن نیز بی مناسبت نیست یعنی اشارات آنحضرت غرض و مقصود است و همه
 اوصاف محمدی است که همه را گشاده و همه بسته ها بواسطه او باز میشوند و درهای رحمت هم باز و گشاده و
 باز هم گشاده است و همه خوبیها اشارات محمدی و همه گشادگی است که گشاد بمعنی گشاده میباشد و چون
 همه خوبیها را از او میدانند ازینرو بعداً ستایش آنحضرت و فرزندانش میکند که

صدهزاران آفرین بر جان او بر قدم و دور فرزندان او
 که اشار به جانشینان آنحضرت میباشد که این خود نیز یکی از اذله تشیع مولوی است.
 آن خلیفه زادگان مُقبلش زاده‌اند از عنصر جان و دلش
 که فرزندان او از حقیقت جان او پیدا شده و ارث برده‌اند ولی برای پرده پوشی و تقیه که تشیع خود را علنی نکرده
 باشد، بعداً میگوید:

گرز بغداد و هری یا از ریند بی مزاج آب و گل نسل ویند
 و البته اشاره باین نیز هست که هر که پیرو و مطیع دستورات آنحضرت باشد از فرزندان معنوی او محسوب میشود که
 اَنَا وَعَلِيُّ آبَا هَذِهِ الْأُمَّةِ. لیکن در عین حال اگر خوب دقت کنیم این اشعار چه قبل و چه بعد بر تشیع مولوی
 دلالت میکند.

و چون این ولایت عبارت از اعمال بدنی است (یعنی تنها زبانی و اعتقادی نیست) ازینرو در ردیف نماز و زکوة و حج و روزه در اخبار قرار داده شده که دلالت دارند براینکه اسلام بر پنج چیز بنا شده است. و چون این ولایت اصل همه خیرات است در بعض اخبار رسیده که ولایت افضل و کلید همه آنها است و صاحب ولایت دلیل است بر آنها و در بعض اخبار فرموده اند: **لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ فَآخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَتَرَكُوا هَذِهِ** یعنی به هیچکدام از آنها بآن اندازه که بولایت اهمیت داده شده دستور و امر نشده است ولی مردم آن چهار را گرفتند و ولایت را ترک کردند. و در بعض اخبار رسیده: **مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَأُخْرِجَ مَا يَكُونُ إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِذَا بَلَغَتْ نَفْسُهُ هَهُنَا، وَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ** یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرگ او مانند مرگ جاهلیت و نادانی است و بزرگتر موقعی که احتیاج بمعرفت امام دارد موقعی است که **نَفْسٌ** (بفتح فاء) اوباینجا برسد و بدست خود اشاره بسینه فرمود. و در خبر دیگری است: **إِنَّ اللَّهَ قَرَضَ عَلَى خَلْقِهِ خَمْسًا فَرَخَّصَ فِي أَرْبَعٍ وَلَمْ يُرَخَّصْ فِي وَاحِدَةٍ** یعنی خداوند بر خلق خود پنج چیز واجب کرده و در چهار تا از آنها تسهیل قرار داده و سختگیری ننموده ولی در یکی از آنها به هیچوجه تسهیل و ترخیص نفرموده است. و خبری است که **حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ** یعنی دوستی علی کار نیکی است که هیچ بدی با آن ضرر ندارد. و خبر دیگری است: **إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ مِنْ قَلِيلٍ الْخَيْرِ وَكَثِيرٍ**^۱ یعنی هرگاه معرفت برای تو حاصل شد عمل کن آنچه را بخواهی از خیر کم یا زیاد و غیر اینها از اخباری که دلالت بر فضائل ولایت میکند.

(۱) بعضی از مغرضین یا ساده لوحان قسمت اول این حدیث را گرفته و آخر آنرا فراموش کرده اند و گمان کرده اند که مقصود صوفیه این است که هرگاه معرفت پیدا کردی هر چه بخواهی بکن یعنی خواه حلال و خواه حرام، در صورتیکه اینطور نیست و تهمت است بلکه مقصود آن است که پس از معرفت هر اندازه که بخواهی و بتوانی از خیر و خوبی و حلال بجای آور نه آنکه مقصود حرام باشد.

و از ابن ابی یعفور^۱ در بیان آخر آیه نقل شده که گفت: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي أَخَاطُ النَّاسَ فَيَكْثُرُ عَجَبِي مِنْ أَقْوَامٍ لَا يَتَوَلَّوْكُمْ وَيَتَوَلَّوْنَ فَلَنَا وَفَلَانًا لَهُمْ أَمَانَةٌ وَصِدْقٌ وَوَفَاءٌ وَأَقْوَامٌ يَتَوَلَّوْكُمْ لَيْسَتْ لَهُمْ تِلْكَ الْأَمَانَةُ وَلَا الْوَفَاءُ وَلَا الصَّدْقُ. قَالَ: فَاسْتَوَى أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) جَالِسًا فَأَقْبَلَ عَلَيَّ كَالْغَضْبَانِ ثُمَّ قَالَ: لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ اللَّهُ بِوَلَايَةِ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَلَا عَتَبَ عَلَى مَنْ دَانَ اللَّهُ بِوَلَايَةِ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ. قُلْتُ: لَا دِينَ لِأَوْلِيكَ وَلَا عَتَبَ عَلَى هَؤُلَاءِ. قَالَ: نَعَمْ. یعنی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من با مردم معاشرت دارم و تعجب دارم که افرادی هستند که شما را دوست ندارند و مخالفین شما را دوست دارند ولی دارای صفات امانت و صدق و وفا میباشند ولی افرادی هم از شیعیان و دوستان شما هستند که صفت امانت و وفاء و راستی در آنها نیست. گفت: چون حضرت شنید، راست نشست و مانند شخص غضبناک به من فرمود: کسیکه دین بورزد با ولایت و دوستی پیشوای ظالم که از طرف خدا نباشد دین ندارد و آن کس که دین بخدا بورزد از راه ولایت امام عادل که از طرف خداوند باشد عتابی بر او نیست. عرض کردم: یعنی آیا آنها دین ندارند و بر این ها عتاب نیست؟! فرمود: بلی. سپس حضرت فرمود: مگر نمیشنوی فرمایش خدا را اَللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ یعنی خدا ولیّ و صاحب اختیار مؤمنین است و آنها را از تاریکیها بنور بیرون میآورد، یعنی از تاریکیهای گناهها بنور توبه و آمرزش بیرون میآورد چون ولایت امام عادل را دارند و فرمود: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ يُخْرِجُهُم مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ یعنی آنها که کافر شدند دوستانشان طاغوت است که آنها را از نور بتاریکی میبرد، یعنی آنها در نور اسلام بودند و چون ولایت امام جائر و ظالمی را که از طرف خدا نیست پذیرفتند بدانجهت از نور اسلام بتاریکیهای کفر بیرون رفتند و خداوند دوزخ و آتش را برای آنان با کفار لازم گردانید.

(۱) عبدالله بن ابی یعفور از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و مورد لطف حضرت و در زمان آنحضرت در سال طاعون وفات یافت و رسیده است که ابن ابی یعفور از حواریین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام در روز قیامت است.

و در خبر دیگر میفرماید: دشمنان علی امیرالمؤمنین همیشه در آتش هستند هر چند در دین خود در نهایت پرهیزکاری و زهد و عبادت باشند.

و خلاصه این است که دوست علی نمیخورد مگر حلال و دشمن علی جز حرام نمیخورد و کسیکه نه دارای ولایت باشد و نه دشمنی داشته باشد برای او حلال بودن یا حرام بودن حکم نمیشود بلکه بتأخیر افتاده و امیدوار به امر خدا و جزء مُرَجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ است.

وقول خدای تعالی: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ** که حلال شدن بهیمه از چهار پایان به وفای بعقد منوط گردیده، اشاره است به بیعت نمودن با علی در غدیر خم بخلاف و جمع آوردن لفظ عقود برای این است که آنها در آنروز در سه مرحله بیعت کردند و در بعض اخبار وارد شده که در ده جا بیعت گرفته شد برای تأکیدی که درین امر مطلوب است.

وقول خدای در قرآن مجید: **الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ وَنِزَالِ يَوْمِ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا وَهَمَّجِنِ الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ**، و محصنات^۱ از زنها که عقیقه و آزاد باشند که مأیوس شدن کفار را و کامل کردن دین و اتمام نعمت و راضی شدن به اسلام برای دین و حلال کردن طبیّات و چیزهای خوب و حلال شدن زنهای عقیقه تماماً بر بیعت با علی علیه السلام در غدیر خم منوط قرار داده است، دلالت میکند بر اینکه هیچ حلیتی بدون ولایت تحقق پیدا نمیکند.

(۱) عبارت تفسیر پس از **أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ**، عبارت «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ» ذکر شده و چون ممکن است بعضی در معنی و آیه آن اشتباه کنند لذا لازم بود تذکر دهم که منظور از **وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ** اشاره به آیه شریفه است چون آن عبارت عطف است بر سابق آن که بیان محرمات میفرماید: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ» بلکه منظور زنهای پاک و عقیف و آزاد و بی شوهرند که بعداً در آنجا میفرماید: **وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمْ الْمُؤْمِنَاتِ** یعنی هر کس استطاعت ندارد که زنهای آزاد پاک عقیف را نکاح کند، از زنهای مملو که مؤمنه عقیفه نکاح نماید و اشاره است بآیه شریفه اول مانده: **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ** الخ.

و در گذشته بارها ذکر شد که هر جا در قرآن مجید نام عهد و عقد و پیمان و سوگند ذکر شود، نظر اولی به پیمان بیعت مخصوصاً بیعت اختصاصی ولایتی است و هرگاه ذکر نقض و شکستن پیمان و عهد و عقد شود مقصود عقد بیعت است مخصوصاً پیمان ولایت. و حاصل این است که انسان در حکم ماده برای ولایت و ولایت صورت و فعلیت آن می باشد و هرگاه این ماده با ولایت منعقد شود انسانیت برای او حاصل میشود و فعلیت او تمام میگردد. پس گوئیا روح حیوة و زندگی پیش از ولایت در او دمیده نشده است و مرده میباشد و شریفه **أَوْمَنَ كَأَن مَّيْتًا فَآخَيْنَاهُ** یعنی آیا کسیکه مرده باشد و او را ما زنده کنیم اشاره به زنده شدن بولایت است.

و فرمایش حضرت: **الْإِنْسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ** یعنی مردم همه مرده اند و اهل علم زندگانند؛ اشاره باین است زیرا شایستگی علم منحصر است به آنبزرگواران و شیعه آنان که فرموده اند بطریق حصر: **شِيعَتُنَا الْعُلَمَاءُ** یعنی فقط شیعیان ماعلماء هستند. پس هر نعمت و خیر و صلاحی بواسطه ولایت نعمت و خیر و صلاح میشود و گرنه زیان و شر و فساد میگردد و هر چه باشد بد است.

و بواسطه ولایت نسل و زراعت احیاء میشود و زمین اصلاح و عمارت پیدا میکند و بواسطه ردّ ولایت نسل و حرث هلاک و زمین فاسد و خراب میشود. و ولایت است که مقام بلند و اوج کمال و کلید همه چیز و درب بسته ها و خشنودی خدا و بهشت حقیقی و ریشه همه خوبیها و پایه همه نیکیها است.

ولایت است همان حکمتی که بهر کس داده شود خیر کثیر باو داده شده و او است رحمة خدا و فضل و عنایت او و قوام نبوت و رسالت باو است. و هر کس از امت محمد صلی الله علیه و آله که معرفت بآنچه شایسته حق ولایت او است پیدا کند طعم شیرینی ایمان را می یابد و بفضیلت راحتی و لذت اسلام دانا میشود. بولایت است دین بندگان خدا و به نور او شهرها روشن میگردد و ببرکت او همه جا آباد میشود.

حیوة خلق باو و چراغ تاریکیها او است و کلید سخن و ستون اسلام ولایت است و بطور خلاصه انسان **عَلَّتْ غَائِيَةُ خَلْقَتِ** عالم و ولایت هم **عَلَّتْ غَائِيَةُ خَلْقَتِ** انسان است.

وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خداوند گفته‌های او را می‌شنود و کارها و اعمال او را میداند و او را بآنها پاداش نیک میدهد. جمله **وَاللَّهُ سَمِيعٌ** حالیه است برای ترغیب در ایمان بخداوند که گوئیا فرموده: **فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ** با آنکه خداوندی که باو ایمان آورده گفته‌های او را می‌شنود و اعمال او را میداند و او را پاداش میدهد.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا خداوند است صاحب اختیار و ولیّ مؤمنین، جمله حالیه است و با آنکه در جمله حالیه رابطی لازم است ولی درینجا چون خود ذی الحال یعنی آنچه حال باو می‌گردد که الله باشد موجود است و تکرار شده ازینرو محتاج برابط نیست؛ یا جمله مستأنفه است و مربوط بسابق خود نیست که گویا گفته شده خداوند با کسانی که باو ایمان می‌آورند چه نظردارد و چه میکند؟ در جواب می‌فرماید: خدا ولیّ و صاحب اختیار آنها است. و درینجا کلمه الله را که مبتدا است مقدم ذکر فرموده و در قرینه و نقطه مقابل که کلمه طاغوت است و بعداً ذکر می‌فرماید، مؤخر داشت (کلمه طاغوت را مؤخر ذکر کرد: **أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ**) برای شرافت نام الله و لذت بردن و سرور مؤمن بنام او و دلالت بر اینکه در دل مؤمن جز حق نیست.

يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ که آنها را از تاریکیها بطرف نور بیرون می‌آورد، خبر بعد از خبر برای الله یا حال است از ضمیری که در خبر یعنی ولیّ پنهان است یعنی در حالی که آن ولیّ آنها را از تاریکی بیرون می‌آورد یا حال از موصول یعنی **الَّذِينَ** یا حال از هر دو است یا جمله مستأنفه جواب برای سؤال از حال خدا با آنها یا جواب از علة اثبات ولایت خداوند بر مؤمنین است.

و خبر اول را یعنی **وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا** که اسمیه است بصورت صفت ذکر فرمود برای اینکه در ولایت پس از ثبوت آن به بیعت و لویه تجدد و حدوثی نیست بخلاف بیرون آوردن خداوند مؤمنین را از تاریکی که آن مرتب و هرآن در تجدد و حدوث است که آنها را از تاریکیها بنور خارج مینماید.

بدانکه لطیفه سیاره انسانی که از آن به انسان تعبیر میشود در ابتدای پیدایش ماده و استقرار آن در رحم قوه محض و در حقیقت نسبت بانسانیت عدم است که شأن انسانیت

در آن وجود ندارد و بتدریج از قوه و عدم به فعلیت و وجود میآید تا برسد بزمانی که بتکلیف برسد و در ردیف مُکَلَّفین و رجال واقع شود. در آنموقع است که انسان فعلیت پیدا نموده، بین دو منزل نور و ظلمت واقع میشود و نور انسانیت در او با تاریکی حیوانیت و مقتضیات طبع و ماده و شیطنت مخلوط میگردد. ظلمت حیوانیت هم شعبه های بسیار دارد. درینصورت اگر عنایت خداوند شامل حالش گردد و بکسی که او را باسلام بخواند دسترسی پیدا کند و تسلیم و مطیع دستورات پیغمبر و نمایندگان او بشود و به بیعت اسلامی بیعت نموده برای او حالتی که از بیعت پیدا میشود حاصل گردد، نورانیت او زیاد میشود و بواسطه نور اسلام شدت می یابد و خداوند او را تدریجاً از تاریکیهای ماده و طبیعت و حیوانیت و غیر آنها بنور میکشاند. سپس اگر فضل خدائی مجدد شامل حالش شود و پس از اسلام داخل ایمان گردد و قبول ولایت و بیعت خاصه و لویه بنماید و آن حالتی که برائربیعت خاصه حاصل میشود برای او پیدا شود خداوند او را از قوه و امور عدمی بنور ایمان خارج میکند. سپس خداوند تفضل فرموده مرتباً از همه استعدادات و قوه و امور عدمی و حدود خارج نموده و فعلیت نور را در او کامل میکند.

و چون نور یک حقیقت و اختلاف آن فقط بشدت و ضعف میباشد که خود همین شدت و ضعف مؤکد وحدت و سیه آن است یا آنکه باختلاف حدود و مهیات است ولی اختلاف حدود در اصل ذات آن تأثیر ندارد ولی تاریکیها یعنی قوه و حدود و اعدام در مراتب مختلفه تکثر دارند و بالذات اختلاف دارند و مورث کثرت میباشد، ازینرو در ذکر نور بلفظ مفرد و در ظلمات بلفظ جمع بیان فرمود.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ ولی کسانی که کافر شده اند دوستان صاحب اختیار آنها طاغوت است. پیش ازین معنی طاغوت را ذکر کردیم و تأخیر طاغوت از اولیاء با آنکه بظواهر امر کلمه طاغوت مبتدا است بقرینه **وَاللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا** از نظر عدم اهمیت بدان میباشد و جمع اولیاء با آنکه طاغوت را مفرد ذکر فرموده یا از نظر اراده جنس و کلی از کلمه طاغوت میباشد و اشاره بتعدد و کثرت طاغوتها است مانند ظلمات، ازینرو اولیاء بلفظ جمع بیان فرمود یا برای اشاره باینکه هر طاغوتی از جهاتی ولایت

وسلطه دارد که گویا با یکی بودن او اولیاء برای کافر میباشد.

يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ التَّوْرَةِ إِلَى الظُّلُمَاتِ که آنها را از نور بتاریکیها خارج میکند. نور در اخبار ائمه معصومین علیهم السلام در هر دو قسمت (يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى التَّوْرَةِ وَيُخْرِجُونَهُمْ مِنَ التَّوْرَةِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) به نور اسلام و ظلمات بتاریکیهای کفر و به آل محمد و دشمنان آنها و بنور توبه و تاریکیهای گناه تفسیر شده است.

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ این کفار یا این طاغوتها یا همه آنها یاران دوزخ و قرین آتش هستند و همیشه در آن جای دارند. اسم اشاره در اینجا (أُولَئِكَ) واسمیت جمله و تأکید خلود که از همراه بودن با آتش فهمیده میشود و تصریح بدان شده برای سختگیری و طولانی کردن کلام و تأکید، که در موقع ذم مطلوب است، میباشد.

پایان ترجمه آیه الكرسي از تفسیر

آیه الكرسي

آیه الكرسي طوری که از بیشتر تفاسیر مستفاد میشود همان آیه اول است ولی نزد عرفاء و بزرگان فقر و تصوّف که مراقبت کامل در قرائت آیه الكرسي دارند هر سه آیه مجموعاً باین نام موسوم است چون از حیث مطلب و معنی و مراتب معنوی نیز بهم ارتباط دارند. بعضی از مفسرین و محدّثین نیز آیه الكرسي را مجموع سه آیه میدانند و در روضه کافی، جلد دوم، در ذکر تفسیر و تأویل بعض آیات از اسماعیل بن عباد^۱ نقل کند: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَأَخْرُهَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَآيَتَانِ بَعْدَهَا يَعْنِي دَرَايَةَ الكرسي پس از لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ أَخْرَشَ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و دو آیه بعد از آن است که ظاهر این حدیث دلالت میکند بر اینکه دو آیه بعد هم جزء آیه الكرسي است.

و نیز در حاشیه کتاب مفاتیح الجنان در کتاب الباقیات الصالحات که آن نیز مانند مفاتیح تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی است روایتی در فضیلت چند آیه و سوره پس از هر نماز ذکر میکنند که از جمله سوره فاتحه است تا آخر و آیه الكرسي که مینویسند تا هُم

(۱) اسماعیل بن عباد القصری، از بعض حالات او از جمله نقل معجزه از حضرت کاظم علیه السلام معلوم میشود که امامی بوده است و از روایت بالا هم معلوم میشود که درک خدمت حضرت صادق علیه السلام نموده است.

فیهَا خَالِدُونَ بخوانند بهتر است که معلوم میشود این دو آیه را مکمل آیه الکرسی میدانند؛ سپس چند روایت نیز در فضیلت قرائت آیه الکرسی ذکر کرده اند.

در تفسیر صافی و تفسیر خسروی، تألیف مرحوم علیرضا میرزا خسروانی، آخر سورة بقره نقل از کتاب ثواب الاعمال مینویسد که از امام سجّاد علیه السلام مروی است که رسول خدا فرمود: هر کس چهار آیه از اوّل سورة بقره و آیه الکرسی و دو آیه پس از آن و سه آیه از آخر سورة بقره را بخواند در جان و مال خود مکروهی نخواهد دید و شیطان نزدیک او نشود و قرآن را فراموش نکند که ازین حدیث معلوم میشود دو آیه بعد مکمل آیه الکرسی میباشد ولی جزء آیه الکرسی نیست.

عالم جلیل مرحوم حاج سید محمود طالقانی نیز در تفسیر خود بنام پرتوی از قرآن مینویسند: «این دو آیه تکمیل آیه الکرسی و یا هر سه آیه آیه الکرسی است که بدون فاصله حروف ربط، کمال ربط و هماهنگی را مینمایاند.»

و خبری از امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده که از پیغمبر حدیث مفصّلی روایت میکند که از جمله فرمود: یا علی در آیه الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکت. و در امالی شیخ از ابی امامه باهلی روایت شده که از امیر المؤمنین علیه السلام شنید که فرمود: نپندارم مردی را که در اسلام بعقل رسیده باشد یا در اسلام متولد شده باشد و سیاهی شب را بگذراند. در بین پرسیدم سیاهی شب چیست؟ فرمود: همه شب را تا آنکه این آیه را بخواند: اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ تَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ. بعد فرمود: اگر بدانید این آیه چیست در هیچ حالی آنرا ترک نخواهید کرد. رسول خدا فرمود: آیه الکرسی از گنجی زیر عرش بمن عطا شده و بهیچ پیغمبری پیش از من داده نشده؛ سپس علی فرمود: از آنموقع بعد هیچ شبی من آنرا ترک نکردم که ازین حدیث نیز معلوم میشود آیه الکرسی فقط همان آیه اوّل است.

و باستناد حدیثی که علی علیه السلام از پیغمبر روایت فرموده که در آیه الکرسی پنجاه کلمه است، بسیاری از مفسرین هم گفته اند که آیه الکرسی فقط پنجاه کلمه است که معلوم میشود فقط همان یک آیه نخستین میباشد. و خبری از امیر المؤمنین علی

علیه السلام که از پیغمبر روایت نمود که آدم سید و آقای بشر است و من آقا و سید عربم و فخری هم نیست و سلمان آقای پارس است و صُهب سیدروم و بلال آقای حبشه و طور سینا سید کوهها و سدره سید درختان و ماههای حرام سید ماهها و جمعه سید روزها و قرآن سید کلامها و سورة بقره سید قرآن و آیه الکرسی سید سورة بقره و درین آیه پنجاه کلمه و در هر آیه پنجاه برکت است که پنجاه کلمه دلالت دارد بر اینکه فقط همان یک آیه نخستین را محسوب داشته اند زیرا اگر سه آیه را حساب کنیم خیلی بیش از پنجاه کلمه می باشد.

صدر المتألهین شیرازی رحمه الله علیه در تفسیر این آیه شریفه در مقدمه آن تصریح میکند که یک آیه است که اشاره میکند آیات آخر سورة حشر و اول سورة حدید مشتمل بر بسیاری از اسماء و صفات حضرت حق است ولی هر کدام از آنها چند آیه است نه یک آیه لیکن آیه الکرسی فقط یک آیه است که همه صفات کمالیه و تنزیهیه را دارا است از نیرو سیادت و برتری بر همه دارد. سپس در همین مقدمه فقط اشاره به کلمات آیه اولیه مینماید ولی در شرح و تفسیر مفصل که در کتاب ذکر میکند هر سه آیه را شرح نموده است که معلوم میشود دو آیه دیگر را هم مکمل دانسته است.

در تفسیر منهج الصادقین، تألیف مرحوم ملا فتح الله کاشانی بن شکرالله، نیز پس از پایان آیه نخستین و تفسیر وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ذکر میکنند که این آیه مشتمل است بر اَقْهَاتِ مَسَائِلِ الْهَيْه و بعداً آنها را شرح میدهد که معلوم میشود فقط همان یک آیه را آیه الکرسی میدانند ولی بهر حال در اینکه دو آیه بعدی هم از حیث معنی و خاصیت و فضیلت مکمل آیه نخستین است تقریباً شکی نیست.

این آیه یا این سه آیه «آیه الکرسی» و «آیه العظمة» و همچنین «آیه العظمة الثَّامَّة» نامیده شده و در زمان خود حضرت رسول ص هم بنام آیه الکرسی مشهور بوده است. وجه تسمیه به اوّل اشتمال آن بر کلمه کرسی و دوّم بواسطه عبارت وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و سوم از نظر اشتمال بر همه مراتب توحید و قوس نزول و صعود در سه آیه می باشد. کرسی عبارت از جمله مَا خَلَقَ اللَّهُ است یعنی همان عالم مشیت که محیط بر همه موجودات و مفیض

وجود و حیات و صفات کمالیه تابعه وجود برمهیات امکانیه میباشد که باصطلاح عرفاء این مقام از نظر احاطه که بموجودات امکانیه دارد کرسی است که **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمُوتِ وَالْأَرْضَ، وَجَاءَتِ الْكُتْرَةُ كَمَا شِئْتَ** درینجا است و فیض مقدس که اصطلاح شیخ محی الدین عربی میباشد این مقام است و از نظر روئی که بعالم احدیت و مقام غیب الغیوبی دارد عرش خداوند که **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** و نام آن الله است که جامع جمیع صفات کمالیه و اول مقام ظهور است زیرا مقام فوق آن مقام احدیت و غیب الغیوبی و عمی است که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند: **أَيْنَ كَانَ رَبُّنَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَانَ فِي عِمِّي** یعنی چشم بیننده از توجه بدانجا کور است و از آن مقام اسم و رسمی برای بشریت نیست.

کرسی همان عظمت و مقام مشیت است که احاطه بممکنات دارد و مقام مشیت از نظر روئی که بکثرت و مهیات دارد و مربی و بالابرنده آنها است **الْعَلَى** نام آن میباشد که **وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ** درین آیه اشاره بدان است چون یکی از اسماء بزرگ خدا **عَلَى** و **الْعَلَى** میباشد و عظیم هم از اسماء حق است که در دعا رسیده: **يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا غَفُورُ يَا رَحِيمُ**.

دل مؤمن هم در اول سلوک که رو بسوی حق میرود خانه خدا است که **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ** و باعتباری نام آن صدر منشرح بایمان است که **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** درین مرتبه است و **رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي** دعای حضرت موسی نیز درین مقام است که درخواست شرح صدر برای خود نمود و اگر صدر بایمان منشرح گردد آنچه از او صادر شود تحت تأثیر صدر است و چون صدر او با یاد خدا همراه و به عبادت اشتغال دارد همه اعضای او به عبادت مشغول و بلکه بر اثر ممارست و مراقبه در یاد خدا بجائی میرسد که از خود فانی شده و مانند نی در دست نائی و تیر در دست مجاهد میگردد.

گر پیرانیم تیر آن نی زما است ما کمان و تیر اندازش خدا است

(۱) بعضی هم حدیث را با کلمه عَمَاء که ممدود است، ذکر نموده اند.

و بر اثر ممارست در یاد حق حالت فناء دست داده و معرفت پیدا میشود.

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته

در اینجا است که قلب او عرش خدا میشود **وَالرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَشْتَوَى** ظاهر میگردد. پس در وجود سالک صدر بمقام بالا تر که رسید مقام قلب میشود و ما مراتب و اطوار قلب را ذکر خواهیم کرد و اگر بخواهیم در ظاهر هم با وجود انسانی تطبیق کنیم مقام صدر انسان کرسی و قلب او عرش است و در باطن او روح حیوانی حکم کرسی دارد و روح نفسانی که مرکب نفس ناطقه است عرش است و ازین نظر میتوانیم بگوئیم آیه الکرسی باعتباری اشاره بمقام مشیت و فیض مقدس محیط بر مهیات است و روئی که بعالم بالا دارد آیه العظمة است که همان عرش باشد که **يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ**. یا علی از نظر روئی که بعالم مهیات دارد و محیط است و **يَا عَظِيمُ** اشاره بعرش و الله و روئی بعالم بالا است یا آنکه عظمت همان عبارة اخرای برای کرسی است و عظیم هم که پس از ذکر علی آورده شده اشاره بدان است.

اشتمال آیه بر حقائق توحید

این آیه مشتمل بر صفات بزرگ الهی و حقائق توحید میباشد چون مقصد و غایت از قرآن سه چیز است: معرفت ذات حق و معرفت صفات او و معرفت افعال او، و این هر سه در آیه الکرسی موجود است؛ ازینرو سید آیات قرآن نیز هست.

البته نگارنده نمیخواهم همه آنچه دیگران گفته یا نوشته اند شرح دهم چون خیلی مبسوط میشود بلکه آنچه بذهن قاصر خود فقیر با استنباط از آنچه از مصادر عصمت و طهارت دیده ام یا به دل خطور کرده و خلاصه بعضی آنچه دیگران نوشته اند ذکر میکنم.

الله ذات جامع جمیع کمالات و دارای همه اسماء حسنی و صفات علیا است و اسم جلاله است ازینرو بعضی آنرا «اسم اعظم» گفته اند که بظاهر هم اعظم اسماء میباشد و چون او را بخوانیم مانند این است که همه اسماء را بخوانیم و در **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** هم ابتداء اسم جامع الله ذکر شده سپس نام رحمن که صفت افاضه و

اضافه اشراقیه حق است بر همه موجودات و قوه میکائیلی است بعداً نام الرحیم که قوه جبرئیلی و صفت عنایت اختصاصی حضرت حق به سالکین الی الله در طریق سلوک و قوس صعود و تربیت کننده آنان میباشد که اولی عام و برای همه موجودات که هر کدام را فراخور استعداد بهره و روزی میدهد و دومی خاص سالکین است. ازینرو فرموده اند:

رَحْمَنُ الدُّنْيَا وَرَحِيمُ الْآخِرَةِ.

به رحمانیتش زانجام و آغاز همه خلق جهان گشته هم آواز
رحیمش نام زیرامهر بان است بهر کوبنده مخلص بجان است
والله جامع است.

میفرماید: الله، خداوندی نیست جز او. نفی معبودیت در توحید صفاتی و موجودیت در توحید ذاتی میکند والوهیت را منحصر بذات حق قرار میدهد. و هو ضمیر اشاره بغائب است ولی در اصطلاح اهل الله بواسطه کثرت استعمال گویا نام ذات حق واقع شده که در جای دیگر هم فرموده: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (سوره انعام آیه ۱۰۶). جمله لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ در آیه خبر کلمه الله میباشد.

یکی از صفات ثبوتیه بزرگ حق تعالی حیوة است که دارای هستی و زندگی است و حیوة از او سلب نمیشود بلکه عین ذات او است.

آنکه تغیر نپذیرد توئی و آنکه نمرده است و نمیرد توئی
برخلاف مشرکین و بت پرستان که موجودات بی جان و جماد را مانند سنگ یا آنچه خودشان از سنگ یا فلزات یا گچ و غیر آن ساخته اند میپرستند، در صورتیکه

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمْ
الذُّبَابُ شَيْئاً لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ. صفت دیگر قیومیت است و کلمه قیوم صیغه مبالغه
است یعنی قائم بذات خود است و بهیچ چیز احتیاج ندارد و قوام همه موجودات هم بدو

است: مابتوقائهم چوتوقائهم بذات. ولی ممکنات از خود هستی و قوامی ندارند زیرا اضافه بر آنکه محتاج بموجد و علت فاعلی میباشند به اجزاء خود نیز احتیاج دارند ولی ذات حق بسیط و هیچ ترکیبی در او نیست که احتیاج به اجزاء داشته باشد، هستی او هم از خود او است. پس هم قائم بذات و هم قوام موجودات بدو است و اگر خوب دقت کنیم این دو صفت مهمترین صفات ثبوتیه است که سایر صفات ثبوتیه نیز بر آن متفرّع و از آن منشعب است زیرا تا حیوة نداشته باشد و بخودی خود قائم نباشد ادراک و علمی در او وجود ندارد و اراده و قدرتی نیست و این دو صفت در حقیقت امّهات صفات ثبوتیه میباشند و مشتمل بر همه صفات حقیقیه محضه حق تعالی هستند. و در اول سوره آل عمران هم همین جمله را فرموده. و در خبری است در بحار الانوار: **الِإِسْمُ الْأَعْظَمُ فِي آيَةِ الْكُرْسِيِّ وَأَوَّلِ آلِ عِمْرَانَ وَسُورَةِ طه**. و در سوره طه آیه ۱۱۰ نیز میفرماید: **وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا** یعنی خوار و پست شد روی ها برای خدای زنده و پاینده و نومید و زیانکارند کسانی که ظلم را برداشته اند. و حضرت رسول صلی الله علیه وآله هم در ادعیه خود بسیار بدرگاه خدا عرض میکرد: **يا حَيُّ يا قَيُّوْمُ**. و از عبدالله بن عباس نیز نقل شده که بهترین نامهای خدا **الْحَيُّ الْقَيُّومُ** است. و ابوامامه روایت کند که بهترین نامهای خدا در سه سوره است: بقره، **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ**؛ آل عمران، **الْمَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ**؛ و سوره طه، **وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ**. بهمین جهت است که عرفاء و سالکین راه خدا نیز پس از دو نام اولی که امّ الاسماء است باین دو اسم اهمیت بسیار میدهند. و صفت حیّ از صفات حقیقیه محضه، و قیوم دو جهت دارد: از لحاظ اینکه بمعنی قائم بالذات است، حقیقیه محضه و از جهت اینکه مقوم موجودات و قوام همه باو است، حقیقیه ذات اضافه یا اضافیه میباشد.

لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ سنه بکسر سین بمعنی چرت و خستگی مقدمه خواب است. همانطور که دو صفت حیّ و قیوم اصل صفات ثبوتیه و کمالیه میباشند، خستگی و خواب هم در حقیقت اصل نقائص و نواقص است و خداوند را چرت و خستگی و خواب عارض نمیشود چون لازمه کمال حیوة و قیومیت نسبت بموجودات آن است که هیچگاه

از مخلوقات غفلت نکند ولی اگر چرت یا خواب عارض او شود چگونه عالم و موجودات را نگاهداری کند. بهمین دلیل بود که ابراهیم علیه السلام پس از دیدن ستاره و ماه و خورشید و غروب آنها متوجه شد یا خواست بما بفهماند که آنچه غروب میکند و از ما پنهان میشود چطور در همه حال و همه آنات مراقب حال ما است و از ما غفلت ندارد، اگر از ما پنهان شود در موقع پنهان بودن از حال ما آگاه نیست. ازینرو گفت: وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ خَنيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (سوره انعام، آیه ۷۸) یعنی روی خود را خالصانه بسوی آنکسی قرار دادم که آفریننده آسمانها و زمین است و من باو شرک نمی ورزم و خداوند بموسی علیه السلام هم نشان داد که آنکه بخوابد ازینعالم غفلت میکند و نمیتواند همه را نگهداری کند که موسی خواب براو غلبه کرد و دو شیشه از دستش افتاد و شکست پس چطور ممکن است برخداوند که نگاهدارنده و روزی دهنده آسمان و زمین است غفلت و چرت و خواب عارض شود.

دلهای بیدار سوزان و جگرهای بریان و قلبهای آکنده از محبت و عشق در دل شب او را میخوانند و ناله میکنند چون او در همه حال می بیند و میشوند. کسانی که در بیابانها درمانده و راه را گم کرده یا در دریا کشتی آنها متلاطم و خطر غرق شدن پیدا کرده با حال اضطراب و یأس باز هم نا امید نبوده و فریادرس را میخوانند. اگر او خواب باشد یا از کارها خسته شود پس به چه امید او را میخوانند؟

آنی تو که حال دل نالان دانی احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان شنوی وردم نزنم زبان لالان دانی
همه هر چند بظاهر معتقد نباشند ولی درین قبیل مواقع دلشان امیدوار و به یک مبدأ غیبی دل بسته اند و بی اختیار نام او را میبرند.

بآنانی که در کشتی نشستند شکسته کشتی و دل برتو بستند
بخاطر دارم^۱ پس از خاتمه جنگ جهانی دوم که بین سران انگلیس و شوروی و

(۱) شماره روزنامه وتاریخ آنرا و جزئیات را اصلاً بخاطر ندارم فقط بنظم میرسد که در اطلاعات بود ولی این کلام چون بسیار عجیب بود و خیلی در من تأثیر نمود در خاطرم باقی ماند.

امریکا (چرچیل و استالین و روزولت) کنفرانسی دریالتا برای تعیین امور پس از جنگ در سال ۱۹۴۵ میلادی مطابق ۱۳۲۴ شمسی تشکیل شد، در روزنامه‌ها که جریانرا مینوشتند خبر دادند که پس از خاتمه کنفرانس وزیر خارجه امریکا از استالین برای کنفرانس آینده سران سؤال کرد که در چه تاریخ و در کجاست تشکیل شود، استالین بدون توجه بمرام حزبی خود بی اختیار گفت: تا خدا چه بخواهد!! این موضوع در من خیلی مؤثر واقع گردید چون از مانند استالین حتی گمان هم نمیرفت که اینطور کلامی صادر شود و نام خدا را بر زبان آورد!

لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ اشاره بمالکیت حق است در همه عوالم وجود چون مراد از آسمانها و آنچه در آن است عوالم عالیه و مراد از زمین و آنچه در آن میباشد عوالم ماده و سفلی است.

عالم جلیل طبرسی^۱ در تفسیر مجمع البیان ذیل این آیه مینویسد: علی بن ابراهیم از پدرش و او از حسین بن خالد نقل کرده که حضرت رضاعلیه السلام این آیه را چنین قرائت کرد: اَللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَلِي الْبَتِّه قرائت مشهور اینطور نیست و ممکن است حضرت در مورد مخصوصی برای توضیح بیشتر برای شنونده این قرائت را فرموده باشد و از عبارت هم معلوم نمیشود که قرائت همیشگی حضرت بوده باشد.

مالکیت مخصوص ذات حق است چون از دیگران ثبات ندارد و فناپذیر است بدلیل آنکه بمحض آمدن مرگ و جدا شدن روح از بدن آنچه ما برای خود دارائی فرض میکنیم از بین میرود و به وراثت میرسد بلکه به یک کلمه بَغْتُ (فروختم) میلیونها مالکیت بدیگری داده میشود پس مالکیت ما امانت و عاریه است حتی جان انسان همینطور است که حافظ علیه الرحمه گوید:

(۱) شیخ ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی متوفی در سال ۵۴۸.

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم
ولی درین عالم بواسطه عوارض مادیت و غفلت از حقائق و کرو کور شدن بشر از
مالک حقیقی غفلت میکنیم و خود را مالک میدانیم در صورتیکه مالکیت ما موقتی است
ولی چون ازین عالم خارج شدیم و بسرای جاودانی شتافتیم متوجه میشویم که مالکیت
مخصوص ذات حق است و در قیامت کبری و کلی که همه موجودات فانی میشوند ندای
الهی بلند است: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**، و چون در آنجا هیچکس نیست که جواب بگوید یا
آنکه یارای جواب ندارد از طرف خود حضرت حق جواب داده میشود: **لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ**.

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست که نزد خداوند از گناهکاری
شفاعت کند مگر با اذن و اجازه خود او. شفاعت عبارت است از واسطه شدن و بردن
شخصی نزد شخص بزرگی خواه در دنیا و خواه پس از مرگ باشد. انبیاء و اولیاء و
نمایندگان خدا که راهنمای افراد بشر بسوی خدا میباشند و آنها را هدایت میکنند شفیع
آنها هستند نزد خداوند که آنها را بسوی خدا میبرند. پس مقصود از شفاعت در این دنیا
همان هدایت و راهنمایی است و این آیه تصریح دارد بر اینکه شفاعت حتی در دنیا که
همان هدایت باشد بدون اجازه و نصّ سابق بر لاحق یا مأذون بودن کسی از طرف
شخص مجاز روانیست و این همان عقیده شیعه است که نصّ و اجازه را در امور دینی
شرط میدانند و سلسله نعمه اللّهی هم طبق همین ادله اذن و اجازه را لازم دانسته و
دخالت در امور شرعی را بدون اجازه روا نمیدانند که در سوره طه آیه ۱۰۸ میفرماید:
يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا یعنی در روز باز پسین
شفاعت فائده ای ندارد مگر از کسیکه خدا اجازه داده و برای او گفتار را پسندیده باشد و
در سوره سبا نیز، آیه ۲۳، فرماید: **وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ** یعنی شفاعت
نرد او پذیرفته نیست مگر برای کسیکه خودش اذن داده باشد. آیات و اخبار درین باره
زیاد است و بلکه بطور کلی از معتقدات شیعه میباشد و همین آیات نیز دلیل است. پس
حاجت به بیان اضافه بر آنکه در اصل امامت و ولایت مطلقه کلیّه نصّ ذکر شده و اخبار

زیادی هم در آن باره رسیده در غیر آن و در دخالت در امور جزئیة شرعیہ نیز اذن لازم است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله مُصْعَب بن عُمیر را برای بیعت گرفتن از مکه بمدینه و حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهما السلام، مسلم بن عقیل را بنیابت خود بکوفه فرستاد.

و این آیه شریفه ردّ کسانی است که بتها یا مدعیان کاذب نبوت یا امامت را وسیله و شفیع خود قرار داده، هُوَلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ گفته اند. و شُفَعَاء در اسلام منحصر است به پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود: أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَ صَاحِبُ اللَّوَاءِ وَ فَاتِحُ بَابِ الشَّفَاعَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی من آقا و سرور فرزندان آدم هستم و صاحب لواء و پرچم حق و گشاینده باب شفاعت در روز قیامت میباشم. و بعداً هم منحصر است به ائمه هدی علیهم السلام و نمایندگان آن بزرگواران که بطوریکه در تفسیر المیزان تألیف مرحوم حاج سید محمد حسین طباطبائی در ذیل همین آیه از تفسیر عیاشی^۱ از معاویه بن عمار روایت کرده حضرت صادق علیه السلام درباره این آیه (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) فرمود: مائیم آن شفاعت کنندگان.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ میدانند آنچه را که در جلوی روی آنها و بین دو دست آنها میباشد و آنچه پشت سرشان است. مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ اشاره بحال و آینده و مَا خَلْفَهُمْ اشاره بگذشته است یا آنکه مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ اشاره بامور دنیوی و مَا خَلْفَهُمْ امور اخروی یا برعکس آن باشد که همه قسم تفسیر شده است، یعنی بر همه چیز آگاه و هیچ چیز از او پوشیده نیست. علم او عین ذات او است و از صفات حقیقیه ثبوتیه است زیرا اگر خارج از ذات باشد لازم آید که ذات حق در مقام ذات علم نداشته باشد و محتاج بعلم باشد و این امر اضافه بر اینکه احتیاج او را میرساند چهل او را در مقام ذات نیز

(۱) عیاشی، محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش سلمی سمرقندی است از بزرگان علمای شیعه دارای تألیفات زیاد که بعضی تا دو بیت تألیف ذکر کرده اند از جمله تفسیر است. و معاویه بن عمار بن ابی معاویه حباب بن عبد الله دهنی از بزرگان اصحاب و مورد عنایت ائمه و از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام روایت کرده و پدرش از عامه و مورد وثوق بوده ولی او بمذهب حق گرائید.

میرساند. پس علم او بخودش حضوری است و بمخلوقات خود هم در مقام ذات عالم است ولی چون علم او حضوری است مخلوقات از نظر کلی و اجمالی معلوم ذات او هستند ولی از نظر جزئی برای اینکه ذات او محل حوادث نیست علم او باضافه اشراقیه با معلومات مرتبط است و همان اضافه اشراقیه در هر مقام عین معلوم است.

و بعبارة آخری علم در مقام عالی نحو وجود و متحد با وجود است و علم حق تعالی هم عین ذات او و خارج از مقولات است چون مقولات در مهیات و ممکنات میباشند و در آن مقام علم حق بذات خود با ذات متحد است و بماسوای خود در آن مرحله با علم اجمالی است و چون ذات او علت همه موجودات میباشد علم او بذات هم مبدأ همه ممکنات است و در حقیقت این دوتا که ذات و علم باشند دو علت ایجاد و معلوم بودن ممکنات هستند. پس ذات ممکنات و مهیات آنها هم که رشح و افاضه وجودیه از طرف حق میباشد هم علم او هستند و هم معلوم او یعنی در مرحله اجمال همانطور که گفتیم علم او عین ذات واجب ولی در مقام تفصیل علم او عین وجود ممکنات میباشد که از نظر اینکه همه مظهر ذات و بعداً رشحات اسماء و صفات و باصطلاح محی الدین همان اعیان ثابته در مقام ظهور میباشد در مرحله جامعیت اسماء که اسم الله است همه متحد است ولی در مقام مشیت جاءَتِ الْكَثْرَةُ كَمْ شِئَتْ و علم هم کثرت پیدا میکند تا بجائی میرسد که در مقام کثرات علم و معلوم متحد میشوند. پس در مقام ذات و علم حضوری نسبت بخود علم تفصیلی است و نسبت بموجودات اجمالی و معلومات جزئی متغیره در عالم امکان باینکه جزئیت دارند و در عالم ماده حتی فساد و تغییر پیدا میکنند و حدوث زمانی هم دارند مع ذلک معلوم او هستند بنحو ثابت و دائم و فساد در آن راه ندارد ولی نه آنکه جزئیات را عالم نباشد بلکه علم بآنها نیز با نحوه ثبات و دوام است مانند شخصی که همه معلومات او از گذشته در ذهن او بنحو کامل مندرج است و بکار آینده خود نیز کاملاً واقف است یا مثال دیگر درین باب مانند فیلمی است که از جلو شخص عالم و مطلع بدان یا سازنده آن بگذرد و با آنکه حادث است مع ذلک همه آن فیلم از اول تا آخر بنحو ثابت در ذهن ایجاد کننده آن موجود است و تغییری در آن پیدا

نمیشود یا اگر عده زیادی سرباز به ردیف از جلو فرمانده خودشان رژه بروند دیگران بتدریج می‌بینند و نزد آنها متغیر است ولی در نظر عقلی و ذهنی فرمانده که خودش آنها را تربیت کرده و دستور داده همه مشخص و بلکه ردیف آنها نیز معلوم است؛ علم حق بموجودات هم همینطور است. بعبارة اُخری ذات حق تعالی علت ذات مخلوقات و علم او علت معلومیت آنها است و چون علم او با ذات او متحد است پس ذات مجعولات هم با معلوم بودن آنها یکی است و آنها از جهت اینکه وحدت دارند یک صورت علمیه برای علم حق تعالی دارند که مقدم بوجود خارجی امکانی آنها است و از جهت اینکه امور متکثره و جدا میباشند حق تعالی با علوم تفصیلی، که بعضی مقدم و بعضی مؤخر است، میداند.

و باعتبار دیگر دارای مراتبی است باصطلاح فلاسفه اشراق:

مرتبه اول، علمی که متحد با ذات حق است که علم تفصیلی بذات و اجمالی بماسوای خود میباشد که از نظر اسماء حق و بعداً مظاهر آنها که اعیان ثابتۀ اند تکثر دارند.

دوم، مرتبه قلم که باصطلاح حکماء عالم عقل میباشد که محیط است بر جمع بنحو اجمال.

سوم، لوح محفوظ که ام الكتاب نیز نامیده شده و عالم قضاء الهی نیز گفته شده است و صور کلیه بطور تفصیل درین مرتبه است.

چهارم، لوح محو و اثبات که صور مثالیۀ کائنات متعلق بنفوس جزئیۀ و نفوس منطبیعۀ در عالم مثال میباشد که گاهی بعض صور محو میشود و صور دیگر بجای آن میآید.

پنجم، صور خارجی مادی اینعالم است. و خداوند در مرحله ذات خود بهمه این مراتب عالم و همه تحت حیطة قدرت و شمول علمی او میباشند و در هر عالم مطابق استعداد همان عالم خداوند بآنها عالم و نزد خداوند معلوم میباشند.

والبته اینکه درینجا ذکر شد از نظر علمی فلسفی است ولی بیان ساده آن همان

است که پیش ازین در همینجا ذکر کردیم و بمثال روشن نمودیم.

اقوال متکلمین و فلاسفه مشائین و اشراقیین در باره علم و اینکه از مقوله کیف یا اضافه یا نحو وجود است و علم حق تعالی بچه ترتیب است زیاد و در کتب مشروحه حکمت و کلام مذکور است و درینجا چون نظر باختصار داریم و از موضوع ما نیز قدری خارج میباشد از ذکر آنها صرف نظر میکنیم.

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ هیچیک از آسمان و زمین و آنچه بین آنها است بهیچ چیز از معلومات او آگاه نمیشوند مگر بهمان اندازه که خودش بخواهد و مشیت او اقتضاء کند، زیرا هر موجودی بقدر استعداد وجودی خودش علم پیدا میکند و ذره چگونگی میتواند همچون آفتاب محیط گردد. بشر هم که خداوند باو علم و بصیرت و قوه مفکره داده بقدری که همان قوه استعداد دارد آگاه میشود ازینرو علم او نیز محدود است و آنچه از او پنهان است نمیداند ازینرو بزرگان دین مدعی علم غیب نبودند که در سوره جن آیه ۲۸ میفرماید: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ یعنی دانای پنهان است و آگاه نمیکند بر پنهان خود احدی را جز پیامبر را که پسندیده باشد. خداوند در سوره نمل آیه ۶۶ میفرماید: قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ و نیز در قرآن مجید سوره اعراف آیه ۱۸۸ است: وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَا سَكَرْتُمْ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ یعنی بگو اگر آگاه بر مغیبات میبودم کار خیر و پر منفعت زیاد انجام میدادم و هیچ بدی هم بمن نمیرسید زیرا جلوگیری میکردم. آیات دیگر هم درین باب بسیار است، اخبار هم درین باره زیاد است و حتی بحضرت صادق علیه السلام منسوب است که فرمود ما علم غیب نمیدانیم ولی اگر بخواهیم خداوند ما را آگاه میکند. و در اصول کافی، کتاب حجة، باب جهات علوم ائمه علیهم السلام، از صفوان^۱ بن یحیی از حارث بن مغیره از حضرت صادق علیه السلام، قال:

(۱) صفوان بن یحیی ابو محمد البجلی از بزرگان وثقات و از اصحاب حضرت رضا علیه السلام بود و پدرش از حضرت صادق روایت کرده و او از حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام روایت نموده و از چهل نفر از

قُلْتُ أَخْبِرْنِي عَنْ عِلْمِ عَالَمِكُمْ: قَالَ ع: وَرَأَيْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص وَمِنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام. قَالَ: قُلْتُ: إِنَّا نَتَحَدَّثُ أَنَّهُ يُقَدِّفُ فِي قُلُوبِكُمْ وَيُنْكِتُ فِي آذَانِكُمْ. قَالَ: أَوَذَاكَ. یعنی حارث بن مغیره گوید بامام صادق علیه السلام عرض کردم از علم عالم خود (یعنی امام) بمن خبر دهید. فرمود: از رسول خدا و از علی بما بارث رسیده است. عرض کردم: بما میگویند که بردل شما الهام میشود و بگوش شما وارد میگردد. فرمود: گاهی هم چنین است.

و نیز در اصول کافی ابو عبیده مدائنی^۱ از ابی عبدالله حضرت صادق علیه السلام روایت کند: إِذَا أَرَادَ الْإِمَامُ أَنْ يَغْلَمَ شَيْئًا أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكَ. و اخبار درین مضمون خیلی زیاد است و مورد قبول شیعه میباشد که محتاج بذکر خبر دیگری نیست.

و توضیح درین باره این است که علم ائمه و بلکه اولیای خدا همانطور که خودشان فرموده اند بتعلیم خدا و روح القدس و در حال توجه بعالم بالا میباشد که در حال مکاشفه و تجلّی نورالهی که همان وجهه ولایتی است عالم به اخبار و مطلع برگزیده و آینده بوده اند که فرموده اند علم ما کان و مایکون نزد ما است که از وجهه ولایتی محیط بعوالم میشوند نه از جهت بشریت و این افاضه بهر کس رسید بهر اندازه خداوند عنایت فرماید محیط میشود و علم پیدا میکند ولی ائمه هم در مرتبه ظاهر و بطور کلی اظهار علم غیب نمیکنند بلکه در مواقع فنای تام و ارتباط کامل یا برای اتمام حجت و اظهار حق اگر لازم باشد تحدّی میکنند و اظهار این علم را مینمایند ولی در غیر این موقع اظهار علم نمیکنند. بهمین جهت وقتی قریش درباره موضوع اصحاب کهف و خضر و موسی و ذوالقرنین از حضرت سؤال کردند، فرمود: من از خود علمی ندارم باید وحی نازل شود و

اصحاب حضرت صادق نیز روایت نموده است و حارث بن مغیره نصری از بنی نصر بن معاویه از حضرت باقر و صادق و موسی بن جعفر و زید بن علی علیهم السلام روایت نموده و مورد وثوق اصحاب است.

۱) ابو عبیده عمرو بن سعید المدائنی، درباره حال او اختلاف است. بعضی گفته اند فطحی بوده ولی توثیق نموده اند لیکن خبر فوق چون با اخبار دیگری نیز شبیه میباشد و جزء احکام نیست و موافق مذهب شیعه است ازینرو مورد قبول میباشد.

خداوند مرا دانا کند. و چون منوط بمشیت خدا نفرمود چهل روز وحی قطع شد برای اینکه معلوم شود که علم آنحضرت هم از خدا و وحی است. پس هیچکس بر علم حق احاطه ندارد مگر هر کس او بخواهد و بهمان اندازه که مشیت او تعلق بگیرد و این عبارت ردّ قول کهنه یا کسانی که ستارگان را موثر حقیقی میدانند و بخیال خود بتوسط آنها خبر از غیب میدهند نیز مییابد.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
 کرسی علم او یا عظمت و سلطنت او همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و محیط است و از نگاهداری آنها خسته نمیشود. او است دارای مقام بلند و صاحب عظمت و بزرگی.

کرسی در اصطلاح جای بلندی که برای نشستن معین میشود و بعضی کرسی را درین آیه بعلم حق تفسیر کرده اند یعنی علم او بهمه آسمانها و زمین محیط است و هیچ ذره از او پنهان نیست. و سابقاً هم جایی را که شخص عالم بر روی آن برای تدریس و افاده می نشست کرسی میگفتند و امروز هم در دانشگاهها مصطلح است؛ مثلاً میگویند کرسی استادی پزشکی یا کرسی برای تدریس فلان علم در فلان دانشکده. و بعضی کرسی را بمعنی سر گرفته اند و بعضی هم اشاره بعظمت و سلطنت و قدرت گفته اند چون عظمت و قدرت او همه جا را فرا گرفته و هیچ چیز از حیطه قدرت او خارج نیست و همه عالم را یعنی آسمانهای عوالم عالیه و زمین عالم ماده را فرا گرفته چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود: «مَا أَلَسَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ السَّبْعُ مَعَ الْكُرْسِيِّ إِلَّا كَحَلْقَةٍ فِي فَلَاةٍ وَفَضْلُ الْعَرْشِ عَلَى الْكُرْسِيِّ كَفَضْلِ تِلْكَ الْفَلَاةِ عَلَى تِلْكَ الْحَلْقَةِ» یعنی آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه نسبت بکرسی همچون حلقه ای است که در بیابانی باشد و فضیلت عرش بر کرسی مانند همان بیابان بر آن حلقه است.

(۱) روایت را عطا از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده و اوعطاء بن ابی ریحان مولای عبدالله بن عباس بوده یعنی ارتباط با ابن عباس داشته.

بعضی از ظاهرین و متکلمین هم گفته اند مراد از کرسی فلک البروج است که در اصطلاح منجمین و اهل هیئت قدیم فلک هشتم است که فلک ثوابت و فلک البروج نامیده میشود و همه ستارگان ثابت در ثخن و ضخامت او جای دارند و مراد از عرش فلک نهم که فلک الافلاک و فلک اطلس یعنی ساده و خالص نامیده میشود، میباشد ولی این عقیده بنظریه ما باطل است چون باعث محدود شدن عوالم و مخلوقات میباشد زیرا میگویند پس از فلک الافلاک لا خَلَاءَ وَلَا مَلَأَ و باضافه عرش و کرسی مافوق ماده و مادیات میباشد بلکه همه اینها محاط عظمت او میباشد.

و از نظر تأویل همانطور که قبلاً ذکر کردیم کرسی عبارت است از عالم مشیت و روئی که به ممکنات دارد چون عالم مشیت که فیض منبسط حق بر موجودات میباشد محیط بر همه و همه محاط اویند و ازینرو بنام اَلْعَلٰی که یکی از نامهای بزرگ خدا است مستی میباشد وَهُوَ الْعَلٰی الْعَظِیْمُ هم اشاره بدان و مؤید این تأویل است و همین مقام از جهت روئی که بعالم وحدت و غیب الغیوب و عالم احدیت دارد عرش میباشد که مظهر اسم بزرگ الله میباشد که العَلٰی عظیم است و الله اعظم است و درین مقام است که کثرات اسماء و صفات در جمال ذات بنام الله بُرُوز و ظهور دارد که درباره نام الله میگویند یعنی ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است. نهایت آنکه کثرت در مظاهر کرسی تفصیلی و در اسماء و صفات که مظاهر عرش میباشد، اجمالی است.

لَا اِكْرَاهَ فِی الدِّیْنِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ هِیچ اکراه و سختگیری و مجبور کردن در امر دین نیست چون دین قلبی و اعتقادی است و اکراه در آن راه ندارد و باضافه اکنون راه از چاه و حق از باطل امتیاز پیدا کرده و واضح گردیده، محتاج با کراه نیست.

این آیه بظاهر معنی با آیه سابقه ارتباطی ندارد چون آیه سابقه تماماً بیان مراتب توحید و صفات کمالیه حق و وصف جمالی و جلالی او است ولی این آیه مطلب دیگری را بیان میکند ولی از نظر معنی و تأویل با همدیگر خیلی ارتباط دارند زیرا پس از ذکر مراتب توحید لازم است شخص درک کند که راه حق را از باطل باید جدا کند و با ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و نشان دادن راه و یا شرح صفات کمال و جمال حق

درین آیه باید انسان عاقل و شخص متفطن راه را بفهمد و در آنراه اکراهی نیست زیرا هرکس درک و فهمی داشته باشد خودش پی میبرد.

و یا آنکه مراد از دین امر اعتقادی و قلبی است و البته در اقرار بلسان اکراه و اجبار وجود دارد ولی امر اعتقادی را نمیتوان اکراه کرد و دین حقیقی هم همان امر اعتقادی قلبی است هرچند درباره اسلام یا ایمان اختلاف شده: بعضی گفته اند فقط اقرار بلسان و اعتقاد بجنان و بعضی عمل به ارکان را هم ضمیمه کرده اند و بعضی فقط اعتقاد بلسان را کافی دانسته اند زیرا شخصی که نطق خود را از دست داده باشد نمیتواند چیزی بگوید ولی ممکن است دل او پای بند باشد بهرحال دین حقیقی منوط به اعتقاد قلبی است و تنها بزبان کافی نیست: قَالَتْ آلَا غُرَابٌ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ.

در کشف الاسرار خواجه عبدالله انصاری در ذیل آیه الکرسی به جنید بغدادی رضی الله عنه نسبت میدهد: مَنْ قَالَ بِلِسَانِهِ اللَّهَ وَفِي قَلْبِهِ غَيْرُ اللَّهِ فَخَضَمُهُ فِي الدَّارَيْنِ اللَّهُ یعنی کسیکه بر زبان الله بگوید و در دل غیر خدا جای داشته باشد و دل در مهر دیگری باشد خصم او در هر دو عالم الله خواهد بود. و البته در امر قلبی اکراه میسر نیست بلکه خودش باید باطوع و رغبت قبول کند و آنچه فقط بزبان باشد میتواند اکراه نمود مانند اسلامی که بنی امیه و بسیاری از مشرکین پس از فتح مکه قبول کردند و این اسلام فقط آثار ظاهری بر آن مترتب میشود ولی ترقی معنوی و رسیدن بمثوبات اخروی در آن نیست مگر هنگامی که توأم با دین معنوی باشد.

و از نظر معنی و تأویل مقصود ولایت است چنانکه مفسر جلیل مشروحاً بیان فرموده اند. چون اصل دین ولایت است و بواسطه ولایت راه رشاد از غوایت و گمراهی جدا میشود و آن نیز چون اضافه بر آنکه بوسیله پیمان بستن با نمایندگان خدا و ائمه هدی علیهم السلام و نمایندگان آنبزرگواران میباشد باید ارتباط قلبی و عقیده معنوی نیز باشد ازینرو باید با نهایت شوق و رغبت و علاقه در طلب و جویای آن باشند لذا در آن نیز اکراه تحقق نمی یابد.

در ظاهر هم چون این آیه ارتباط کامل با سابق ندارد در باره وجه نزول آن اختلاف است:

(۱) بعضی گفته اند در باره اهل کتاب نازل شده چون مشرکین مجبورند که ترک بت پرستی کنند و بعضی گفته اند که ترک بت پرستی کنند ولی بعداً بآیه شریفه **جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ**^۱ نسخ شد.

(۲) بعضی گفته اند در باره یکی از انصار که غلامی داشت بنام صبیح و او را اکراه کرد به اسلام، بعداً این آیه در باره او نازل شد.

(۳) جمعی ذکر کرده اند که در باره دو فرزند یکی از انصار بنام ابی الحصین نازل شد که آندو با بزرگانان شام در مدینه آشنا شده و آنها آندو را بمسیحیت دعوت کردند و آنها پذیرفتند و بشام رفتند. ابوالحصین با ناراحتی خدمت حضرت رسول ص عرض کرد، بعداً این آیه نازل شد. و ابوالحصین هم خیلی نگران بود که چرا حضرت کسی برای برگرداندن آنها نفرستاد. حضرت فرمود: خداوند دور کند آنها را که اول کسی هستند که کافر شدند. ابوالحصین برای آنکه حضرت کسی در طلب آنها نفرستاد خشمگین شد، این آیه نازل شد: **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ**^۲ یعنی نه، سوگند بخدای تو که ایمان نمیآورند تا آنکه ترا حکم قرار دهند در آنچه بین آنها اختلاف است. اقوال دیگری هم درین باب گفته شده که تفصیل آن در کتب مفصله تفاسیر مذکور است.

ولی این آیه نیز از نظر تأویل ارتباط با سابق دارد زیرا پس از ذکر مراتب توحید و صفات و اسماء حق در آیه نخستین بعداً اشاره بولایت که اصل دین و راه بسوی خدا است فرموده ولی تصریح فرموده که دین حقیقی که همان ولایت است به اکراه و اجبار نیست بلکه راه واضح است و خداوند بوسیله نمایندگان خود راه را نشان داده و پیغمبر ما

(۱) سوره توبه، یعنی ای پیغمبر با کفار و منافقین جهاد کن و بر آنها سخت بگیر.

(۲) سوره نساء، آیه ۶۵.

کاملاً طریق را واضح فرموده است.

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا
 أَنْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس هر کس بطاغوت که شیطان سرکش و نفس اماره
 و دشمن خدا و بتها است، کافر شود و بخداوند ایمان بیاورد چنگ بریسمان محکم
 خدائی زده که هیچ پارگی ندارد و خداوند شنوا به گفته ها و دانا به نیت او است.
 طاغوت ماسوای حق است که توجه باو خواه دنیا و خواه هوای نفس خواه دشمنان دین یا
 بتها باشد کفر است و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود: اَلْهَوَىٰ عِنْدَ اللَّهِ اُبْغَضُ
 مِنْ جَمِيعِ الْاِلَهَةِ^۱ یعنی بدترین خدایانی که در زمین غیر از خدا پرستیده میشود،
 هواهای نفسانی است.

ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار
 پس باید از غیر خدا بُرید و باو ایمان آورد و توجه بمحبت دنیا و نفس و هواهای آن
 طاغوت است که باید از آن برید چون با علاقه بغیر او پرستیدن او ممکن نیست و در
 حقیقت شرک است و آنکه از غیر خدا منقطع شود و خالصاً مخلصاً رو بخدا بیاورد مؤمن
 است و چنگ بریسمان محکم خدائی زده است.

عروۃ در لغت عرب بمعنی دستگیره است. گیاهی هم که دارای ریشه قوی باشد یا
 برگش نریزد آنرا عروه گویند که بمعنی آویختن نیز میباشد. دستگیره محکم و
 عروۃ وثقی و حبل متین هم همان ولایت است که تادست بدامن علی و جانشینان او
 نزیم ایمان حقیقی پیدا نشده است: كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْفَخْرِ أَنْكُمْ مَنْ لَمْ يُصَلِّ
 عَلَيْكُمْ لِأَصْلَاحِهِ لَهُ و اخبار و احادیث درین راه زیاد و کتب حدیث مشحون و مفسر
 جلیل هم مشروحاً در آن باب ذکر فرموده است.

اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ خداوند صاحب
 اختیار و یار کسانی است که بدو ایمان آورده اند، آنها را از تاریکیها بنور وارد میکند.

(۱) تفسیر منهج الصادقین ذیل تفسیر همین آیه.

البته خداوند بوسیله نمایندگان خود که پیامبران و جانشینان آنبزرگواران و اولیای خدا که بآنان ارتباط دارند آنها را از تاریکیهای کفر و ضلالت و شرور نفس اماره و شک بنور ایمان و صفای دل و یقین هدایت میکند و عامّ را از تاریکیهای کفر و گمراهی بنور ایمان و هدایت داخل میکند و خواص را از تاریکیهای صفات نفسانی و هوی و هوس بنور روحانی و ربّانی وارد میکند که یاد خدا در دل آنها باعث اطمینان قلب آنها میشود و خاص الخاص را از تاریکیهای انانیت و دیدن غیر حق بفنای آنها در جلّوات الهی خارج میکند و رابطه قلبیه برای آنها پیدا میشود که *أُولَیائِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَغْرِفُهُمْ غَیْرِی* و مانند اصحاب کهف میباشند.

از آیه معلوم میشود که نور وحدت دارد ولی تاریکی متکثر است. چون نور حقیقتی است مشککه و دارای مراتب متفاوت و ولی تاریکی زیاد و همه با هم متضاد و متباین و با آنکه ظلمت از جهتی عدم ملکه و عدمی است و از جهتی چون در مقابل وجود است عدم محض است ولی تاریکیها با هم متباین هستند هر چند که از جهتی آنها نیز مظهر تاریکی مطلق میباشند ولی طبیعت هر کدام بادیگری مخالف است ازینرو خداوند در سوره انبیاء در حکایت یونس پیغمبر میفرماید: *فَنَادَى فِی الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ* که مراد از *ظُلُمَات* تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی یا تاریکی طبیعت و تاریکی غفلت و تاریکی شکم ماهی باشد ولی نور وحدت دارد چون تعریفی که شده *الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ وَالْمُظْهَرُ لِغَیْرِهِ* یعنی ظاهر بذات خود و ظاهر کننده غیر است.

البته بعضی از معتزله اشکال کرده اند که چگونه خداوند فقط ولی مؤمنین است در صورتیکه برای خداوند همه مساوی هستند و ترجیح یکی بر دیگری سبب میشود که بگوئیم خود او هدایت میکند و گمراه مینماید و نباید بر بندگان اعتراض باشد که قول معتزله است برخلاف اشاعره که ترجیح یکی از دو مساوی را جائز میدانند. ولی جواب این است که ایمان و کفر بسته باستعداد ذاتی بنده است و آنکه استعداد و شایستگی ایمان بخداوند داشته باشد ایمان میآورد و البته این شخص است که تحت عنایت و ولایت حق

قرار میگیرد و آنکه طبیعت او قبول ایمان نمیکند و بر کفر واقع میشود شایستگی آنکه ولایت حق شامل او شود ندارد. و عالم بجمیع اجزای خود و افراد متکثره متخالفه، مظاهر و سایه های اسماء حق تعالی میباشد و حقائق آن اسم در او اثر دارد و او مظهر آن اسم است و اسماء حق هم دو قسمند: اسماء لطیفه و اسماء قهریه؛ مثلاً فرشتگان و بندگان مؤمن خدا مظاهر اسماء لطیفه او میباشد و مظاهر لطف مسیر آنها بحرکت جوهریه رو به عالم بهشت و سعادت است و شیاطین و دیوان و کفار و دشمنان دین مظاهر اسماء قهریه او هستند و مظاهر قهر چون طبیعت و استعداد آنها چنین است رو بآتش و دوزخ میروند همچون بلبل که طبیعت او عاشق گل است و حیوان کثافت خوار که عاشق سرگین است و این امر لازمه طبیعت آنها است و خداوند آنها را با همان طبیعت خلق میکند: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ^۱. پس خداوند ولی مؤمنین است که طریق سعادت را می پیمایند.

و سعادت و شقاوت نیز مربوط به طبیعت است که فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ^۲ وَ سَعِيدٌ^۳ وَالسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ. مقصود از بطن همان استعداد و طبیعت او است ولی درعین حال ولایت خدا بر مؤمنین از نظر رحمت رحیمیه است لیکن از نظر رحمت رحمنیه ولایت عامه دارد و به هر موجودی فراخور حال و استعداد او عنایت دارد و روزی میدهد.

البته درعین حال ایمان و کفر باختیار است: فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ^۴ و نیز فرموده: قَدْ جَاءَكُمْ بُصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا^۵ و خداوند اتمام حجت هم بر آنها قبلاً میفرماید: لِيَلَّا يَكُونَ^۵ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ

(۱) سوره تغابن، آیه دوم.

(۲) سوره هود، آیه ۱۰۷.

(۳) سوره کهف، آیه ۲۸.

(۴) سوره انعام، آیه ۱۰۴.

(۵) سوره نساء، آیه ۱۶۳.

حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ.

اخراج از ظلمات بنور گاهی تدریجی است که باصطلاح عرفاء «سلوک» نامیده میشود و گاهی تقریباً دفعی است که «جذب» گفته میشود ولی هر دو باید با عنایت الهی باشد.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ التَّوْرِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ آن کسانی که کافر شده اند دوستانشان طاغوت هستند که آنها را از نور بتاریکیها داخل میکنند. آنها یاران آتش و همیشه در آتش باقی میمانند.

کلمه طاغوت اسم جنس یا اسم جمع است و درینجا بعضی بزرگان یهود که در زمان پیغمبر در مدینه بودند مانند کعب بن اشرف و حیی بن اخطب و سایر سران یهود که مردم را از اسلام و گرویدن بحضرت رسول صلی الله علیه وآله مانع می شدند، تفسیر کرده اند ولی بطور کلی هر کسی که مانع راه خدا و هدایت باشد از شیاطین انسی و جتنی و همچنین نفس وهوی طاغوت است. و آنچه انسان را از توجه بخدا باز دارد، چه در وجود خود انسان و چه در خارج، طاغوت است که باید از او دوری کرد که در سوره زمر میفرماید: وَالَّذِينَ آجَتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْْبُدُوهَا وَأُتَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى که کلمه یَعْبُدُوهَا دلالت دارد بر اینکه مراد بتها و معبودهای غیر از حق است.

درین آیه میفرماید کسانی که پیروی طاغوت میکنند نتیجه اش این است که از نور خارج شده و به تاریکی ها میروند و عاقبت آن خلود در آتش است چون این شخص بواسطه فساد اعتقاد و بدی نیت و پیروی از غیر خدا شایستگی خلود در آتش دارد ولی فساد اعمال و کارهای خلاف چون امید از بین رفتن آنها هست امید عفونیز ممکن است باشد ولی شقاوت ذاتی اینطور نیست که در سوره هود میفرماید: فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِی النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ اگر کافر و مشرک با حالت کفر و شرک از دنیا برود و توجه نکند در آتش مخلد است و مانند کسی است که ستمی مهلک بخورد هر چه هم معالجه کند اثر ندارد و تمام عمر

گرفتار عواقب این مرض است و مغلّد بودن در عذاب هم همین حکم را دارد و نتیجه همان ستم شرک و کفر را دارد که از خود خارج نکرده است. ازینرو خلاف عدل هم نیست چون عکس العمل اعتقاد و عمل خود او است **إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تَرُدُّ إِلَيْكُمْ**.

و در مورد صاحبان گناهان صغیره حکم **مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ** را دارد و امیدواری باینکه خداوند عفو کند میباشد ولی در اصحاب کبائر اگر توبه کنند خداوند عفو میفرماید چون خداوند وعده فرموده که اگر گناهکاری در زندگانی دنیا توبه کند خداوند عفو می فرماید: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا** (در سوره زمر). و در جای دیگر فرماید: **ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا الشُّعُوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ**^۱. آیات درین باره زیاد است فقط مرتبه فطری توبه او بظاهر قبول نمیشود و مرتبه فطری طبق آنچه در فقه رسیده کسی است که فطرتش فطرت اسلام باشد یعنی پدر و مادرش مسلم باشند و بعد از بلوغ از اسلام برگردد. او مرتبه فطری است چون از فطرت خود که اسلام است برگشته ولی مرتبه ملی آن است که ابوین او مسلم نباشند و او اسلام بیاورد و بعداً برگردد. او مرتبه ملی است که شرح مفصل آن در کتب فقهیه مذکور است. و توبه مرتبه فطری قبول نمیشود ولی مرتبه ملی توبه او قبول میشود.

و توبه قتل انبیاء و اولیاء هم چون در حقیقت از فطرت ایمان برگشته اند قبول نمیشود یا حال توبه برای آنها پیدا نمیشود که چون حضرت سجاد علیه السلام در باره قبول توبه بیان میفرمودند، عرض شد: آیا اگر قتل پدر بزرگوارت هم توبه کنند، خداوند عفو میفرماید؟ فرمود: حال توبه برای آنها پیدا نمیشود. یعنی فطرت ایمان و توبه از آنها رفته است همانطور که یزید از اقدام بقتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام پشیمان شد ولی توبه نکرد و گرنه دست بدامن علی بن الحسین علیهما السلام میزد. ولی ابن جنید^۱

(۱) سوره نحل، آیه ۱۲۰.

(۱) محمد بن احمد بن جنید ابوعلی کاتب اسکافی از اجله فقهای شیعه و معاصر با نواب ناحیه مقدسه بوده و



از بزرگان متقدمین فقهای شیعه معتقد است که ارتداد یک قسم بیش نیست و باید مرتد را وادار بتوبه نمود اگر قبول کرد آزاد میگذارند و گرنه باید کشته شود.

و عرفاء میگویند انسان بر حسب فطرت بعوالم عالیه ارتباط دارد که او را بسوی خداوند میکشاند و اگر بظاهر هم به توسط نمایندگان خدا هدایت شود بریسمان خلقی و حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ نیز اتصال پیدا کرده و اگر این اتصال دَوم رابه انکار خدا و نمایندگان که حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ است یا انکار ضروریات دین قطع کند ولی فطرت او منقطع نشود، مرتد ملّی است ولی چون فطرت او برنگشته اگر توبه کند قبول میشود و اگر ارتداد او بجائی برسد که بکلی قطع امید از اتصال پیدا شود و سیاهی کفر همه قلب او را فرا بگیرد از فطرت توحید برگشته و حبل الهی را هم که جنبه فطرت است قطع نموده توبه او قبول نمیشود مانند کسانی که مرتکب قتل انبیاء و اولیاء شده یا برانکار شرائع و استهزاء و توهین بآیات و احکام الهی اصرار ورزند توبه آنها قبول نمیشود. و با این نظریه تشخیص مرتد ملّی و فطری پس از ائمه هدی که کاملاً بباطن آگاهند اختصاص بعلماء و عرفائی دارد که ورثه انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام بوده و دارای قوه قدسیه باشند که از آن طریق بباطن آنها پی ببرند.

درباره صاحبان کبائر بطور کلی اگر حال توبه پیدا شود، یکعه از معتزله و مُرجئه میگویند ما نمیتوانیم حکم بکفر یا فسق کسی بکنیم فقط خدا حال آنها را میداند و آنها مُرَجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ هستند. و بیشتر معتزله میگویند که صاحبان کبائر همیشه معذب و مُخَلَّد در آتش هستند و یکعه از آنها قائل بانقطاع عذاب میباشند و علامه حلی در شرح تجرید مینویسد که معتزله میگویند دوام ثواب و عقاب بدلیل عقل است و مرجئه معتقدند که سمعی است و امامیه و متکلمین شیعه و فقهاء و عرفاء و همچنین عده ای از اشاعره و معتزله معتقدند که صاحبان کبائر اگر توبه نکنند معذب هستند ولی ممکن است بواسطه

در سال ۳۸۱ وفات یافت و شیخ مفید و ابو عبدالله احمد بن عبدالواحد معروف به ابن عدون جمع دیگر از فقهای شیعه از او روایت کرده اند. واسکاف نام دو محل است از نواحی نهروان و بغداد و اسکاف بمعنی کفاش یا نجار هم هست.

شفاعت عذاب از آنها برداشته شود یا برای یک کار نیک که در موقعی از او صادر شده خداوند آنرا بهانه قرارداد و عفو بفرماید و بهمین جهت است که گاهی دعا و توسلات و صدقات زنده برای مرده مؤثر است. و بعقیده فقهاء و عرفاء شیعه در عالم برزخ هم ممکن است شفاعت سبب عفو بشود ولی بعقیده جمعی از بزرگان اگر از برزخ گذشت چون توبه درین عالم ننموده و در برزخ هم مشمول شفاعت واقع نشده و با گناه و خطا بمقر عذاب خود میرود، این عذاب هم دائم است و آیات **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** و چند آیه پس از آن اشاره باین امر دارد.

پس بنابرین شرح که گفتیم کفار و مشرکین که اولیای آنها طاغوت است و توبه نکرده با حال شرک و کفر از دنیا میروند، در عذاب جهنم مغلندند. و صاحبان کبائر اگر حال توبه درین دنیا پیدا کنند مورد مغفرت و اگر بدون توبه بروند اگر شفاعت در برزخ شامل حال آنها شود از عذاب دور میشوند و اگر نه در آتش معذبند و صاحبان صغائر ممکن است مورد عفو واقع شوند. ولی کسانی که معذب در دوزخ میشوند بعقیده امامیه هم عذاب آنها دائم است چون لطف الهی اقتضاء میکند که همانطور که ثواب دائم است عقاب هم در دوزخ دائم باشد برای اینکه اگر گناهکار یقین بانقطاع آن داشته باشد، جری میشود چنانکه یهود معتقد بودند که عذاب ما دائم نیست و یکی از علل تجزّی آنها در زمان پیغمبر همین امر بود که گفتند: **لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً**^۱ که بعضی میگفتند هفت روز ما را در آن عالم عذاب میکنند و بعد ما را بهشت میبرند و یکعهده چهل روز میگفتند. و اینکه در آیه دیگر فرموده: **إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ** در امر سعادت اشاره به اول آن و موارد برزخ است که هنوز وارد بهشت نشده اند و در اشیاء و گناهکاران اشاره با احتمال مشمول عفو نسبت بآنان میباشد.

مطالبی که درین موضوعات ذکر شد خیلی بطور خلاصه و فشرده است چون قصد اختصار است زیادتر ازین مناسب نبود.

(۱) سوره بقره، آیه ۷۷.

مزایا و فضائل آیه الکرسی

این آیه شریفه از زمان خود حضرت رسول صلی الله علیه وآله به آیه الکرسی موسوم و مشهور است و چون همانطور که شرح دادیم مشتمل بر همه مراتب توحید و صفات حق تعالی از عدل و علم و قدرت و حیوة و اراده و مالکیت و عظمت و بلکه صفات سلبيه و صفات فعل و غیر آن میباشد و آیه دوم هم که نزد اهل سلوک و عرفاء با آیه سوم جزء یا مکمل آیه الکرسی است، اشاره به چنگ زدن بریسمان محکم الهی که حَبْلُ مِنَ النَّاسِ است و آیه سوم اشاره بمقام ولایت خداوند نسبت بمؤمنین وَحَبْلُ مِنَ اللَّهِ میباشد؛ ازینرو شرافت بسیاری برای آن رسیده است.

البته آیات اول سوره حدید و آیات آخر سوره حشر و همچنین سوره فاتحه الکتاب و سوره توحید مشتمل بر بسیاری از حقائق توحید هست و آیات دیگری نیز از قبیل آیه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (سوره آل عمران، آیه ۱۶) و آیه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ (سوره آل عمران، آیه ۲۵ و ۲۶) در قرآن زیاد است ولی هیچکدام از آنها بجامعیت آیه الکرسی نیست. ازینرو اخبار زیادی در فضیلت و خواص آن رسیده است و مرحوم ملافتح الله در منهج الصادقین بیست حدیث ذکر کرده که بعض آنها را ما ذکر میکنیم. از جمله از حضرت رسول روایت کند باین مضمون که هر که آیه الکرسی را وقت خواب بخواند خداوند فرشته ای را میفرستد که او را از بلیات تا صبح حفظ کند. و نیز حدیث پنجم روایت کند که حضرت رسول ص فرمود: بزرگتر آیه در قرآن آیه الکرسی است که هر که آنرا بخواند خداوند فرشته ای را میفرستد که کارهای نیک او را تا فردا همان ساعت ثبت کنند و بدیها را محو نمایند. و نیز حدیث یازدهم، پیغمبر فرمود: هر کس آیه الکرسی پس از هر نماز واجب بخواند خداوند بذات خود روح او را میگیرد و چنان است که به همراه پیغمبران جهاد کند و در راه خدا کشته شود. و نیز حدیث دوازدهم، عبدالله بن مسعود از حضرت رسول روایت کند که فرمود: آیه الکرسی بزرگتر است از هر چیزی که خداوند آفریده است. و حدیث هجدهم، عمرو بن خدام از حضرت باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: هر کس آیه الکرسی را یکبار بخواند خداوند هزار امر ناگوار دنیوی و اخروی را

از او دور گردانند که کمترین مکاره دنیاناداری و کمترین مکاره آخرت عذاب قبر است. و حدیث بیستم از حضرت رسول است که این آیه ناداری را از صاحب خود ببرد و او را توانگر گرداند. از ذکر همه احادیث برای اجتناب از تطویل خودداری شد.

توجه بمطالب این آیه و حقائق که در آن مندرج است برای سالک راه بسیار مفید و ارزنده و باید با دقت و تعمق کامل باشد که بر لطائف و حقائق آن آگاه گردد و تنها بخواندن ظاهری اکتفاء نکند. البته در قرائت همه آیات قرآن مجید این قسمت لازم است ولی در آیه الکرسی مهمتر است چون خود آیه الکرسی طبق اخبار مأثوره سید سوره بقره و سوره بقره سید قرآن است و قرآن چنانکه در اخبار رسیده چهار مرتبه دارد: إِنَّ لِلْقُرْآنِ عِبَارَاتٍ وَآيَاتٍ وَحَقَائِقَ، أَلْبَارِثَاتٍ لِلْعَوَامِّ وَالْإِشَارَاتُ لِلْخَوَاصِّ وَاللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ پس نباید بعبارات تنها اکتفاء کرد بلکه باید کوشش نمود که به اشارات آن پی ببرد و از آنجا نیز بمرتبه بالاتر که لطائف باشد و بعداً بحقائق برسد. و البته در اسلام نبوت نیست و به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ختم شده ولی باطن امر مراتب آن بحدّ اکمل وجود دارد که الْعُلَمَاءُ وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ بلکه فرموده اند: عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ. پس اولیاء جزء و مراتب اولیه از لطائف قرآن بهره مند میشوند و اولیاء کامل که ائمه هدی علیهم السلام باشند و کسانی که بآنها نزدیکتر باشند پی بحقائق هم میرزند. و اگر چنین نمی بود چون انبیاء در دیانت اسلام وجود ندارند بایستی مرحله چهارم غیر لازم باشد. و درینصورت پی بردن با اشارات دقیقه و تطبیق معانی حکایات و قصص قرآن با مراتب سلوک و مطابقت دادن عالم صغیر و کبیر در حقیقت تفسیر برای نیست بلکه سالک باید در مرحله دوم که برای خواص است از اشارات قرآن مجید هم بهره مند شود تا بتدریج استعداد درک لطائف سپس حقائق پیدا کند. در قرائت آیه الکرسی هم باید این قسمت ها را در نظر گرفت و اگر با توجه و تدبیر قرائت کنیم البته آثاری که ذکر شده تماماً بر آن مترتب است و ازینرو برای سلاک جزء دستورات و اوراد است که باید برای اطاعت امر خواند البته آن هم از سنتها و مستحبات است نه آنکه بگوئیم واجب باشد که بعضی بگویند بدعت است ولی باید با

توجه تام و خلوص نیت مشغول گردد تا از آن بهره‌مند شود.

در اصول کافی^۱ است: عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ قَرَأَ أَرْبَعَ آيَاتٍ مِنْ أَوَّلِ الْبَقَرَةِ وَآيَةَ الْكُرْسِيِّ وَآيَتَيْنِ بَعْدَهَا وَثَلَاثَ آيَاتٍ مِنْ آخِرِهَا لَمْ يَرَفَى نَفْسِهِ وَمَالِهِ شَيْئًا يُكْرِهُهُ وَلَا يَقْرُبُهُ شَيْطَانٌ وَلَا يَنْسَى الْقُرْآنَ. ازین حدیث هم معلوم میشود که آیه الکرسی همان آیه نخستین است و دو آیه بعدی مکمل آن میباشد.

عَنْ اِبْرَاهِيمَ بْنِ مَهْزَمٍ^۲ عَنْ رَجُلٍ سَمِعَ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَام يَقُولُ: مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ عِنْدَ مَنَامِهِ لَمْ يَخَفِ الْفَالِجَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَمَنْ قَرَأَهَا فِي ذُبُرٍ كُلِّ قَرِيضَةٍ لَمْ يَضُرَّهُ دُوْحَمَةٌ (حمة بضم حاء مهملة جمع آن حُمات و حُمى، سم است) یعنی حیوان زهردار باو صدمه نمیزند.

در سایر تفاسیر نیز اخبار زیاد و فضائل بسیاری برای قرائت آن ذکر شده چنانکه در تفسیر شیخ ابوالفتح رازی از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم بفارسی و تفسیر جلاء الاذهان و جلاء الاحزان معروف به گازرتألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی و غیر آنها مفصلاً مذکور است و این حکایت نیز در بیشتر کتب تفسیر ذکر شده که عبدالله بن عون^۳ گفت: شبی خواب دیدم که قیامت ظاهر شده و مردم را آورده‌اند، از جمله مرا نیز آوردند و حسابی آسان نمودند و ببهشت بردند و کاخها و کوشکها بر من عرضه کردند که از زیبایی آنها متحیر شدم. گفتند: درهای اینها را بشمار؛ پنجاه در بود. گفتند: خانه‌های آنرا بشمار؛ صد و هفتاد^۴ و پنج بود. از خوشحالی از خواب بیدار شدم و نزد

(۱) چاپ انتشارات علمیه اسلامیة، جزء (جلد) چهارم، ص ۴۲۶ و ۴۲۷.

(۲) ابراهیم بن مهزم اسدی، بفتح یا کسریم، مکتی ابوبرده (بضم باء و سکون راء) از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام روایت کرده و عمر طولی هم نموده است.

(۳) عبدالله بن عون و بعضی عوف گفته‌اند از قبیله شام از طائفه همدان از یمن. بعضی گفته‌اند از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده ولی صحت این انتساب معلوم نیست و اگر عبدالله بن عون شخص دیگری است معروفیتی ندارد.

(۴) در بسیاری از تفاسیر صد و پنجاه نوشته شده ولی اشتباه ناسخ است.

محمد بن سیرین معبر معروف رفته و باو گفتم. گفت: گمان میکنم توی آیه الکرسی زیاد میخوانی. گفتم: بلی، از کجا درک کردی؟ گفت: برای آنکه این آیه پنجاه کلمه و صد و هفتاد و پنج حرف است. از فطانت او تعجب کردم. آنگاه گفت: هر که این آیه را بسیار بخواند سختیهای مرگ براو آسان میشود. محمد بن سیرین از معبرین معروف بوده و در سال قبل از کشته شدن عثمان (سال ۳۳) متولد گردید و روز جمعه نهم شوال ۱۱۰ صد روز پس از حسن بصری در بصره از دنیا رفت. و از بیان ابن سیرین هم معلوم میشود که آیه الکرسی فقط همان آیه اول است که پنجاه کلمه و ۱۷۵ حرف میباشد چون اگر سه آیه را محسوب میداشت خیلی بیشتر بود.

در تفسیر گازر و تفاسیر دیگر از ابی امامه^۱ روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود: مهمترین نام خدا در سه سوره قرآن است: بقره و آل عمران و طه. عمرو بن ابی سلمه^۲ گوید: دقت کردم هیچ اسمی درین سه سوره نبود مگر این نامها در سوره بقره **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ** و در آل عمران **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ** و در طه **وَعَسَى الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ**. و نیز در آنجا مینویسد **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** دلیل بر ذات و صفات حق و **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** رد قول مشرکین که غیر او را میپرستند و **الْحَيُّ** رد عقیده بعضی آنها که بت و جماد را میپرستند و **قَيُّوم** رد قول بعضی دهرین که میگویند بیشتر چیزها بطبیعت بدون شعور حاصل شود و **لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ** رد قول یهود که برای خدا خستگی قائل شده، گفتند: روز شنبه استراحت کرد؛ **لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ** رد قول مفسرین است که گفتند: امور را بنیابت و اگذار فرمود؛ **مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ** رد قول آنها که نفی شفاعت^۳ کردند؛ **يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ** رد قول آنها که

(۱) ابوامامه از اصحاب پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام بود و نام او صدیق بن عجلان الباهلی (بفتح صاد و تشدید یاء) بود. چند نفر دیگر هم باین نام شهرت داشتند: اسعد بن زراره انصاری خزرچی و اسعد بن سهل بن حنیف و ایاس بن ثعلبه حارثی بهمزه و یاء، و هر چهار از بزرگان صحابه بودند ولی معروف همان اول است.

(۲) عمرو بن ابی سلمه پسر خوانده ام سلمه ام المؤمنین و بعضی او را از اصحاب امیر المؤمنین شمرده اند که چندی از طرف حضرت، والی بحرین بود. در سال دوم هجرت متولد شد و در سال ۸۳ وفات یافت.

(۳) بلکه آنها نیز که شفاعت را برای غیر صاحبان اجازه مدعی شدند، رد قول آنها نیز میباشد.

گفتند خدای عالم بعلم^۱ است؛ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ رَدِّ قول کاهنان و منجمان که مدعی علم غیب از سیرکواکب شدند؛ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ رَدِّ قول کسانی است که عالم را محدود گفته اند؛ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا نِزَرَدِّ قول بهود است که گفتند خداوند بواسطه خلقت عالم از کار خسته شد و شنبه استراحت کرد؛ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ رَدِّ قول ثنویان است چه اگر دیگری در ردیف او بود اوعلی و عظیم نبود.

خلاصه آنچه در تفسیر گازرنوشته شده، ذکر شد که همه اینها دلالت دارد بر بزرگی و عظمت این آیه شریفه و مزایائی که دارد. و اگر کسی تعمق و تأمل در لطائف و اشارات این آیه شریفه بنماید آنرا نهایت مقصد سالکین و غایه منظور و مأمول عارفین می بیند؛ زیرا الله اسم جلاله و مقام عالی الوهیت است چون مقام احدیت مقام غیب الغیوب و عَمِّ است و اولین ظهور به نام الله است که مقام واحدیت و جامعیت اسماء و صفات میباشد که قبلاً شرح دادیم و حتی اسماء حقیقه ذات اضافه و اضافیه نیز که متحد با مقام مشیت است درین آیه درج است و سپس لزوم تمسک بعروة الوثقی درآیه دوم است و این تمسک سبب پیدایش ولایت مقام الوهیت نسبت به بندگان میشود که درآیه سوم مذکور است.

البته سوره فاتحه الکتاب نیز هم جامع است و هم قوس نزول و صفات الوهیت را میرساند و عنایت حق به بنده و هم قوس صعود و توجه بنده را بحق دستور میدهد؛ ازینرو آن نیز جامع است چنانکه در باره فاتحه الکتاب هم رسیده که إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسًا إِلَى أَنْ قَالَ أَسَاسُ الْقُرْآنِ الْفَاتِحَةُ وَأَسَاسُ الْفَاتِحَةِ بِسْمُ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. یعنی برای هر چیزی اساس و پایه ای است و پایه و ریشه قرآن سوره فاتحه است و اساس فاتحه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است و بهمین جهت قرائت آن در نماز واجب و ازارکان است که لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ.

(۱) منظور آن است که علم او عین ذات است و زائد بر ذات نیست.

ولی در عین حال از نظر مراتب توحید و صفات و افعال حق آیه الکرسی بسیار جامع است و همانطور که برای فاتحه‌الکتاب مزایائی است آیه الکرسی نیز مزایائی دارد که مختصری از آنرا شرح دادم.

البته نگارنده در اینجا وارد شرح و بسط این موضوع و خواص آیه الکرسی نمیشوم و بکتاب مفصله تفسیر ارجاع میدهم و همین قدر هم که ذکر شد برای توضیح و تذکر میباشد. در تفسیر مرحوم صدرالمتألهین نیز نکات دقیقه فلسفی و عرفانی درین باره ذکر شده که ورود در شرح آنها با قصد اختصار در اینجا مناسب نیست. تفسیر روح البیان تألیف مرحوم اسماعیل حقّی پاشا هم مطالبی عرفانی دارد. سایر تفاسیر هم درین باره مشروحاً یا باختصار ذکر نموده‌اند.

آیات خواتیم سوره بقره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ
اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

بنام خداوند مهربان. پناه میبرم بخدا از اهرمن و شیطان مطرود ملعون. از خدا است و مملوک او است آنچه در آسمانها و در زمین میباشد و اگر ظاهر کنید آنچه را که در درونتان هست از نیات و خیالات یا پنهان کنید، خداوند آنها را با شما حساب میکند. سپس میآموزد برای هرکس بخواهد و عذاب و عقاب میکند هر که را بخواهد، خداوند بر هر چیزی قادر و توانا است.

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جُمْلَةُ مَسْأَلَةٍ^۱ است برای تعلیل در احاطه علم او (که درآیه قبل فرمود: وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ).

وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ از جمله ظاهر کردن شهادتی که اظهار آن لازم باشد ولی اختصاص بدان ندارد بلکه در هر چیزی که در ضمیر و درون اشخاص میباشد از عقائد و نیات و اراده ها بلکه از جهتی جاری است در مکملات درونی نفوس نیز که حتی صاحب آن بدان متوجه و شاعر نیست، جاری میباشد و ظاهر کردن این مکملات

(۱) جمله مسأله کلامی را گویند که از نظر لفظی و ترکیب نحوی با سابق خود مربوط نباشد.

باین است که برصاحب خودش در ضمیر و خاطر پیدا شود و بدان توجه نماید و شعور پیدا کند.

أَوْ تُخْفُوهُ از جمله اخفاء و کتمان نمودن شهادت است و جاری میشود در هر خطوری که در دل پیدا شود و در هر خیال و نیت و اراده و حالی که برای قلب ظاهر گردد بلکه در هر پنهانی که صاحب آن بدان شاعر نیست و توجه ندارد از آنچه در نفوس باقی میماند از قوی و استعدادات او که هنوز بفعلیت نرسیده تا صاحبان آن بدان توجه کنند و مستشعر شوند. زیرا این مکملات هم بمضمون **وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا** و **يَوْمَئِذٍ تُخَدِّثُ أَخْبَارَهَا** در روز قیامت همه پنهانها ظاهر میشود و هیچ چیز از خدا پنهان نمیماند.

يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ و آنچه در اخبار رسیده که خداوند^۱ مؤاخذه بر عزم معصیت یا بر خطرهای نفسانی و خیالات شیطانی یا بر وسوسه نفس نمیکند، بحسب مؤاخذه دنیوی و عقوبتهای اخروی است و منافات ندارد با این محاسبه و بالا رفتن درجه ایمانی و آنچه در پاسخ کسی که راجع بخطرات گفته که بوی خوش و بوی بد با هم یکی نیست دلالت دارد بر اینکه حساب کمی با آن هست و از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود^۲: **وُضِعَ عَنِ امْتَنَى تِسْعَ خِصَالٍ: الْخَطَاءُ وَالتَّيْسَانُ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَمَا لَا يَطِيقُونَ وَمَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَمَا اشْكُرْهُوا عَلَيْهِ وَالظَّيْرَةُ وَالْوَسْوَسَةُ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ وَالْحَسَدُ مَا لَمْ يُظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ** یعنی از امت من نه چیز برداشته شده و مؤاخذه بر آن نیست: یکی اشتباه کردن و دیگر فراموش نمودن و آنچه نمیدانند و آنچه طاقت ندارند و آنچه بدان ناچار شوند و آنچه بدان اکراه شوند و فال بد زدن و خیال بد کردن درباره خلق و حسد و ورزیدن تاهنگامی که بزبان یا دست ظاهر نگردد.

(۱) میتوانیم بگوئیم عدم عقوبت و مؤاخذه بر نیات و مکملات پس از نزول آیه **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** بکلی رفع میشود.

(۲) این حدیث در کافی، باب **مَالَا يُوَاحِذُ مِنَ الذَّنْبِ**، از حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول ص روایت شده است و عبارت مشهور **رُفِعَ** میباشد ولی **وُضِعَ** نیز همان معنی را دارد.

فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ قرائت شده^۱ برفع و بجزم با فاء و بدون فاء. وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ خداوند بر هر چیزی توانا است.

آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانُكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.

ترجمه: پیغمبر ایمان آورد بآنچه از طرف خدای پروردگار بسوی او نازل شده و مؤمنین هم همه بخدا و فرشتگان او و کتابهای که خداوند فرستاده و به پیغمبران او ایمان آورده اند. ما بین پیغمبران او در امر پیامبری و نمایندگی خدا فرق نمیگذاریم. همه گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم امر پروردگار را. خدایا برگشت ما بسوی تو است. خداوند بهیچکس زیاده‌تر از حد توانائی او دستوری نمیدهد و تکلیف نمیکند، هرکس آنچه نیکی کرده بسود خودش و آنچه بد کرده بزیان خودش میبشد. خداوند پروردگار ما را مؤاخذه منما اگر چیزی را فراموش کنیم یا باشتباه برویم. خدایا بر ما بار سنگین تحمیل منما چنانکه برامتهای گذشته بار کردی. خداوند بر ما آنچه طاقت نداریم و زیاده‌تر از اندازه توانائی ما است تحمیل مکن و از ما عفو نما و ما را بیامرز و بر ما رحم فرما تو آقا و صاحب اختیار ما هستی و ما را بر قوم کافر نصرت و یاری ده!

آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ این جمله تعظیم و نص است از طرف خداوند بر محمد بواسطه ایمان آنحضرت. وَالْمُؤْمِنُونَ عطف است بر رسول یا ابتدای کلام است یعنی مؤمنین كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ یعنی مؤمنین عموماً بخداوند و

(۱) ابو جعفر و ابن عامر و عاصم و یعقوب (بطوریکه در تفسیر ابوالفتح مذکور است) برفع هردو فعل خواندند یعنی فَهُوَ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ و بقیه قراء به جزم خواندند که عطف بر يُحَاسِبُكُمْ باشد.

آنرا تحمل کند و قوه زیادتر از آن باشد.

لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا آكَسَبَتْ هر کار نیک که بکند بسود او و هر کار بدی که بکند بزیان خودش می‌باشد. این نیز حال است یا جواب سؤال مقدر (یعنی با قدرتی که دارد در آن حال کار خوب بنفع او و بد بزیان او است یا سؤال میشود که آیا خوب و بد او برای غیر هم تأثیری دارد، جواب میدهد که فقط برای خود او است) یعنی فائده نیکیه‌ها بخودش بر میگردد نه به غیر و ضرر بدیها هم برای خود او است نه غیر.

و در لغت عربی کَسَبَ الْمَالُ یعنی بدارائی رسید بدون آنکه زحمتی در پیدا کردن و تحصیل آن بکشد ولی در اِكْتَسَبَ (که از باب افتعال است) باید زحمت و کوشش در کار باشد و اینکه در کار نیک کلمه کَسَبَ و در معاصی کلمه اِكْتَسَبَ فرمود برای اشاره باین است که حرکات صادره از انسان مطابق امر الهی و یا برخلاف آن سبب پیدایش نورانیّت یا تاریکی برای نفس و مانند دارائی است که در حرکات معاشی حاصل میشود. و استعمال کسب در طرف خوبی برای اشاره است باینکه چون انسان فطرت و طبیعت او فطرت خیر است، هر چه برای او از راه خیر پیدا شود برای نفس او باقی میماند و اگر نفس او را بخود واگذارد محتاج بزحمت و مشقت در پیدا کردن آن نیست ولی در کاربرد و شرّ بر عکس است زیرا وقتی انسان در تحصیل آن کوشش نکند اثر آن باقی نمی ماند و اگر نفس بخودی خود (بدون کمک شیطان و هوی) باشد شرّ پیدا نمیشود ازینرو در کار نیک کَسَبَ و در معاصی اِكْتَسَبَ فرمود.

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا^۱ خدایا بر ما مگیر، جزء گفته مؤمنین است و قول خداوند لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا جمله معترضه است.

إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا اگر ما فراموش کنیم چیزی را از آنچه بدان امر شده ایم یا خطا کنیم در بجا آوردن چیزی که از آن نهی شده ایم. و خطا مانند نسیان در کاری است که بجا آورنده بر عزم و تصمیم در آن نباشد.

(۱) ولی بقول بعضی اگر مستأنفه و دعای پیغمبر باشد مناسب تر بنظر میرسد.

رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا خدایا بر ما بارگران مگذار. اِصْرُ بکسر همزه بمعنی عهد و پیمان و بمعنی گناه و سنگینی در لغت آمده است و در همه معانی بفتح همزه نیز گفته میشود. و درینجا مقصود سنگینی یا بار سنگین است و نسبت دادن اِصْر از خدا بر بنده عبارت از تکلیفهای سختی است که در اقوام و امتهای گذشته بوده و بعداً ذکر خواهیم کرد و همچنین واردات و امور شاقه‌ای که تحمل آنها خیلی سخت بود؛ مانند آنچه برای بنی اسرائیل بود که ذکر شده در مصریطیان و فرعونیان آنها را باغُل و زنجیر می بستند و آنها را وادار میکردند که گل و خشت بر نردبانها برای ساختمانها بالا ببرند و نیز واردات نفسانی و آنچه بر انسان دردل پیدا میشود که تحمل آن سخت بود و در قبل از اسلام بیشتر بود از چیزهایی که باعث تهییج غضب و شهوت می شد و از مصیبت‌هایی که وارد می شد.

كَمَا حَمَلْتُهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا همانطور که تحمیل میکردی بر امتهای گذشته پیش از ما و از قشون و جنود نفسانی.

رَبَّنَا وَلَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ خدایا ما را تکلیف مکن و تحمیل منما آنچه را که طاقت نداریم از تکلیفهای بیش از استطاعت و توانائی و بلایائی که زیادت‌تر از اندازه طاقت است. و علت استعمال تحمیل درینجا که دلالت بر مبالغه میکند و حمل در سابق بر آن که فقط دلالت بر بار کردن بدون مبالغه میکند، از مابعد آن از مفعول آن معلوم میشود.^۱ وَأَعْفُ عَنَّا و از ما عفو کن. در لغت عربی عَفَى عَنْهُ ذَنْبُهُ یعنی ترک کرد مجازات بر آنرا یا دل را از حسد و کینه نسبت بدان پاک کرد و گاه هم عفو بمعنی محو شدن و محو کردن ذکر میشود. وَأَغْفِرْ لَنَا ما را بیامرز و گناهان ما را از مخلوق خود پنهان کن یا از خودمان ببوشان تا بهره مند شویم.

وَأَرْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و بر ما رحم کن

(۱) زیرا در اول، اِصْر که مفعول است اشاره بمشقت و سختی دارد ولی فوق طاقت نیست ولی در دوم چیزهایی است که بیش از اندازه طاقت باشد ازینرو در اول حمل و در دوم تحمیل ذکر شده است.

تو مولی و آقای ما هستی ما را بر قوم کافر از شیاطین انسی و جتنی یاری کن. **أَنْتَ مَوْلَانَا** تعلیل برای درخواست و دعا است و طلب عطوفت و رأفت است و شیاطین انسی و جتنی هم چه در خارج وجود ما و چه در داخل باشند ما را بر آنها نصرت ده. و ذکر **أَنْتَ مَوْلَانَا** برای این است که شایسته مولا است که بندگان خود را در مقابل دشمنان یاری کند.

در اخبار رسیده که این آیه سخن گفتن حضوری خداوند است با پیامبر خود هنگامیکه او را بحضور خواست و در معراج به پیشگاه احدیت باریافت و وحی فرمود به بنده خود آنچه را که باید وحی کند از جمله این آیه را وحی فرمود:

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی ملک خدا است آنچه در آسمان و زمین است و اگر ظاهر کنید آنچه را که در باطنتان هست یا پنهان کنید خداوند آنها را شما حساب میکند و میآمرزد برای هر که بخواهد و عذاب میکند هر که را بخواهد؛ خداوند بر هر چیزی توانا است. و این آیه بر همه انبیاء و پیامبران از زمان آدم عرضه داشته شد تا خداوند مُحَمَّد را مبعوث فرمود و بر همه اُمّت ها نیز عرضه شد و هیچکدام آنها بواسطه سنگینی و سختی آن قبول نکردند و رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله را که مبعوث کرد قبول کرد و آنها بر اُمّت خود نیز عرضه داشت آنها نیز قبول کردند. و چون خداوند دید که با آنکه آنها طاقت ندارند و خیلی سنگین است آنها قبول کردند در معراج که بحضور باریافت خداوند آنها مکرر فرمود تا کاملاً درک کند و پیغمبر قبول کرد. خداوند فرمود: **أَمَنْ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ**. پیغمبر در پاسخ عرض کرد: **وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ**. خداوند در جواب فرمود: برای آنها است بهشت و آمرزش، برای آنکه این را قبول کردند. پیغمبر عرض کرد: حال که وعده آمرزش فرمودی پس در خواست غفران و آمرزش از تو داریم. خداوند! برگشت ما در آخرت بسوی تو است! خداوند جواب فرمود: من پذیرفتم آنها برای تو و اُمّت تو. سپس خداوند فرمود: حال که

این آیه را با شدت و سختی و بزرگی حکم آن قبول کردی و برامتهای گذشته هم عرضه داشتیم و هیچکدام نپذیرفتند و اَمّت تو قبول کردند، من هم بر خود فرض کردم که آنرا از اَمّت تو بردارم. لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا خداوند بهیچ کس تکلیف نمیکند مگر بقدر گنجایش وجودی و توانائی او، بنفع او است آنچه کار خیر بکند و بزیان او است آنچه شرّ از او صادر شود. چون پیغمبر صلی الله علیه وآله این را از پیشگاه احدیت شنید عرض کرد: حال که چنین است و این عنایت را بمن و با مّت من فرمودی زیادت بفرما. ندا رسید: بخواه، عرض کرد: رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا فرمود بر اَمّت تو فراموشی و خطا را مؤاخذه نمیکنم چون نسبت بتو عنایت دارم و در اَمّت های گذشته اگر چیزی را که بآنها دستور داده شده فراموش میکردند درهای عذاب را بر آنها باز میکردم ولی از اَمّت تو آنرا برداشتم و در گذشته هرگاه خطا و اشتباه میکردند آنها بخطای خودشان عقاب می شدند ولی از اَمّت تو برای کرامتی که نسبت بتو دارم بر آنها نمیگیرم. پیامبر عرض کرد: حال که این کرامت را نسبت بمن فرمودی افزون گردان. خداوند فرمود: از من بخواه، عرض کرد: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا، و مقصود از اِصْر شدائدی است که برگزشتگان ما میرسید. خداوند اجابت کرد و فرمود: آن سختیها و شدائدی را که برای اَمّت های گذشته بود از اَمّت تو برداشتم، من نماز و عبادت آنها را قبول نمیکردم مگر در جاهای معین و معابدی که من برای آنها تعیین کرده بودم هر چند از آنها دور باشد ولی برای اَمّت توهمة زمین را جای سجده و عبادت و پاک قرار دادم و این یکی از سختیهای است که در اَمّت های گذشته بود ولی در اَمّت تو این زحمت را برداشتم.

و در گذشته اگر عضو کسی نجس و پلید می شد آن قسمت عضو را از بدن خود برمیداشتند ولی برای اَمّت تو آب را پاک کننده و طهور قرار دادم که این سختی را نیز از اَمّت تو برداشتم و در اَمّت های گذشته بایستی قربانیهای خود را به روی گردن خود به بیت المقدس میبردند و قربانی میکردند و هر کس که قربانی او را قبول میکردم آتشی میفرستادم که او را فرامیگرفت و او خوشحال بر میگشت و اگر قبول نمیکردم آتش

نمی‌آمد و او محزون و مأیوس برمیگشت ولی قربانی را در امت تو برای فقراء و مساکین امت قرار دادم که از آن بهره‌مند شوند و بخورند و کسی که قربانی را از او قبول کنم برای او چند برابر برکت میدهم و کسی هم که از او قبول نکنم باز هم عقوبتهای دنیوی را از او بر میدارم و آنچه در گذشته بود از آنها برداشتم. و در امتهای گذشته عبادت و نمازشان را در نیمه‌های شب و نیمه‌های روز قرار داده بودم که بر آنها سخت بود ولی در امت تو تغییر داده و نماز و عبادت را در اطراف شب و روز که موقع آسایش روح و نشاط آنها میباشد قرار دادم.

تا آنکه فرمود: در گذشته برای یک کارنیک یک جزای نیک و برای یک بدی یک کیفر قرار میدادم و این هم برای آنها سخت بود ولی برای امت تو جزای یک کار خوب را ده برابر ولی کیفر یک بدی را فقط یکی میدهم. و در فرقه‌های گذشته اگر کسی نیت کارنیکی بکند ولی بمرحله عمل نیاورد برای او ثبت نمیشود و اگر عمل کند برای او حسنه مینوشتیم و در امت تو هرگاه کسی همت^۱ بانجام کارنیک بورزد ولی موفق بانجام آن نشود باز هم برای او یک حسنه مینویسم و اگر انجام داد ده برابر جزا میدهم. تا آنکه فرمود: در گذشته اگر کسی همت بکار خلافی می‌ورزید و انجام نمیداد برای او خلافی نوشته نمی‌شد و اگر انجام میداد یک خلاف در نامه عمل او ثبت می‌شد ولی در امت تو اگر کسی همت بکار خلافی بورزد و انجام ندهد برای او یک حسنه مینویسم^۲.

تا فرمود: در امت‌های گذشته هرگاه گناه و خلافی مرتکب می‌شدند گناههای آنها را بر درب خانه‌های آنها مینوشتیم (یعنی دستور داده بودم که بنویسند) و توبه آنها را از گناه باینطور قرار دادم بهترین خوراک و غذائی را که دوست داشتند بر آنها حرام میکردم

(۱) کلمه همت ورزیدن ذکر شده، زیرا اگر کسی فقط خیالی بکند ولی اصلاً تصمیمی در قلب و نیت خود بانجام آن کار نداشته باشد در حقیقت خیال بیهوده است که بر آن ترتیب اثر داده نمیشود ولی اگر همت بورزد و مانعی برای انجام پیدا شود در آن موقع خداوند با او یک حسنه میدهد.

(۲) زیرا ترک آن کار خلاف خودش پسندیده و ممدوح است پس حسنه محسوب میشود.

ولی در امت تو این حکم را رفع کردم و گناهها که میکنند بین خودم و خودشان پنهان قرار میدهم و پرده‌های ضخیم که پنهان میکند و توبه آنها را بدون جریمه و عقوبت قبول میکردم و آنها را بحرام کردن بهترین خوراکی که دوست دارند عقوبت نمیکنم.

و نیز در گذشته که یکی از آنان از یک گناه توبه میکرد و صد یا هشتاد یا پنجاه سال توبه مینمود ولی باز هم بدون عقاب در دنیا توبه اورا نمی پذیرفتم. و فرمود: ولی در امت تو اگر فردی بیست یا سی یا چهل سال گناه کند و بعداً در یک چشم بهم زدن توبه کند و از گناهان خود پشیمان شود همه آن گناهان^۱ را می‌آمرزم.

پیامبر بعداً عرض کرد: خداوند ا حال که چنین است باز هم عنایت خود را زیادتیر فرما! فرمود: باز هم بخواه، عرض کرد: رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ. فرمود: من این را درباره تو و امت تو قبول کردم و بلایای بزرگ امتهای گذشته را از آنها برداشتم و این امر بطور کلی حکم و امر من است که بهیچکس و بهیچ قومی بیشتر از اندازه توانائی و طاقت بآنها تکلیف نمیکنم. عرض کرد: وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا. خدایا از ما عفو کن و بیامرزم را و برما رحم کن توئی آقا و مولای ما. فرمود: من این را نسبت به توبه کنندگان از امت تو قبول کردم.

پیامبر سپس گفت: فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ یعنی ما را بر قوم کافر پیروز گردان. خداوند فرمود: امت تو در روی زمین مانند یک نقطه سفید در روی گاو سیاهی میباشد ولی آنها هم توانا و هم پیروز میباشند و بواسطه کرامتی که نسبت بتو دارم آنها مخدوم خواهند بود ولی خادم کسی نخواهند بود و برخورد حق میدانم که دین ترا در روی زمین بر همه ادیان غالب گردانم بطوریکه در شرق و غرب زمین دینی جز دین تو نماند جز آنکه مطیع تو باشند و بآنها جزیه و خراج بدهند.

اخبار در فضیلت این آیه و آیه پیش و اینکه هر دو از گنجهای عرش است زیاد رسیده از جمله روایت شده که خداوند دو آیه را از گنجهای بهشت فرو فرستاده و آندو را بدست

(۱) راجع به توبه در آینده مشروحاً ذکر خواهیم کرد.

خود نوشته پیش از آنکه خلق را ایجاد کند یا دو هزار سال پیش که هرکه آنها را پس از نماز عشاء قرائت کند او را کفایت میکند از بیدار بودن و تهجد شب و نیز در روایتی است که هرکه دو آیه را از آخر سوره بقره قرائت کند او را کفایت میکند.

پایان ترجمه تفسیر

پیرامون خواتیم بقره

از حدیثی که در آخر ترجمه گذشته مفهوم شد فضیلتی که رسیده برای دو آیه آخر سوره بقره است که آمَنَ الرَّسُولُ و مابعد آن باشد و در خود حدیث هم که در تفسیر منهج الصادقین ذکر شده، دو آیه میباشد.

و نیز از عبدالله بن عباس در آن تفسیر و تفسیر شیخ ابوالفتح و غیر آن روایت شده که بنده چون این دو آیه بخواند و بدینجا رسد که غُفْرَانُكَ رَبَّنَا، خداوند فرماید: آمرزیدم ترا و چون لَا تُؤَاخِذْنَا گوید، جواب فرماید که مؤاخذه نکنم و چون وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا عَرَضَ کند، فرماید آنچه طاقت آن نداشته باشید تحمیل نکنم و چون وَاعْفُ عَنَّا گوید، فرماید عفو کردم وَآزَحْمِنَا گوید، فرماید رحم کردم و چون عَرَضَ کند وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ، فرماید: یاری دادم شما را بر کفار. و نیز حدیثی از ابن عباس است که آخر آن این است که فرشته ای نزد حضرت آمد و عرض کرد خداوند ترا بدو نور بشارت میدهد که بهیچ پیمبری قبل از تو نداده است: یکی فاتحة الكتاب و دیگری آخرهای سوره بقره؛ هیچکس این دو آیه را تلاوت نکند مگر آنکه حاجت او را برآورم و مسئول دنیا و آخرت او را اجابت کنم.

در تفسیر صافی از جابر بن عبدالله از پیغمبر روایت شده که خداوند فرمود: بتو و به امت تو گنجی را از گنجهای عرش عنایت کردم که آن فاتحة الكتاب و آخرهای سوره

بقره است.

و در تفسیر شیخ ابوالفتح و تفسیر گازر مینویسد که رسول فرمود در شب معراج در سدره المنتهی مرا سه تحفه دادند: نماز پنج وقت و خواتیم سوره بقره و آمرزش آنانکه بخدای شرک نیاورند از اقامت من. و بعداً از کلام عقبه بن عمرو^۱ تصریح میکند که خواتیم دو آیه است و آن آمَنَ الرَّسُولُ تا آخر سوره است و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کند که فرمود در آخر سوره بقره آیاتی است که هم قرآن است و هم دعا است و هم رضای خدا است و حکایت نقل پیدایش نور از خانه ثابت بن قیس بن شماس^۲ نیز تصریح دارد که گفت آخر سوره بقره آمَنَ الرَّسُولُ را هر شب قرائت میکند.

ولی از کلمه خواتیم که جمع است و همچنین اگر آیه لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ را از حیث معنی بمابعد آن ربط دهیم آن نیز جزء خواتیم محسوب میگردد چون در لغت عربی در جمع باید حداقل سه عدد باشد هر چند بعضی بطور مجاز اطلاق لفظ جمع را بر تشبیه نیز جائز دانسته اند ولی اطلاق حقیقی جمع بر سه و بالا تر میباشد ولی خبری که مفسر بزرگوار ذکر فرموده و آنچه در کتاب احتجاج از حضرت کاظم علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده، دلالت دارد که آیه شریفه مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ تا آخر نیز در معراج و هنگام حضور با دو آیه بعدی وحی فرمود و آن نیز در معراج است که دنباله آن آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ در همان حال و مقام بر حضرت القاء شد پس آن آیه نیز جزء خواتیم بقره است.

بهر حال فضیلتهای زیادی برای آیات خاتمه سوره بقره ذکر شده. آیه قبلی هم بنا به اکثر تفاسیر از حیث معنی و دستور مربوط بدان دو آیه میباشد و شریفه لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا که آیه آخر سوره بقره است حکم ناسخ آن دارد و حدیث منقول از ثواب

(۱) عقبه بن عمرو انصاری از اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و موقعی که علی علیه السلام به صفین حرکت فرمود او را بجای خود در کوفه گذاشت.

(۲) ثابت بن قیس بن شماس خزر جی از اصحاب پیغمبر بود و در جنگ یمامة کشته شد.

الاعمال از حضرت سجّاد که در شرح آیه الكرّسی ذکر کردیم، حضرت سجّاد علیه السلام میفرماید: هر کس چهار آیه از اوّل سوره بقره را و آیه الكرّسی و دو آیه بعد از آن و سه آیه آخر بقره را بخواند آنچه را برای جان و مالش ناگوار باشد نمی بیند و شیطان با و نزدیک نمیشود و قرآن را هم فراموش نمیکند، که معلوم میشود آیه الكرّسی یک آیه است و دو آیه پس از آن مکمل آن میباشند و نیز آیه های آخر بقره که فضیلت دارد سه تا است.

بعضی گفته اند آیه لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ مربوط بسابق خود میباشد چنانکه در تفسیر گازرو بعض تفاسیر دیگر ذکر شده که شعبی و مجاهد و عکرمه^۱ گفتند: مراد ابداء و اخفاء شهادت است چون در آیه پیش میفرماید: وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ یعنی شهادت را بهیچوجه کتمان نکنید که هر کس کتمان کند دل او گناهکار است. بعداً درین آیه میفرماید که خداوند بآن احتیاجی ندارد چون آنچه در آسمان و زمین میباشد مال و ملک او است بلکه این دستور برای صلاح خود شماها است. بعداً میفرماید اگر ظاهر کنید شهادت را یا پنهان کنید خداوند هر دو را برای شما حساب میکند و برای هر کس بخواهد میآمرزد و هر کس را بخواهد عذاب میکند یعنی اگر گناه او سنگین باشد یا توبه نکند خداوند عذاب میکند و اگر توبه کند یا لّمّه و صغیره باشد خداوند عفو میفرماید.

و بعضی هم گفتند مقصود موالات و دوستی کفار و مشرکین است که هر چند در دل هم آنها را دوست بدارید یا نیت کفر و شرک داشته باشید خداوند در نامه عمل شما مینویسد و با شما حساب میکند. و این قول را بمقاتل و واقدی^۲ نسبت میدهند و درین صورت مربوط بسابق میباشد و ارتباطی بمابعد خود بهیچوجه ندارد لیکن همانطور که

(۱) شعبی از قاریان تابعین و اهل کوفه بود و مجاهد هم از تابعین و اهل مکه و نزد ابن عباس تلمذ کرد و بعدها در کوفه سکونت کرد. عکرمه هم از قاریان بود و اصلاً از اسیران بربری آزاد شده و شاگرد ابن عباس بود و مقام بلندی در تفسیر داشته و هفتاد نفر از تابعین از او روایت کرده اند.

(۲) مقاتل بن سلیمان الخراسانی از مفسرین بزرگ از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و بعضی از اصحاب حضرت صادق گفته اند. واقدی هم از مفسرین بوده است.

مفسّر جلیل بیان فرمودند اختصاص بمورد شهادت ندارد. و در منهج الصادقین و تفسیرگازر و بعض دیگر از تفاسیر از حضرت باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: آنچه آشکارا کنید از افعال ظاهره که مردم آنرا مشاهده کنند و دانند و آنچه پنهان کنید از مردمان و ایشان آنرا ندانند حق تعالی بر هر دو جزا خواهد داد.

و بعضی معتقدند که آیه شریفه شامل اعتقادات صحیح و فاسده میباشد که تحت اختیار اوست ولی آنچه تحت اختیار او نباشد مانند خیالات شیطانی و هواجس نفسانی که بی اختیار میآید و از اراده صاحب آن خارج است تا موقعی که در باطن و خاطر است خداوند حساب نمیکند مگر آنکه بمرحله عمل درآید مثلاً اگر خیال فاسدی یا انجام عمل قبیحی در دل او پیدا شود تا از اختیار او خارج است بحکم عقل معاقب نیست مگر آنکه بمرحله عمل درآید ولی اگر نیت کفر و شرک داشته و بر آن باقی باشد یا حال نفاق یا سوء ظن بخدا داشته باشد البته عقاب دارد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده: **إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَنْ نِسَائِهَا وَمِمَّا حَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسُهَا** یعنی خداوند برای این امت از فراموشی آنها و از خیالات پراکنده و حدیث نفس که بکنند گذشت میفرماید. و درینصورت هم آیه عمومیت دارد و آیه بعدی هم بآن ارتباطی ندارد چون مؤاخذه برخطور در ذهن نیست بلکه مؤاخذه موقعی است که بنده عزم بر معصیت کند در صورتیکه میتواند خود را حفظ کند و عزم ننماید، درینصورت برای آن عزم مؤاخذه میشود ولی در بیان اول بر عزم بر معصیت مؤاخذه نمیشود و معصیت محسوب نمیشود چون در خارج انجام نداده ولی اگر عزم بر طاعت کند و موفق بعمل بر آن نشود باز هم خداوند با و ثواب و پاداش نیک میدهد.

ولی بعضی از مفسرین این آیه شریفه را تفسیر کرده اند که هر نیتی که از بنده خطور کند، خواه نیک یا بد، در نامه عمل او نوشته میشود و انبیاء و امت های گذشته شانه از زیر بار خالی کرده قبول نمودند ولی پیغمبر ما برای خود و امت قبول فرمود ازینرو بعداً لطف و فضل الهی شامل حال شده آنرا از آنها برداشت و آیه بعدی **(لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا)** نازل شد.

بلکه اگر جنبه عمومیت داشته باشد شامل یاد او نیز در مراتب مختلفه فعلی و لسانی و صدری و قلبی میشود چون او همه را میداند، **إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا** (سوره احزاب). و درین مرتبه هر چه پنهان تر باشد مطلوب تروازان زیادتر است و ذکر لسانی هم موقعی مؤثر است که با مراتب قلبی همراه باشد که میفرماید در سوره اعراف (آیه ۵۴): **أُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ** فرماید: **وَأَذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ** یعنی صبح و شام یاد خدای خود کن در درون خود با حال تضرع و زاری و باخوف از او و نه آنکه با زبان و بلند باشد که در سوره بعد (انفال) میفرماید: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ** یعنی مؤمنین کسانی هستند که هر گاه نام خدا نزد آنها برده شود دلشان لرزان میشود و این امر در اوائل سلوک است و چون بر یاد خدا و توجه قلبی مداومت دهد، بجائی میرسد که دل بیاد او آرامش پیدا میکند: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** و اگر دل همیشه بیاد خدا باشد البته مورد عنایت است ولی اگر دل را خانه شیطان و هواجس نفسانی و خیالات پریشان و خلاف راه خدا قرار دهد بتدریج آثار آن در دل جا میگردد و **وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ** صادق میشود. درین موقع است که همان حال با او حساب میشود چون دل او خانه شیطان و پیروان او گردیده و حساب او بهمان وضع میشود: **نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ**، و در جای دیگر میفرماید: **إِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ** و این قبیل خیالات منطبعه در قلب است که مورد محاسبه واقع میشود که اگر خیالات فاسده و شرک و الحاد باشد منجر به انکار توحید و بزرگان دین میشود. **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا أَلْسَوُاى أَنْ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ** (سوره روم، آیه ۹). و با این بیان هم این آیه منسوخ نیست.

و یا آنکه مراد از آنچه اخفاء میشود ملکات و خویهای نفسانی باشد که در دل رسوخ پیدا نموده وثابت شده باشد، خواه آثاری درخارج از او ظاهر گردد یا نشود، مانند اخلاق پسندیده همچون سخاوت که طبع او بدان ثبات داشته باشد یا کمک بدیگران و امثال آن یا صفات ناپسند چون کبر و حسد و بخل و غیر آنها که بر فرض درخارج هم اثری از

آنها ظاهر نشود ناپسند است و مورد مؤاخذه واقع میشود ولی اگر زود گذر باشد و ثباتی برای خیالی فاسد نباشد مورد سؤال و مؤاخذه واقع نمیشود.

ولی همانطور که گفتیم بعضی گفته اند بطور کلی عمومیت دارد و خیالات زود گذر و نیّات دائره را هم خداوند حساب میکند که لَا يَغْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ (سوره سبأ) و هیچ چیز از علم او پنهان نمی ماند. و چون انبیاء و امام گذشته پذیرفتند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بحکم «چنانست محو دیدارم که گویی نقش دیوارم» آنرا برای خود و برای امت پذیرفت، خداوند تلافی آنرا نسخ فرمود و آیه لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا نازل شد ولی بیشتر معتقدند که چون تکلیف مالا یطاق برخلاف عقل است خداوند از ابتداء با جنبه کلیّت که محتاج به نسخ باشد نازل نفرمود چون عقل برخلاف آن حاکم است ازینجهت فرمود: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.

والبته همه اینها حساب آنها را خدا میداند و از خلافها و نیّات سوء و اعمال بد آنچه را بخواهد که توبه کنند یا صغیره باشد یا حال ایمان صاحب آن ثابت باشد میآمرزد و آنچه را صلاح نداند عذاب میکند.

درین آیه همانطور که مفسر بزرگوار ذکر فرموده عبارت فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ با فاء و بدون فاء و با جزم و رفع قرائت شده که بطوریکه در تفسیر ابوالفتح مینویسد ابو جعفر و ابن عامر و عاصم و یعقوب به رفع هر دو فعل خواندند یعنی فَهُوَ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ و بقیه قراء بجزم خواندند که عطف بر يُحَاسِبُكُمْ باشد.

چون درینجا نامی از بعضی قراء برده شد مناسب

دانستم که راجع به قاریان قرآن نیز مختصری ذکر کنم:

قاریان

قاریان قرآن مجید در زمان پیغمبر صلی الله علیه

قرآن مجید

و آله همه امت بودند مخصوصاً کسانی که درک خدمت

آنحضرت را میکردند و آنها قرائتهای مختلف را که بلهجه های متفاوت شهرهای مختلف مثلاً مکه و مدینه یا قبائل بوده از خود آنحضرت مستقیماً کسب میکردند و مقید بودند که برخلاف آنچه از حضرت شنیده اند قرائت نکنند، ازینرو هر کدام همانطور که شنیده

بودند قرائت میکردند و گاه بعض آنها که چند قسم شنیده بودند بهمان ترتیب قرائت میکردند و آنان را که درک خدمت حضرت کرده بودند «اصحاب و صحابه» میگفتند، آنها که از مکه مهاجرت کرده بودند «مهاجر»، و مسلمین مدینه را «انصار» میگفتند. واصحاب دیگران را تعلیم قرآن میدادند و در میان آنها چند نفر بودند که بیشتر از همه در قرآن و قرائتهای آن و استماع از پیغمبر تعقیق و تتبع داشتند و طبق آنچه از حضرت شنیده بودند به تعلیم قرائت قرآن شهرت داشته و دارند ازینقرار: علی بن ابیطالب علیه السلام و عثمان بن عفان و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابوموسی اشعری و در بین این چند نفر فقط امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام همه آیات قرآن را نوشت و بر همه قرائتهائی که پیغمبر فرمود واقف بود و اگر خودش هم در موقع وحی حاضر نبود پیغمبر با او میفرمود. ازینرو تنها قرآنی که جامع است قرآنی است که آنحضرت جمع آوری فرمود و دیگران هم غالباً از آنحضرت اخذ کردند ولی آن بزرگوار قرآن موجود را که بنظر آنحضرت هم رسیده بود تثبیت فرموده و ائمه هدی علیهم السلام هم همینطور و فرمودند: **مَا بَيْنَ الدَّفْتَيْنِ كَلَامُ اللَّهِ، فِيهِ حُجَّتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ** یعنی ما بین همین دو جلد کلام خدا است و حجة ما اهل البيت در آن میباشد. ازینرو در همه ازمه همین قرآن متداول بوده و غیر از آن نبوده و کلام خدا که بر پیغمبر وحی شده همین است و احترام آن و حفظ آن بر هر مسلمی لازم است چون خودش فرموده: **إِنَّا نَخْشَى نَزْلَنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.** و تغییراتی هم که در قرائت و استنساخ و نسخه های مختلفه زمان عثمان و غیر آن پیدا شده خدشه بواقعیت آن نمیرساند و موضوع تحریف قرآن مجید و عدم آن یکی از مسائل مهمه مورد اختلاف است که مفسر جلیل هم در مقدمه تفسیر ذکر فرموده و من هم در کتاب رهنمای سعادت که ترجمه مقدمه و تفسیر چند سوره از قرآن از تفسیر بیان السعاده است شرحی ذکر کرده ام ولی قرآن موجود کلام الله است و اضافه بدان نشده و اگر هم کم شده نقصی و خللی در اصل این آیات نیست که آیه بالا نیز بدان تصریح دارد و شرح آن از حدود ما خارج است.

پس از زمان صحابه کسانی که درک زیارت پیغمبر را نکرده ولی صحابه را درک

کرده بودند آنها را «تابعین» میگویند و کسانی که درک زمان تابعین را کردند «تابعین تابعین» گفتند. وعده ای از تابعین که از قرن دوم بعد بودند آنها که در قسمت قرائت و درک از اساتید صحابه و تابعین مقید و دقیق بودند شهرت زیادتری پیدا کردند از جمله در مدینه سعید بن مسیب و عروه و سالم و عمر بن عبدالعزیز (از خلفای متدین نیکنام بنی امیه) و جمع دیگر؛ و در مکه عطاء بن ابی رباح مفتی و محدث مکه شاگرد ابی هریره و طاوس و مجاهد و عکرمه و غیر آنها و در کوفه علقمه و اسود و مسروق و عمرو بن شرحبیل و ربیع بن خثیم یکی از زهاد^۱ ثمانیه و از دوستان امیرالمؤمنین علی و شاگرد عبدالله بن مسعود و دیگر سعید بن جبیر از دوستان امیرالمؤمنین و از اصحاب حضرت سجاد علیه السلام که بتوسط حجاج شهید شد و نخعی و شعبی و غیر آنها و در بصره ابوالاسود دلی از اصحاب امیرالمؤمنین علی و حسن بصری و ابن سیرین و قتاده و چند نفر دیگر و در شام مغیره بن ابی شهاب مخزومی و خلیفه بن سعد که هر دو از پیروان بنی امیه بودند و همه اینها از قاریان دوره تابعین محسوب می شدند.

بعد از دوره تابعین نیز عده زیادی در تجوید قرائت شهرتی داشتند که در بین آنها هفت نفر و بعداً سه نفر دیگر که جمعاً ده نفر میشوند بیش از دیگران مشهور شدند و هر کدام ازینها شاگردانی داشتند که نزد آنها تلمذ نموده و قرائات آنها را نقل کردند که آنها را راویان آنان میگویند:

(۱) ابو عبد الله نافع بن عبد الرحمن بن ابی نَعِیم (بروزن زبیر) مکتی ابو رویم

(۱) در اوائل اسلام هشت نفر معروف بزهد و تقوی بودند: چهار نفر ربیع بن خثیم (بروزن زبیر به تقدیم خاء بر ثاء مثلثه) و او یس قرنی و هرم بن حیّان و عامر بن عبد قیس از دوستان و شیعیان علی علیه السلام بودند، دو نفر ابومسلم و مسروق از طرفداران معاویه و ابوسعید حسن بصری بن ابی الحسن یسار البصری عده ای او را از دوستان معاویه شمرده اند ولی طبق اقوال مؤتقه و قول سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین و قول ابان بن ابی عیّاش از اصحاب حضرت صادق خلی جلیل القدر و از دوستان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. در هشتمی اختلاف است، بعضی اسود بن یزید گفته اند و در حال او هم اختلاف است و شیخ طوسی او را از اصحاب مولی ع دانسته بعضی هم هشتمی را جریر بن عبدالله بجلی گفته که او قبلاً از پیروان علی ع بود و بعداً برگشت و نزد معاویه رفت.

اصفهانى الاصل مدنى المسكن نزد یزید بن قعقاع و ابی میمونہ مولای ام سلمہ تلمذ نموده و نزد دیگران هم از قریب هفتاد نفر از تابعین قرائت قرآن را فرا گرفت، در سال ۱۶۹ یا ۱۷۶ وفات یافت و راویان او عیسی بن مینابن و ردان معروف بقالون متوفی در ۲۰۵ یا ۲۲۰ و دیگر عثمان بن سعید مصری معروف به وَرش (بفتح واو و سکون راء) متوفی در ۱۹۷ بودند.

۲) ابوسعید عبدالله بن کثیر مکی بن عمرو بن عبدالله بن زادن بن فیروزان بن هرمز که جدش در زمان کسری انوشیروان از ایران باقشون برای فتح حبشه به یمن رفت و بعداً در عربستان ماند و ابن کثیر در سال ۴۵ در مکه متولد شد و در سال ۱۲۰ در مکه وفات یافت و او قرائت را از عبدالله بن صائب صحابی و مجاهد از ابن عباس از امیرالمؤمنین علی ع اخذ نمود. راویان او احمد بن محمد معروف به بزی (بتشدید زاء) چون جد او ابی بزه بود. او اصلاً اهل شهر همدان و مؤذن مسجد الحرام بوده، در ۱۷۰ متولد و در ۲۵۰ وفات یافت و بچند واسطه به عبدالله بن کثیر اتصال پیدا میکند. دیگر محمد بن عبدالرحمن معروف به قُنْبُل (بضم قاف و باء و سکون نون در وسط) و او نیز بچند واسطه ارتباط با ابن کثیر پیدا میکند، در سال ۲۹۱ وفات یافت.

۳) ابوبکر عاصم بن ابی التَّجُود (نَجُود بفتح نون و ضم جیم) بن بهدله کوفی؛ او مذهب تشیع داشت و بجلالت و پارسائی نزد همه معروف بود. قرآن را نزد ابی عبدالرحمن عبدالله بن حبیب سلمی شیعی که از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود فرا گرفت و بیک واسطه از امیرالمؤمنین اخذ کرده، ازینجهت گفته اند فصیح ترین قرائتها قرائت عاصم است، در سال ۱۲۷ یا ۱۲۹ وفات یافت. عده زیادی از او روایت کرده اند از جمله ابان بن تغلب بن رباح ابوسعید البکری که شیعه و از اصحاب جلیل القدر حضرت سجاد و باقر و صادق علیهم السلام بود و دو نفر دیگر هم بنام ابوعمر و حفص بن سلیمان بن مغیره بزاز اسدی کوفی متوفی در ۱۸۰ و ابوبکر شعبه بن عیاش خیاط اسدی کوفی متوفی در ۱۹۳ بیشتر از دیگران بنام روایت از او شهرت یافته اند.

(۴) ابوالحسن حمزة بن حبيب بن عمارة بن اسماعیل تمیمی کوفی زیات؛ چون روغن از کوفه به حلوان میبرد و از آنجا پنیر و گردو بکوفه میآورد و میفروخت ازینرو به زیات معروف گردید، در سال ۸۰ متولد و در ۱۵۶ در گذشت. او نیز شیعه و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود، ابتداء نزد حمران بن اعین^۱ از اجلاء شیعه تلمذ کرد و بعداً اعمش و اسحق بن ابی لیلی را نیز درک نمود و گروه فراوانی از او روایت کردند از جمله ابومحمد اسدی خلف بن هشام بن طالب بغدادی متوفی در ۱۵۰ و دیگر ابوعیسی خلاد بن خالد صیرفی شیبانی کوفی، متوفی در ۲۲۰.

(۵) ابوالحسن کسائی علی بن حمزة بن عبدالله بن بهمن بن فیروز اسدی کوفی که اصلاً اهل ایران بود و در سال ۱۸۹ یا ۱۹۳ وفات یافت. معلّم امین و مأمون دو خلیفه عباسی بود، در نزدیک شهرری وفات یافت و او قرائت حمزه را انتخاب کرده بود، او را نیز اغلب صاحبان رجال و تاریخ شیعه میدانند. او یان او زیاد بودند از جمله ابوعمر و حفص بن عمر بن عبدالعزیز دوری و دیگر ابوحارث لیث بن خالد مروزی بغدادی، متوفی در ۲۴۰.

(۶) ابوعمر و زبّان (بفتح زاء و به تشدید باء) بن علاء بصری، در سال ۶۸ یا ۷۰ متولد و در ۱۵۴ یا ۱۵۹ وفات یافت و بعضی میگویند چون قرآن را نزد سعید بن جبیر قرائت کرد و سعید از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود، ابوعمر و هم شیعه بود. او یان قرائت او نیز زیاد بودند و معروف تریکی ابوعمر و حفص بن عمر بن عبدالعزیز که قبلاً نام بردیم و دیگر ابوشعیب صالح بن زیاد بن عبدالله سوسی متوفی در ۲۶۱ که بواسطه از او روایت نموده است.

(۷) ابوعمران عبدالله بن عامر یحصبی دمشقی، و یحصب عشیره ای از قبیله حمیر است. او در سال هشتم هجرت متولد شد و در ۱۱۸ در دمشق وفات یافت که صد و ده سال سن او بود، امام جامع اموی در دمشق و قاضی دمشق بود.

(۱) حمران بن اعین برادر زرة از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بود.

قرآن را از جمعی از جمله عثمان بن عفان و معاویه بن ابی سفیان و ابی درداء و چند نفر اخذ کرد و پیرو بنی امیه بود. راویان وی نیز بسیار بودند، معروف تر از همه یکی هشام بن عمار بن نصیر بن میسرئ سلمی، مفتی دمشق متولد ۱۵۳ متوفی در ۲۴۵، که قرائت را بدو واسطه از ابن عامر اخذ نمود و دیگر ابو عمرو عبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکوان قرشی متوفی در ۲۴۲ که او نیز بواسطه از ابن عامر اخذ نموده.

سه نفر دیگر از قاریان که بعداً شهرت یافته و با آن هفت نفر قاریان ده گانه معروف شدند، این سه نفرند:

(۱) ابو محمد اسدی خلف بن هشام بن بزاز بغدادی، متولد ۱۵۰ و متوفی در ۲۲۹، که از راویان حمزه زیات نیز بود.

(۲) یعقوب بن اسحق بن زید بن عبدالله حضرمی بصری متوفی در ۲۰۵ در هشتاد و هشت سالگی.

(۳) ابو جعفر یزید بن قعقاع مخزومی مدنی، متوفی در ۱۳۰ در مدینه که از اجله تابعین بود.

بعداً نیز چهار نفر افزوده شدند، یکی حسن بصری حسن بن ابی الحسن یسار بصری متوفی در ۱۱۰، دیگر محمد بن عبدالرحمن بن محیصن (بصیغه تصغیر) متوفی در ۱۲۳، سوم یحیی بن مبارک یزیدی نحوی بغدادی متوفی در ۲۰۲، چهارم محمد بن احمد بن ابراهیم ابوالفرج شنبوذی بغدادی متوفی ۳۸۸ که جمع آنها ۱۴ نفر میشوند.

با آنکه میخواستیم درباره قراء به اختصار ذکر کنم ولی به درازا انجامید لیکن کوشش کردم مختصر باشد و شرح حال مفصل آنها بکتاب متقدمین مانند ابن ندیم یاسیوطی و در مقدمه بعض تفاسیر مانند تفسیر منهج الصادقین باید مراجعه شود. کتاب قرآن در اسلام تألیف علامه سید محمد حسین طباطبائی و تاریخ قرآن کریم تألیف دکتر سید محمد باقر حجتی و تاریخ قرآن تألیف دکتر محمود رامیار و تفسیر خسروی تألیف مرحوم خسروانی هم مشروح و تحقیقی ذکر کرده اند. و حضرت علامه آیه الله حاج سید ابوالقاسم خوئی ادام الله ایام افاداته نیز در کتاب البیان فی تفسیر القرآن که در بیروت، سال

۱۳۹۴ هجری (۱۹۷۴ میلادی)، چاپ شده تحقیق کاملی درباره قراء مشروحاً نوشته اند.

خواتیم سوره بقره و معراج

همانطور که مشروحاً ذکر کردیم بعضی خواتیم بقره را سه آیه و بعضی دو آیه گفته اند و اخبار هم درباره هردو میباشد ولی آنچه بیشتر در دل فقیر جایگزین است سه آیه میباشد، ازینرو همانرا مناط قرار میدهم.

در احتجاج طبرسی از حضرت کاظم علیه السلام حدیث مفصلی روایت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله درباره معراج ذکر فرموده که در معراج از مسجد الحرام و از آنجا بملکوت آسمانها بردند تا بمقام حضور و عرش رسیدم و عظمت حق را در فواید و نقطه مرکزی دل مشاهده کردم و وحی هائی بمن شد از جمله این آیه که در سوره بقره است: وَلِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَاَنْ تُبَدُّواْ مَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخَفُّوْهُ يُحَاسِبْکُمْ بِهٖ اللّٰهُ، و این امر بر همه انبیاء از زمان آدم عرضه داشته شد تا خداوند محمّد را صلی الله علیه وآله مبعوث فرمود و برامتهای گذشته هم عرضه شد قبول نکردند چون خیلی سنگین است ولی محمّد ص قبول فرمود و بر امت هم عرضه داشت، قبول کردند و چون خداوند قبول آنها را با عدم طاقت دید موقعی که پیغمبر بمعراج رفت و بحضور در عرش رسید کلام را مکرر کرد و فرمود: اَمَّنَ الرَّسُولُ، پیغمبر هم عرض کرد: وَالْمُؤْمِنُونَ كُلُّ اَمَّنَ بِاللّٰهِ تا آخر. ازین حدیث معلوم میشود که این آیه وَلِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ دو بار نازل شده: یک بار قبل از معراج و یک بار هم در کلام مشافهه در معراج فرمود.

و چون این آیات در معراج نازل شده، مناسب دانستم مختصری راجع به معراج ذکر کنم. البته شرح قضایای معراج و آن سفر معنوی که ظاهراً زمان و مکان نداشت ولی در واقع جامع ازمنه و امکان بود، بسیار مفصل میباشد که در آن باره در کتب تفاسیر مانند تفسیر ابوالفتح و گازرو منهج الصادقین و بیان السعادة و سایر تفاسیر بعضی مفصل و بعضی

مختصرتر ذکر شده. البته در جزئیات آن که در تفاسیر مذکوره و بسیاری از تواریخ شرح حالات ذکر شده وارد نمیشوم، فقط نکاتی چند و بعض مطالب را ذکر میکنم که خالی از آن قسمت نباشد.

درباره معراج حضرت رسول صلی الله علیه وآله اختلاف شده که به چه نحوه بود و تا چه اندازه بود. بعض معتزله گفتند فقط تا بیت المقدس بود چون آیه شریفه *سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ فَقَطَّ بِهَمَانٍ* اندازه تصریح دارد ولی دیگران متفقند که اضافه بر بیت المقدس بعوالم عالیه نیز عروج فرمود.

بعض مذاهب اهل سنت از قبیل نجاریه و جهمیه و به معاویه بن ابی سفیان نیز نسبت میدهند که فقط در خواب بود و با آیه شریفه *وَمَا جَعَلْنَا آلَ رُؤْتَا الَّتِي أَرْثَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ*^۱ استشهاد میکنند ولی این آیه طبق تفاسیر درباره بنی امیه میباشد و خوابی که حضرت دید و شجره ملعونه تعبیر به بنی امیه شده است. نجاریه پیرو حسین بن محمد نجاریکی از معتزله بود که با آنها در مسائلی از جمله مسئله معراج اختلاف پیدا کرد.

و نیز اختلاف است که با روح بوده یا با جسم. حشویه که کاملاً بظاهر کلام الهی چسبیده و بکلی منکر تأویل هستند و راه شناختن خدا را هم فقط نقل میدانند و جهمیه که پیروان ابی معرز جهم بن صفوان و عقائدشان به جبر نزدیکتر است و هردو از مذاهب اهل سنت است، معتقدند که تا بیت المقدس با جسم بوده و از آنجا با روح بوده است که قسمت اول که بجسم بوده «اسراء» و دومی که به روح بوده «معراج» است.

فلاسفه و بسیاری از مسلمین، معراج را روحانی میدانند و میگویند بالا رفتن جسم ثقیل بدون حرکت قسریه و دوام آن خلاف طبیعت است و نیز باعث خرق و التیام افلاک میشود و آن نیز بر اجرام فلکی محال است زیرا سابقاً بوجود افلاک که هر کدام محیط بردیگری و زمین در مرکز بود معتقد بودند و گفتند اگر پیغمبر با جسم بطرف بالا میرفت لازمه آن این بود که افلاک از هم باز شود و باز هم بهم برآید ازینرو

بمعاد روحانی قائل بودند.

ولی بزرگان مسلمین از شیعه و سنی و مخصوصاً شیعه تقریباً اتفاق دارند که معراج جسمانی بود، چون معراج روحانی کمال اختصاصی آنحضرت نیست بلکه همه بزرگان بلکه برای مؤمنین نیز این معراج حاصل میشود که **الصَّلاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ** اشاره بدان است و آنچه بدان حضرت اختصاص دارد این است که با جسم و بدن بمقام قرب نائل آمد و همه عوالم را درنوردید.

و آنچه عرفاء ذکر میکنند این است که منظور شاهد ازلی و نیز مقصود حضرت رسالت پناهی، باریافتن حبیب نزد محبوب بود نه گردش عالم و لازمه آن این است که سالک از خود فانی و انانیستی برای او باقی نماند و اگر این فناء کامل شود معراج روحانی حاصل می گردد. و هر چه استغراق در یاد حق زیادتیر شود و از خود بیشتر غافل گردد معراج روحانی کاملتر میگردد بطوریکه گاهی از بدن و متعلقات آن غافل میشود مانند علی علیه السلام که گاهی موقع مناجات مانند چوب خشک میافتاد یا حضرت صادق علیه السلام که هنگام نماز حال انقلاب برای آنحضرت دست داد و صیحه ای زد و افتاد. خدمت حضرت عرض کردند: این حال چه بود؟ فرمود: **مَا زِلْتُ أُرَوِّدُ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ عَلَى قَلْبِي وَسَمِعِي حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنْ قَائِلِهَا فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ**. یعنی بقدری إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ را تکرار کردم که از گوینده اصلی شنیدم و جسم من طاقت نیاورد.

ولی پیغمبر ما صلی الله علیه وآله با همین جسم یعنی با توجه بجسم خودش و بدون غفلت از آن بمقام حضور رسید، یعنی هم توجه بجسم و بدن خود و دنیا داشت و هم به پیشگاه الهی باریافت. و چون حق تعالی بهمه عوالم محیط و در همه جاهست و هیچ جا از او خالی نیست، آنحضرت نیز هنگامی که بحضور رسید این افتخار پیدا کرد که بهمه عوالم محیط شده و در همه ذرات نفوذ کرد و حتی بزمان و مکان احاطه یافت بطوریکه گذشته و آینده را هم مشاهده کرد و امکان دور و نزدیک را هم دید و همه انبیاء را در مقامات آنها شهود کرد و در عین حال توجه بدن خود هم داشت. ولی اگر بهمین بدن

ظاهری میخواست با آسمان بالا برود، اولاً مدت لازم داشت و ثانیاً اگر بیک قسمت رفت مواضع دیگر را از آسمان‌ها و زمین نمیتوانست ببیند در صورتیکه بهمه عوالم و همه اجزای این عالم احاطه پیدا کرد حتی مینویسند زمین سفید روشنی را دید، از جبرئیل پرسید. عرض کرد: زمینی است که آنرا زمین طوس میگویند که یکی از فرزندان توبعداً در آنجا مدفون خواهد شد. زمان را هم درنوردید که انبیای گذشته را دید و حتی سعدها و اشیاء را در جاهای خودشان مشاهده فرمود. آنحضرت وقتی بحضور باریافت بطوری مستغرق بود که خواست بکلی از بدن صرف نظر کند و مجردانه سیر نماید ولی ندا رسید نه باید با بدن بیائی بلکه با کفش و نعلین و عبایائی که نعلین یعنی دو لنگه کفش که اشاره است در مراتب معنی بفرزند و زن یعنی باید با فرزندان فاطمه و حسن و حسین بیائی و با علی بیائی که گرد کفش توییعی تعلقات تو باعث افتخار عرش ما است.

از اینرو عقیده شیعه این است که ائمه هدی علیهم السلام نیز با از مقام امکان بالاتر نهاده و بجائی رسیده‌اند که جبرئیل در آنجا راه ندارد. پس حضرت با توجه بجسم نزد خدا رفت و محیط بهمه عوالم شد و همه چیز را مشاهده کرد ولی نه با این چشم چون این چشم استعداد ندارد بلکه با قلب که ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى چون قلب او عرش خدا بود پس متحد با عرش و کرسی بود ولی با جسم و توجه بدان بود.

و با بیانی که ما کردیم اشکالاتیکه فلاسفه نموده‌اند وارد نمیشود. و البته برای آنحضرت معراج روحانی زیاد بود زیرا وقتی برای مؤمن گاهی پیدا شود برای آنحضرت بطریق اولی زیاد است ولی آن معراجی که با توجه بجسم و بدن بود یکمرتبه یا دومرتبه بود هر چند بعضی ۳۴ مرتبه و ۱۲۰ مرتبه هم ذکر کرده‌اند، و در تفسیر روح البیان مینویسد ۳۴ مرتبه بوده یکمرتبه آن با جسم و بقیه با روح بوده است ولی معراجهای دیگر روحانی بود و کمال و مزیت درین است که کم بوده و اختصاص با آنحضرت هم داشته است و آنچه بعضی از بزرگان ذکر کرده‌اند معراج جسمانی دو مرتبه بوده یکی از خانه ام‌هانی و یکی از کعبه و آیه شریفه وَلَقَدْ رَأَوْهُ نَزْلَةً أُخْرَى را بر آن دلیل میگیرند.

و نیز اختلاف است که معراج از کجا بوده، بعضی گفته‌اند از خانه ام‌هانی خواهر

علی علیه السلام و نام او فاخته یا فاطمه بوده و شوهرش هبیره بن ابی وهب مخزومی که کافر بود ولی خواهر علی اسلام داشت چون در آن شب گفت نماز خواندم و اینکه بعضی گفته اند در روز فتح اسلام آورد خلاف است. در صالحیه تألیف جد امجد، مرحوم آقای حاج ملا علی نور علی شاه، در حضرت انسان حقیقت ۱۹۴، مرقوم است که سیر باسمانها اول مکان آن سرای ام هانی طبیعت بر مرکب حیوانی بود تا به صفای نفوس بیت مقدس انسانی رسید و از آنجا به براق و رفرف است عروج تا بمقام استغراق در نور در مرکب نور رود. بعضی هم گفته اند از شعب ابی طالب بمعراج رفت. بعضی گفته اند از حجر اسماعیل در داخل مسجد الحرام متصل به کعبه و بعضی هم از مقام ابراهیم گفته اند ولی از نظر معنی از هرجا باشد باید بحجر اسماعیل قدم بگذارد و بعداً بمقام ابراهیم نائل شود تا بتواند به مقام بالا عروج کند و بهر حال از حرم بود چون تا وارد محیط حرم نشود به حجر اسماعیل و مقام ابراهیم نمیرسد.

مقام ابراهیم جائی است که حضرت در آنجا عبادت میفرمود و حجر اسماعیل به شکل نیم دایره در شمال خانه واقع شده محلی است که میگویند هاجر مادر اسماعیل گهواره او را در آنجا میگذاشت ازینرو حجر اسماعیل گفته اند. بعضی هم گفته اند اسماعیل موقعی که مادرش از دنیا رفت او را در آنجا دفن کرد و دور آنرا نیم دایره دیواری کشید که پاروی آن نگذارند و محفوظ باشد و بعداً خود حضرت اسماعیل و دو دختر آنحضرت هم در آنجا دفن شدند باینجهت باین نام نامیده شد.

بعضی گفته اند معراج دو مرتبه بود یک مرتبه از خانه ام هانی و یکمرتبه مستقیماً از مسجد الحرام، ولی همانطور که ما گفتیم از نظر واقع و باطن باید اول به حجر اسماعیل و مقام ابراهیم قدم بگذارد بالا برود مانند هواپیما که موقعی که روی زمین حرکت میکند ابتداء قدری در باند فرودگاه حرکت میکند و پس از مقداری راه پیمائی میایستد و خود را برای پرواز مهیا میکند. آنحضرت هم بمقام اجداد خود رفت و بعداً بیلا پرواز کرد و باید هم ابتداء از مسجد الحرام باشد چون مسجد الحرام نماینده صدر است که صدر مبارک او منشرح شده بود: **الْمَنْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ**. و مسجد الحرام است چون شیاطین

انسی و جنتی از راه یافتن بصدر مبارک و دل پاک او محروم میباشند. و صدر همان مسجد الحرام است که از آنجا باید حرکت کند و بمقام قلب برسد که هنوز بمقامات بالاتر نرسیده و روی زمین است و نماینده مسجد اقصی است، ازینرو فرمود: پاک و پاکیزه است آن کسی که بنده خود را در شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی سیرداد.

مرکب آنحضرت بنام براق بود که مرکب عقل و اراده توأم با محبت و عشق بود و همه صفات خوب حیوانات را داشت و تا مسجد اقصی و بعداً تا آسمان هفتم که مرتبه حضرت ابراهیم و آخرین مقامات انبیاء است با آن مرکب سیر نموده و آن مرکب طوری بود که اگر به محل های ناهموار میرسید اگر رو ببالا بود دستهای او بقدری کوتاه می شد که جای آنحضرت صاف و هموار بود و احساس سربالائی نمیکرد و اگر رو بپائین میرفت دستها خیلی بلند می شد که باز هم احساس سراسیمگی نمیکرد؛ یعنی اگر حالت جذبه و شور و شوق غلبه میکرد که میخواست زیاد رو ببالا برود، مرکب دستهای خود را پائین میآورد که توجه او بعالم دنیا از بین نرود و شور و شوق پائین بیاید و اگر توجه او بعالم ماده زیادتر می شد و رو بپائین بود باز دستها را بلند میکرد که حال جذبه و شوق و عشق زیاد شود و توجه بظاهر غلبه نکند. و با این ترتیب راهی را که براق مأمور بود

(۲) اسماعیل بن جابر جعفی از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام و مورد لطف بود.

آنحضرت را برد و کار او پایان یافت و از حرکت ایستاد یعنی بکلی اراده را باخت و از خود فانی شد که بایستی از آنجا با مرکب عشق که رفرف است بقیه راه را طی کند، مانند لوکوموتیو که اگر در کوه باشد و زیاد رو بیالا باشد ریل و خط را عوض میکنند و دنده دار میشود و لوکوموتیو کوهستانی میآورند و آن از مقام مافوق ابراهیم و ملائکه بود که جبرئیل هم که عقل کل است از حرکت بازماند. حضرت علت را سؤال فرمود، عرض کرد: از اینجا به بعد من راه ندارم لَوْ دَنَوْتُ أُنْمَلَةً لَا خَرَفْتُ.

اگر یک سرموی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم از اینجا به سرادقات عزت و عرش کبریائی در بار احدیت بیخودانه سیر میکرد که نکاتی از آنرا بعداً ذکر میکنم.

در سیری که از حرم به مسجد اقصی کرد مشاهدات زیادی نمود و در مسجد اقصی همه انبیاء منتظر مقدم او بودند و حضرت ابراهیم علیه السلام خیر مقدم گفت و همه را معرفی کرد و همه در نماز با آنحضرت اقتداء کردند. حضرت قبلاً رعایت ادب نموده، از ابراهیم در خواست نمود که امامت نماید. ابراهیم قبول نکرده اظهار داشت: امروز دوره دوره تو است باید همه بتو اقتداء کنند!

از آنجا با آسمانها بالا رفت. در هریک از آسمانها مشاهداتی فرمود از جمله چند نفر از پیمبران را در هر آسمان ملاقات کرد و با آنها سخن گفت و بهشت و جهنم را دید و فرقه های مختلف معصیت کاران را با عذاب مقرر به آنها مشاهده فرمود و همه مراتب و عوالم را دید و چیزی از نظر حضرت پنهان نماند و در مراجعت نیز در سرزمینی کاروانهای مختلف اهل مکه را در مسیر آنها مشاهده فرمود و همه آنها را خبر داد.

ام هانی میگوید: نزدیک طلوع فجر و صبح حضرت از اطاق خود که در آنجا خوابیده بود بیرون آمد و مرا که خواب بودم بیدار کرد و فرمود: ای ام هانی نمیدانی چه شد؟ ام هانی گوید: پرسیدم قضیه چه بود؟ فرمود: مرا بمسجد اقصی بردند و از آنجا با آسمانها سیر دادند و برگشتم و حالا اینجا هستم. پرسیدم: چطور میشود؟ فرمود: اینطور که گفتم شد. سپس قضایا را به علی فرمود. آنگاه برای نماز صبح به مسجد الحرام تشریف برد

و پس از نماز خیلی متأثر و غمگین در گوشه‌ای نشست. ابوجهل که حضرت را از دور دید آمد جلو و مانند سابق شروع کرد بمسخره کردن و استهزاء نمودن و گفت حالا دیگر چه خبر تازه داری که بگوئی. حضرت فرمود: تازه‌تر از همه گذشته‌ها دارم، دیشب مرا بمسجد اقصی بردند و از آنجا بآسمانها. ابوجهل شروع کرد بخندیدن و استهزاء کردن و گفت: آیا حاضری این را بدیگران بگوئی؟ چون گمان میکرد بطور شوخی و مزاح بیانی فرموده ولی حضرت فرمود: بلی. ابوجهل صدا زد یابنی کعب بن لوی یعنی ای فرزندان کعب بن لوی، چون کعب جدّ بزرگ قریش در چند قرن پیش بود، صدا زد بیائید که محمّد سخن تازه‌ای دارد. افرادی که در مسجد الحرام بودند و شنیدند همه جمع شدند. حضرت فرمود: دیشب مرا بمسجد اقصی و از آنجا بآسمانها بردند. آنها شروع کردند بسر و صدا کردن و سوت زدن و مسخره کردن که این چه دروغ بزرگی است که محمّد میگوید که در یک شب او را بمسجد اقصی و بآسمانها بردند، یکعهده برای امتحان شروع کردند بسؤال راجع بمسجد و ستونهای آن و سایر قسمتها و حضرت همه آنها را در جلو خود مجسم دید و جواب فرمود. از کاروانهای خود سؤال کردند که در کجا هستند و کی میآیند و حضرت جواب کافی فرمود که صدق تمام آنها بعداً معلوم شد.

مسلمین هم آنها که ضعیف الایمان بودند شک کردند و بعضی برگشتند، یکعهده که ایمانشان ثابت بود بواسطه شدت مخالفت دشمنان متأثر و اندوهناک شدند. یکی از افراد ذی نفوذ و از مسلمین ثابت قدم ابوبکر بن ابی قحافه بود که در ابتدای اسلام خدمتهائی هم نمود و خیلی بحضرت رسول ص علاقه مند بود، باو گفتند خبرداری که رفیق و مصاحب تو محمد چه دروغهائی اخیراً گفته است. گفت: چه گفته است؟ گفتند: اظهار کرده که دیشب من بمسجد اقصی رفتم و برگشتم. گفت: آیا راست میگوئید همینطور گفته است؟ گفتند: بلی. گفت: محمد اگر بگوید بآسمانها هم رفته‌ام من باور میکنم چون میگویم او پیغمبر است و با خدا ارتباط دارد درینصورت چطور میتوانم بگویم دروغ میگوید، اگر بگوید بهمه آسمانها هم رفته‌ام من از او می‌پذیرم! که هنوز نمیدانست که حضرت این قسمت را هم فرموده بود چون در آنموقع

ایمان ابوبکر خیلی ثابت و محکم بود و در موقعی که همه مردم مکه پیغمبر را اذیت میکردند او فداکاری کرد و مالش را در راه خدا و پیغمبر خرج کرد.

ولی ما میگوئیم در روزهای آخر وفات پیغمبر و پس از رحلت آنحضرت نیز بایستی رعایت رضای آنحضرت را نموده و با علی مخالفت نمیکرد بلکه بایستی مطیع و تسلیم امر علی می شد و خلاف او این بود که اطاعت علی نکرد و مخالفت نمود.

ولی دشمنان و مشرکین با آنکه صدق خبرهای پیغمبر را از کاروانهای خود فهمیدند پیغمبر را ساحر ماهر گفتند و بر عناد آنها افزوده گشت و همه اینها را حمل بر سحر و جادو نمودند در صورتیکه فکر نکردند که آنحضرت از ابتداء با آنها بود و هیچگاه در صدد تعلیم سحر و جادو بر نیامد ازینرو آنها حتی نتوانستند کسی را که بحضرت تعلیم سحر داده باشد معرفی کنند.

درباره موقع معراج اختلاف است. از انس و حسن بصری نقل شده که معراج پیش از بعثت بوده ولی سایر صحابه و تابعین متفقاً گفته اند یکسال قبل از هجرت بوده و بعضی به ابن عباس نسبت داده اند که سال دوم بعثت بوده و به علی علیه السلام منسوب است که سال سوم بعثت بوده است و سال پنجم و ششم و دهم و دوازدهم نیز گفته اند و در ماه آن نیز اختلاف کرده اند بعضی ربیع الاول و جمعی ربیع الثانی گروهی رمضان و عده ای شوال گفته اند ولی قول مشهور شب دوشنبه ۲۷ رجب است که بعقیده ما مبعث نیز در آن شب اتفاق افتاد.

مشافهه خداوند با پیمبرخویش

تاموقعی که در مراتب امکانی سیر میکرد هنوز اراده و اختیار و درک خود را از دست نداده بود، ازینرو بآبراق که مرکب جذب و سلوک و عقل و محبت هر دو است سیر میکرد و جبرئیل که عقل کلّ است او را همراهی مینمود و همه آسمانها را نیز با انبیاء مشاهده کرد و بهشت و جهنم را دید و دسته هائی را که بجهنم برده می شدند مشاهده فرمود و نیکوکاران و بندگان صالح خدا را نیز با نتیجه اعمال یا اعمال متجسمه آنها

مشاهده فرمود که شرح آن مفصل است و در کتب تفسیر و تاریخ حالات آنحضرت مذکور است. و چون از آسمان هفتم که هفتمین مرحله سلوک است و مقام حضرت ابراهیم علیه السلام که شیخ الانبیاء است پس از تحیت و سلام و مذاکرات گذشت تا بمقام عرش الهی رسیدند، در آنجا همه شخصیت‌های امکانی محو شدند و فقط نظرش بمحسوب بود. در آنجا حجاب‌هایی بود از نور، هفتاد یا هفتاد هزار، که در آنجا جبرئیل هم ماند و براق از حرکت ایستاد و رفرف را که مرکب عشق و شور و جذب است آوردند و حضرت سوار شد و بیخودانه سیر کرد. حضرت آن حجابها را که با نورهای مختلف بود درنوردید، فرمود: بجائی رسیدم که همه حجابها را طی کردم و از آنها گذشتم و نور عرش بطوری درمن تأثیر کرد که از خود فانی شده و مات و مبهوت و متحیر گردیدم که در حدیث رسیده است: **إِنَّا إِذَا تَحَيَّرْنَا أَيقَنَّا أَنَّهُ هُوَ اللَّهُ** یعنی ما هنگامی که متحیر شویم و از خودمان فانی شدیم و حیرت برای ما پیدا شد یقین میکنیم که عظمت و جلال الهی است که فرا گرفته و احاطه نموده و باعث تحیر ما گشته است. آنحضرت نیز فرمود متحیر و مبهوت شدم و بیخود گردیدم، در اینحال مثل اینکه دستی روی شانه‌ام^۱ قرار گرفت و مرا تکان داد. بخود آمدم، بزبان من دادند و عرض کردم: **الَّتَحِيَّاتُ لِلَّهِ**

(۱) درین باره چند شعر به شافعی منسوب است که میگوید:

قِيلَ لِي قُلْ لِعَلِّي مَذْحَا	ذِكْرُهُ يُخْمِدُ نَارًا مَوْصَدَةً
قُلْتُ لَا أَقْدِمُ فِي مَدْحِ امْرِءٍ	ضَلَّ ذَوَاللُّبِّ إِلَى أَنْ عَبَّدَهُ
وَالنَّبِيُّ الْمُصْطَفَى قَالَ لَنَا	لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمَاضِعُهُ
وَضَعَ اللَّهُ بِظَهْرِي يَدَهُ	فَأَحَسَّ الْقَلْبُ أَنَّ قَدْ بَرَزَهُ
وَعَلَىٰ وَاضِعُ أَقْدَامِهِ	فِي مَحَلِّ وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ

یعنی بمن گفتند که برای علی مدحی بگو که یاد او آتش برافروخته جهنم را خاموش میکند. گفتیم من اقدام نمیکنم درباره مدح کسی که عقلا درباره او حیران و گمراه شده‌اند بطوریکه بعضی او را میپرستند و قائل بخدائی او شده‌اند و پیغمبر ما فرمود در شب معراج خداوند دست خود را روی شانه من گذاشت که قلب من احساس آرامش و بروود از آن نمود و علی پای خود را در موقع انداختن تنها از کعبه بجائی گذاشت که خدا دست خود را در آنجا گذاشت! و بعضی هم این ابیات را به ابی نواس نسبت داده‌اند.

وَالصَّلَاةُ الْقَلْبِيَّةُ وَالظَّاهِرَةُ یعنی همه تحتها^۱ و درودهای پاک برای خدا است. آنگاه از پیشگاه احدیت ندا رسید: السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. پیغمبر عرض کرد: السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. درینجا مذاکراتی بمشافهه بین حبیب و محبوب انجام شد که بعضی آنرا حضرت بکنایه بیان فرمود. بعداً فرمود مطالب دیگری هم بود که اجازه ندارم اظهار کنم. زیرا بسیار اسرار بین حبیب و محبوب، عاشق و معشوق میباشد که بدیگران نمیتواند اظهار کند.

از جمله چیزهایی که خطاب بحضرت رسید و در منهج الصادقین در تفسیر سوره والتجم مذکور است سه چیز است، از جمله فرمود^۲: يَا مُحَمَّدُ أَنَا وَأَنْتَ وَمَا سِوَى ذَلِكَ خَلَقْتُهُ لِأَجْلِكَ یعنی ای محمد، فقط من و تو هستیم دیگری نیست و همه عالم را برای خاطر تو خلق کردم. پیغمبر در جواب عرض کرد: يَا رَبِّ أَنْتَ وَأَنَا وَمَا سِوَى ذَلِكَ تَرَكْتُهُ لِأَجْلِكَ (تأدباً نام خدا را و خطاب با او را مقدم داشت) یعنی خداوندا تو هستی و من و ماسوی را برای خاطر تو ترک کردم. دوم آنکه اگر نه آن است که اَمّت ترا دوست دارم و ازینرو نیز دوست دارم عتاب با آنها را و گرنه محاسبه با آنها را ترک میکردم یعنی همانطور که پدر نسبت بفرزند برای تربیت او عتاب میکند خداوند هم بواسطه لطفی که دارد سخت میگیرد. سوم آنکه اَمّت تو طاعت من میکنند معصیت هم میکنند. طاعت آنها را اگر چه باقصور و فتور و ضعف است می پذیرم و معصیت آنان خیلی زیاد است ولی من چون رحیم هستم از معصیت آنها عفو میکنم. ولی البته باید بدانیم که باید اَمّت بشویم و جزء اَمّت آنحضرت باشیم تا مشمول عفو واقع شویم نه آنکه بکلی دور باشیم، چون راهی که

(۱) این قسمتها از تفاسیر بیان السعاده و تفسیر شیخ ابوالفتح و تفسیر صافی و مجمع البیان و منهج الصادقین و تفسیر گازرو و سایر تفاسیر نقل شده و باختصار ذکر شده. برای شرح آنها بتفاسیر مذکوره درباره معراج آیه شریفه سُبحَانَ الَّذِي أَسْرَى وَهَمِينَ خَوَاتِيمَ بقره رجوع شود. و در تفسیر سوره وَالتَّجْمِ إِذَا هَوَى نیز درین باره در تفسیر منهج الصادقین و غیر آن ذکر شده است.

(۲) در تفسیر منهج الصادقین این خطاب را دوم قرار داده ولی من بواسطه کمال علاقه که بآن داشتم آنرا اول قرار دادم.

فعلاً مامیرویم دور میشویم.

در تفسیر گازر شرحی مذکور است که خلاصه آن این است: بحضرت ندا رسید میدانی ملائکه در چه چیز گفتگو میکنند؟ عرض کرد: خدایا تو بهتر میدانی. فرمود: در باره درجات و در باره حسنات. آنچه باعث ترفیع درجه شود این است: **إِسْبَاحُ الْوُضُوءِ فِي الْمَكْرُوهَاتِ وَالْمَشْيُ عَلَى الْأَقْدَامِ إِلَى الْجَمَاعَاتِ وَانْتِظَارُ الصَّلَاةِ بَعْدَ الصَّلَاةِ** یعنی در ناگواریها و شدائد مقید باشد که با وضو باشد چون خود وضو عبادت است و دوام طهارت یکی از مستحبات مؤکده است که ما فقرای نعمه الهی گنابادی بحمدالله طبق همین دستور شارع مقدس مقید باین امر هستیم. دیگر آنکه برای نماز جماعت که میرود حتی الامکان پیاده برود. دیگر آنکه در هر نماز منتظر نماز بعدی باشد که شرکت کند. و حسنات، خداوند میفرماید: **إِطْعَامُ الْقَطَاعِ وَأَفْشَاءُ السَّلَامِ وَالتَّهَجُّدُ بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ** یعنی خوراندن خوراک به بینوایان و سیر کردن آنان و بلند سلام گفتن و بیداری و عبادت شب موقعی که مردم در خواب هستند.

در تفسیر صافی مذکور است که عرض کرد: خدایا بهریک از پیغمبران فضیلتی عنایت فرمودی، بمن هم عنایتی بفرما. ندا رسید بتو دو کلمه را بخشیدم که در زیر عرش خودم هست: یکی **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** دیگر **لَا مُنْجِيَ مِنْكَ إِلَّا أَنْتَ** یعنی هیچ راه نجاتی از تو نیست مگر بخودت پناه بیاوریم. و پیغمبر دعائی عرض کرد. درین بین فرشته ای ندای اکبر بلند کردو خداوند تصدیق فرمود. سپس دستور اذان و بعداً نمازها را فرمود که شرح آن مفصل است، آنگاه بطوریکه در تفسیر بیان السعادة مذکور و قبلاً شرح دادیم از اخبار نقل میکنند که خداوند فرمود: من این حکم و آیه را **لِلَّهِ مَا فِي السَّمُوتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبْذَرُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ** بر همه انبیاء و امت آنها عرضه داشتم و آنها نپذیرفتند و شانه از زیر بار خالی کردند چون خیلی سنگین بود، من بر تو و امت تو هم عرضه میدارم. حضرت که در آن موقع بکلی از خود فانی و محو مشاهده احدیت بود پذیرفت.

بعداً وحی شد که آمَنَ^۱ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ و پیغمبر هم عرض کرد: وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَقَلَائِكُنَّهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ که شرح آن در تفسیر ذکر شده و قبلاً آنرا ترجمه نمودیم و در تفاسیر دیگر هم باختلاف در عبارات مذکور است. پیغمبر عرض کرد حال که بما عنایت و تفضل فرمودی آنرا افزون گردان. ندا رسید بخواه از ما. عرض میکنند: رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا خدایا بر ما مگیر اگر ما فراموش کنیم یا خطا کنیم. یعنی اگر آنچه را واجب بوده بر اثر غفلت و فراموشی بجای آوردیم یا آنچه را که بایستی ترک کنیم و بجا نیاوریم بواسطه اشتباه و خطا آنرا بجا آوردیم بر ما مگیر. ندا رسید: پذیرفتم. درین موقع طبق آنچه در بعض اخبار است پیغمبر ص عرض کرد: وَلَيْسَ مِنَّا إِلَّا التَّيْسَانُ وَالْخَطَاءُ یعنی از ما جز نسیان و خطا چیزی صادر نمیشود. یعنی اگر عظمت و بزرگی و آگاهی ترا میدانستیم، خلاف امر تو رفتار نمیکردیم پس آنچه خلاف میکنیم بر اثر نسیان و خطا است. و همانطور که قبلاً در ترجمه تفسیر ذکر کردیم، پیغمبر فرمود: و نه چیز از اقامت من برداشته شده از جمله خطا و نسیان است در صورتیکه در گذشته اینطور نبود و اگر خطا و نسیان هم میکردند مؤاخذه می شدند^۲.

ندا رسید باز هم از من بخواه، عرض کرد: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ

(۱) ولی در بعضی تفاسیر مانند تفسیر شیخ ابوالفتح و گازرو منهج الصادقین و بسیاری دیگر از تفاسیر ذکر از آیه اولی نشده و فقط از آمَنَ الرَّسُولُ بعد ذکر شده است، در صورتیکه آنچه قبلاً ذکر کردیم این سه آیه بیکدیگر ارتباط دارند.

(۲) رَبِّ در لغت از رَبِّ الشَّيْءِ یعنی مالک شد چیزی را و رَبُّ الْعَالَمِينَ یعنی مالک عالمیان و رَبَّنَا یعنی ای مالک و صاحب اختیار ما و نیز رَبِّ رَبًّا بمعنی أَصْلَحَ یعنی اصلاح کرد آنرا و رَبَّانِ دانشمند عارف بخدا و صفات او است و رَبِّ النِّعَمَةِ یعنی زیاد کرد نعمت را، معانی دیگر هم در لغت برای رَبِّ ذکر شده است. و رَبِّي تربیة از باب تفعیل باصطلاح ادبی و آخر آن واو است یعنی پرورش داد و رَبِّي الْوَلَدَ یعنی باو غذا داد و او را نیکو خلق کرد و نشو و نما داد. ولی کلمه رَبِّ از آن ماده نیست هر چند معروف بمعنی پرورش دادن و تربیت کردن است ولی معانی که برای رَبِّ ذکر شده متضمن تربیت و پرورش دادن نیز هست و در لفظ بهم نزدیک میباشند.

عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا خدایا بر ما بارهای سنگین و تکلیفات شاقی را که برگزشتگان میفرمودی مگذار. ندارسید: پذیرفتم، که شرح رفع شدائد و اِضرها در گذشته ذیل ترجمه تفسیر مذکور گردید.

باز هم ندا رسید: از من آنچه میخواهی بخواه. عرض کرد: رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ خدایا بر ما آنچه را که طاقت نداریم بار مفرما. جواب فرمود: پذیرفتم و این امر مقدر و حکم من است که زیادتر از طاقت دستور نمیدهم و حکم نمیکنم. رسیده است که بعداً پیغمبر عرض کرد: رَبَّنَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِعَذَابِكَ وَهَوَانِكِ وَامْتِحَانِكِ خدایا ما طاقت و توان عذاب و خواری و امتحان ترا نداریم یعنی اینها مافوق طاقت ما است از ما بردار.

عرض کرد: وَاعْفُ عَنَّا از ما عفو کن. فرمود: عفو کردم. عرض کرد: وَاعْفِرْ لَنَا پیوشان گناهان ما را و ما را بیامرزد. فرمود: پذیرفتم. عرض کرد: وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا خدایا بر ما رحم کن تو مولی و آقای ماهستی و همین ما را بس است. ندا رسید: قبول کردم. مراد از «عفو» گذشت کردن و «غفران» پوشاندن گناهان از خلق یا از خودمان و «رحم» آن است که بجای بدیها که کردیم لطف و کرم کند. بعبارة اخری آنچه در پرونده عمل ما خطا است از آن در گذرد که عفو است و غفران آنکه آنرا بکلی از پرونده بردارند که دیده نشود و پرونده مخدوش نباشد و رحم آنکه بجای خطاها که ثبت شده و آنرا بر میدارد خوبی و احسان جایگزین آن گردد.

پیامبر سپس عرض کرد: فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ حال که ما جز تو مولی و پناهی نداریم ما را بر دشمنانمان که دسته کفار درونی و برونی و شیاطین داخلی و خارجی انسی و جنی میباشند پیروز گردان.

و بطوریکه در بعضی از تفاسیر ذکر شده و در بیان السعادة نیز در تفسیر سورة والتجم مذکور است که خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض شد: چند مرتبه پیغمبر بمعراج^۱ رفت؟ فرمود: دو مرتبه بمعراج رفت. و جبرئیل در یک موقف حضرت را نگاهداشت و

(۱) البته منظور بمعراج جسمانی است و گر نه معراج روحانی همانطور که قبلاً ذکر کردیم خیلی زیاد بود.

عرض کرد اینجا جایی است که هیچ فرشته یا پیمبری باین مقام نرسیده اند، خداوند تو درود و رحمت و صلوة میفرستد. فرمود: چگونه خداوند صلوة و رحمت میفرستد؟ عرض کرد، میفرماید: **سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ أَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي** من پاک و پاکیزه از نواقص و نقائص میباشم و رحمت من بر غضب من پیشی گرفته. پیغمبر عرض کرد: **اللَّهُمَّ عَفِّوْكَ عَفِّوْكَ** یعنی خداوندا عفو ترا خواستارم، عفو ترا درخواست دارم.

در تفسیر منهج الصادقین در تفسیر سوره والنجم است که در تفسیر اهل البیت مذکور میباشد که حق سبحانه در معراج با رسول تقریر امامت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود. **فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ** یعنی وحی فرستاد به بنده خود در حق علی آنچه وحی کرد بوی. و چون وقت نصب امامت در رسید فرمود: **بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ لَّيْلَةَ الْمِعْرَاجِ** برسان بخلقان آنچه فرستاده شده بود بتو در شب معراج از جانب پروردگار خودت در حق علی بن ابیطالب، یعنی در باب امامت وی. در بعض تفاسیر دیگر شیعه هم ذکر شده است از جمله بعضی مینویسند که خداوند به پیغمبر خود فرمود: هریک از پیمبران خلیفه و جانشینی داشتند توهم برای خود باید جانشین داشته باشی. عرض کرد هر که را خودت تعیین بفرمائی. ندا رسید که من علی را بجانشینی توتعیین نمودم و او خلیفه تو است. و امامت و وصایت علی بارها از طرف حضرت رسول بیان شده بود همانطور که در روزهای اول دعوت که طبق **وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** خویشان خود را دعوت کرد و نبوت خود را بیان فرمود و اظهار فرمود که هر کس دعوت مرا ابتداء بپذیرد وصی من خواهد بود و علی با آنکه طفل بود حرکت کرد و دعوت را پذیرفت. حضرت فرمود: بنشین و باز مجدّد همین بیان را فرمود و علی اجابت کرد. باز فرمود: بنشین. در دفعه سوّم هم که فرمود هیچکس غیر از علی نپذیرفت. حضرت بالصراحه فرمودند که علی وصی من است.

در موارد دیگر هم اشاراتی فرموده و مؤمنین کامل و با هوش میدانستند که آنکه مورد لطف کامل است و شایستگی وصایت آنحضرت دارد تنها علی است و تنها کسانی که

خود را دارای شخصیت و سبقت در اسلام فرض میکردند یا علی افرادی را از آنها دریکی از جنگها کشته بود، عناد داشتند ولی عموم مردم این حال را نداشتند و حتی اصحاب باثبات پیغمبر میگفتند که ما در زمان پیغمبر منافقین را ازینراه تشخیص میدادیم که اگر کسی با علی بد و دشمن بود او منافق بود و اگر کسی دوست علی بود او مؤمن واقعی بود. موضوع دیگر که در بعض تفاسیر مینویسند از جمله در تفسیر صافی در سوره آسری از کشف الغمّه نقل کنند که از پیغمبر صلی الله علیه وآله سؤال شد که خداوند در شب معراج بچه لغت^۱ شما را مخاطب داشت و سخن گفت؟! فرمود: بلهجه علی بن ابیطالب با من سخن گفت. عرض کردم: خدایا آیا تو با من سخن میگوئی یا علی. فرمود: ای احمد من موجودی و چیزی هستم نه مانند سایر چیزها و قابل مقایسه با مردم نیستم و قابل وصف بصفات مخلوق نیستم، ترا از نور خودم خلق کردم و علی را از نور خودم و بر مکنون قلب تو مطلع هستم و دیدم دوست ترا از علی نزد تو کسی نیست ازینرو بلهجه او با تو سخن گفتم تادل تو آرامش پیدا کند!

و در اخبار رسیده و بعض تفاسیر شیعه هم ذکر کرده اند که در همه موارد علی را مشاهده نمود. بعضی گمان برده اند که بنابراین خبر علی از پیغمبر صلی الله علیه وآله افضل بود ولی چنین نیست زیرا اولاً معراج علی بروح بود ولی معراج پیغمبر بجسم و البته معراج جسمانی بمراتب افضل است و ثانیاً علی حکم سایه پیغمبر را داشت و هر وقت شاخص و ذی ظل حرکتی بکند اگر در مقابل نور باشد سایه هم بتبع حرکت میکند ولی بهیچوجه سایه از خود شخصیتی ندارد و در صاحب سایه فانی است.

در تفسیر شریف لاهیجی از اصول کافی از علی بن ابی حمزه از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که ابوبصیر عرض کرد: چند بار برای پیغمبر معراج حاصل شد؟ فرمود: دو بار. سپس در آخر فرمود که خداوند در معراج به پیغمبر خود فرمود: چه کسی را برای امت خود پس از خود گذاشته ای؟ عرض میکند خدایا تو بهتر میدانی. فرمود: علی

(۱) البته منظور لاهیجه و طرز سخن گفتن است و گرنه معلوم است که بلغت عربی با حضرت مکالمه فرمود.

بن ابی طالب که امیرالمؤمنین است. سپس حضرت به ابی بصیر فرمود که ولایت علی از زمین نبود بلکه خداوند درآسمان بمشافهه فرمود.

علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، تفسیر سوره اسری، از کتاب علل الشرائع از اسحق بن عمار^۱ از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت مفصلی نقل میکند که علت اینکه در هر رکعت نماز یک رکوع و دو سجود است، چیست؟ حضرت شرح مفصلی در جواب فرمود که در آخر میفرماید: نمازیکه خداوند تعالی دستور فرمود دو رکعت و دو سجده داشت ولی پیغمبر در هر رکعت دو سجده بجا آورد و مشاهده عظمت خداوند او را بی اختیار بتکرار سجده واداشت و خدای هم همان دو سجده را واجب کرد.

و یکی از چیزهاییکه در تفاسیر در مشاهدات و مذاکرات معراج مینویسند، فرض شدن پنجاه رکعت نماز در شبانروز که بعداً در قوس نزول و رجوع باین عالم و دیدن موسی علیه السلام و سؤال او و جواب فرض شدن پنجاه رکعت موسی اظهار کرد که اَمَّت طَاقَتِ نَدَارَنْد و درخواست تخفیف کن و چند مرتبه این امر تکرار شد تا بالاخره نماز واجب ۱۷ رکعت و بقیه مستحب گردید که حدیث مروی از امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید: **عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ: الصَّلَاةُ صَلَوَةُ الْإِحْدَى وَخَمْسِينَ وَزِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ وَالتَّحَنُّنُ بِالْيَمِينِ وَتَعْفِيرُ الْجَبِينِ وَالْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** یعنی علامات مؤمن پنج است: یکی پنجاه و یک رکعت نماز در روز، دیگر زیارت اربعین، دیگر انگشت در دست راست کردن و دیگر مالیدن پیشانی بزمین در سجده که نهایت خضوع و خاکساری در پیشگاه احدیت است، دیگر بلند گفتن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** چون اهل سنت آنها که بسم الله را در نماز میگویند آهسته میگویند ولی در شیعه مستحب است که بلند بگویند. و نمازهای یومیه هم ۱۷ رکعت واجب و بقیه مستحب است.

۱) اسحق بن عمار از روایت دو نفر بودند: یکی اسحق بن عمار بن حیان صیرفی که از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام بود و امامی و مورد وثوق بود و دیگر اسحق بن عمار بن موسی ساباطی که مورد توثیق است ولی از فطحیه بود و پس از حضرت صادق معتقد بامامت فرزند حضرت، عبدالله افطح بود.

در بارهٔ مشافهه حضرت احدیت با پیمبر خود مطالب زیادی در کتب تفسیر ذکر شده که بیشتر آنها را باختصار مذکور داشتیم. مشاهدات زیادی هم برای آنحضرت بین راه مسجدالحرام ومسجد اقصی و بعداً در آسمانها از دیدن انبیاء وطبقات مختلفه از نیکان و گناهکاران ومراتب بهشت وعرش وسدره وطوبی و همچنین طبقات دوزخ وفرشتگان و غیر آنها در کتب و همچنین راجع بصورت‌های مختلفه و امثال آنها که حضرت بیان فرمود، زیاد است که باید به کتب مفصله رجوع شود.

در مجمع البیان مینویسد که روایات زیادی در قضیه معراج از صحابه مثل ابن عباس و ابن مسعود و انس و جابر بن عبدالله و حذیفه وعائشه و ام‌هانی و غیر آنها با کم و زیاد رسیده که از یکی از چهار وجه زیر خالی نیستند:

یکی، آنچه بر صحت آن قطع و یقین داریم که هم اخبار در آن باره متواتر است وهم علم بصحت آن (بواسطه قرآن) داریم و آن این است که پیغمبر را در شب سیر دادند و بمعراج بردند.

دوم، آنچه بعض اخبار در آن باره رسیده و خلاف عقل نیست و عقل حکم بامکان آنها میکند و مخالف اصول مسلمه هم نیست، درینصورت ما قطع پیدا میکنیم که در بیداری بوده نه در خواب مانند آنکه با آسمانها رفت و انبیاء را دید و بعرش رفت وسدره المنتهی و بهشت ودوزخ را دید.

سوم، آنچه ظاهر آن مخالف با بعض اصول است ولی میتوان آنها را نیز تأویل نمود که موافق معقول باشد. اینها را نیز بهترین است که تأویل کنیم بر آنچه مطابق حق و دلیل باشد مانند آنچه روایت شده که دسته‌ای را در بهشت مشاهده فرمود که متنعم به نعمتهای بهشتی هستند و جمعی را در جهنم گرفتار عذاب دید. این را باید حمل برین کنیم که چون دارای صفات خوب یا صفتهای بد بودند نتیجه عمل آنها را دید.

چهارم، آنچه که نه ظاهر آن صحیح و نه قابل تأویل است مگر باز حمت و تعسف شدید در تأویل. اینها را بهترین است که قبول نکنیم مانند آنکه خداوند را بچشم دید و با او آشکار سخن گفت و بر سریر خدائی با او نشست و امثال اینها که تشبیه را میرساند

و خداوند پاک است ازین قبیل امور که ما فرض کنیم. و همچنین آنچه روایت شده که سینه حضرت را شکافتند و دل او را شست و شودادند و از آلودگیها پاک کردند در صورتیکه آنحضرت پاک و معصوم بود و هیچ آلودگی نداشت و از هربدی و عیب پاک بود.

فقیر میگویم این توجیه و تقسیم که مفسر محترم طبرسی ذکر کرده اند بسیار خوب است ولی در قسمت اخیر که همان شرح صدر است که در قرآن فرموده: **الْم نَشْرَح لَكَ صَدْرَكَ** دقت نشده چون پاک بودن آنحضرت و سینه او از آلودگیها بواسطه همان بود که خداوند او را بآب حیوة معنوی شست و شوداد و پاک کرد نه بآب ظاهری و شکافتن صوری صدر و پاک نمودن آن بلکه بواسطه همان عنایت خدائی که از ابتداء شامل حالش بود از آلودگیها پاک بود، بدلیل آنکه خودش همیشه خود را گناهکار میدانست و در خواست هدایت از خدا میکرد که **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**. آنحضرت در همه حال خود را محتاج بهدایت خدا و عفو میدانست که **وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْلَنَا** اشاره باین است. پس شرح صدر اصلاً مخالفت با پاک بودن و عصمت او ندارد. چون همان شرح صدر که از خداوند بوده او را از همه گناهان حفظ کرده است.

در کتاب شرف النبی^۱ تصنیف ابوسعید واعظ خرگوشی نیشابوری باب سی ام آن راجع بمعراج حضرت رسول ص که خیلی مفصل نوشته و حتی اسامی زیادی برای بسیاری از فرشتگان مأمور آسمانها و بهشت و دوزخ و سرادات عزت و غیر آن نوشته که در تفاسیر و تواریخ معموله ندیده ام. و در مشاهدات و حضور آنحضرت در عرش شرح

(۱) این کتاب به عربی تألیف ابوسعید عبدالملک بن ابی عثمان محمد خرگوشی نیشابوری است. واعظ نامی، سال ۴۰۶ یا ۴۰۷ در نیشابور درگذشت و خرگوش نام محله و کوئی از نیشابور بوده و بعربی نوشته شده و توسط محمود بن محمد بن علی راوندی متوفی در اواخر قرن ششم هجری ترجمه شد. ابوسعید اهل سنت و شافعی بوده ولی ارادت تامی با اهل بیت داشته که باب بیست و هفتم کتاب در فضیلت اهل بیت است و باب چهل و ششم در خانه فاطمه است که هردو دلالت بر کمال خلوص و ارادت او نسبت باهل بیت میکند و بطور کلی شافعیان نسبت باهل بیت نهایت عقیده و ارادات دارند که اشعار خود شافعی هم مؤید آن است.

درجات و حسنات را با مختصر تغییری با آنچه ما از کتب تفاسیر ذکر کردیم، مینویسد. ضمناً نوشته است که پیغمبر فرمود: قطره‌ای از عرش بچکید و بر زبان من افتاد که هرگز چشندگان شیرین تر از آن چیزی نچشیده بودند و خدای تعالی بدان قطره علم اولین و آخرین بمن داد و نیز درباره دعاها و درخواستها که از خدا کرد و خداوند قبول فرمود خیلی مفصل ذکر کرده است.

سایر تفاسیر و کتب تاریخ فریقین هم یا به اجمال یا تفصیل شرح معراج را ذکر کرده‌اند چون اعتقاد بوقوع معراج در حقیقت از ضروریات دیانت مقدسه اسلام است و درینجا همانطور که گفتیم شرح همه آنها خارج از حدود اختصار است. و همچنین مشاهداتی که بین مسجدالحرام و مسجداقصی و در مسجد و در آسمانها و فرقه‌های مختلف از بهشتیان و جهنمیان فرمود و مذاکراتی که شد و شرح ملاقات با موسی علیه السلام و سؤال موسی راجع به تعیین نماز و تخفیف‌ها درینجا از ذکر آنها صرف نظر شد چون منظور فقط اشاره بمشافهه بود.

استغفار و توبه از گناه

چون درآیه اخیر که هم دعا و هم قرآن است از خداوند غفار درخواست مغفرت شده، لذا مناسب دانستم مختصری درآن باره ذکرى بشود:

آنچه از بجا آوردن آن نهی شده اگر روی عمد بجا آورده شود گناه ولی اگر از روی فراموشی یا غفلت یا مجبور بودن و اضطرار باشد، در شرع مقدس اسلام گناه محسوب نمیگردد چون گناه موقعی است که عمل خلافی با عقل و علم و اراده و اختیار صادر گردد که حدیثی که قبلاً ذکر شد و به پیغمبر منسوب است (رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خِصَالٍ تا آخر) اشاره باین است. و حدیث دیگری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است و در منهج الصادقین در تفسیر وَاِنْ تُبَدُّوا مَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ ذکر شده که فرمود: اِنَّ اللّٰهَ تَجَاوَزَ لِهٰذِهِ الْاُمَّةِ عَنْ نِّسْيَانِهَا وَمَا حَدَّثَتْ بِهِ اَنْفُسُهَا یعنی خداوند درین امت از فراموشی آنها و از آنچه در دلشان با خود خیال کنند و

حدیث نفس باشد و بخارج سرایت نکند، گذشت فرموده است که قبلاً هم ذکر کردیم. و گناه هم بطوریکه در آیات و اخبار رسیده، دو قسم است: بزرگ و کوچک (کبیره و صغیره) و درباره آنها اختلاف شده است. بعضی گفته اند آنچه خداوند بر آن وعده عذاب در قیامت داده یا حدّ درین دنیا تعیین شده کبیره است که از سعید بن جبیر نقل شده است. بعضی گفته اند هر چه خداوند از آن نهی فرموده بطور کلی کبیره است که مذهب شیعه و علمای امامیه بدان قائلند. گناهان عموماً کبیره است نهایت آنکه بعضی بزرگتر از بعض دیگر است و صغیره نسبت بزرگتر از خود می باشد چنانکه هر گناه نسبت به کوچکتر از خود کبیره است.

از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود: کبیره هفت است، بزرگتر از همه شرک و زید بن بخدا بعداً قتل نفس محترمه و خوردن ربا و خوردن مال یتیم و تهمت زدن به زن محصنه و عقوق والدین و فرار از جنگ و جهاد دینی.

سعید بن جبیر گفته که مردی از ابن عباس پرسید کبائر چند تا است، آیا هفت تا است؟ جواب داد که تا هفتصد بگوئیم نزدیکتر است تا آنکه هفت بگوئیم جز اینکه هیچ گناهی با استغفار بزرگ نیست و هیچ گناه با اصرار کوچک نیست لا کبیره مَعَ الاِستِغْفارِ ولا صغیره مَعَ الاِصرار.

در تفسیر گازر سوره نساء ذیل شریفه اِنْ تَجْتَنِبُوا کِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ از عبدالله بن مسعود نقل کند که گفت از رسول خدای پرسیدم کدام گناه عظیمتر است؟ گفت: آنکه با خدای انبازگیری. گفتم: پس از آن؟ گفت: آنکه فرزندان را بکشی ترس آنکه باتو نان بخورد. گفتم: پس از آن؟ گفت: آنکه با زن همسایه زنا کنی.

فَرَّقَ از مفسرین گوید در ترواة دیدم که امّهات گناه سه است که اول گناه است که کردند: اول کبر و آن ابلیس کرد، دوم حرص و آن آدم کرد، سوم حسد و آن قابیل کرد. نزدیک باین است آنچه از دستورات حضرت موسی علیه السلام نقل شده و آن این است: در کتاب گنجینه ای از تلمود که از کتب یهود است مینویسد که «ظاهراً نباید میان یک گناه سبک و یک گناه سنگین تفاوتی باشد چونکه هر گناه و خطائی تمرّدی است

علیه خواست خداوند»^۱ که این همان است که بعضی بزرگان ما گفته اند که هر صغیره با تجزّی حکم کبیره دارد. بعداً مینویسد که «لیکن درعمل میان گناهان سبک و سنگین تفاوت گذاشته شده و سه عمل، گناه کبیره شناخته شده اند.»

سپس مینویسد که در اوائل قرن دوم میلادی که ظلم پادشاه زیاد شده و انجام مراسم دینی را هم محدود کرده بود یک شورای دینی از علمای یهود تشکیل شد تا تعیین کنند که تکلیف یک یهودی وقتی او را بتخلّف از احکام توراّه مجبور کنند چیست. سپس فتوایی صادر شد که درباره تمام گناهانی که در توراّه ذکر شده اگر او را مجبور کنند که اگر مرتکب نشود او را خواهند کشت، او باید آنها را مرتکب شود تا او را نکشند جز سه گناه که کبیره است: بت پرستی و زنا و قتل نفس که او نباید مرتکب شود هر چند جان خود را از دست دهد. بعداً مینویسد یک گناه چهارم نیز برآن افزوده شده که گناه بدگوئی از دیگران و تهمت زدن به هموعان است که این گناه اخیر طبق احکام اسلامی دوتا و شامل غیبت و تهمت زدن میشود. و بنابراین قول گناه کبیره نزد آنها پنج تا است که اگر خطر کشته شدن هم باشد نباید مرتکب شود.

در اینجا مناسب است مختصری راجع به تلمود توضیح دهیم: تلمود بطوریکه در مقدمه کتاب گنجینه ای از تلمود و قاموس کتاب مقدس و کتاب تاریخ جامع ادیان، تألیف جان ناس و ترجمه آقای علی اصغر حکمت^۲، ذکر شده عبارت از تفسیرهایی است که علمای یهود در قرون و اعصار مختلفه کتبی و شفاهی برآیات توراّه نوشته اند و شامل دو قسمت است: یکی را «میشنا» (Mishnah) و دیگری را «گیمارا» (Gemara) گویند. و لفظ مشنا که بمعنی تکرار میباشد عبارت از مجموع تقالید مختلفه یهود با بعضی از آیات توراّه که اقتباس شده و آنها میگویند در کوه سینا بموسی علیه السلام داده شد و بعداً بهارون و الیعازر و یوشع و انبیای بعد رسید و در قرن دوم میلاد توسط حاخام یهود

جمع آوری شد و در حدود ۲۲۰ میلادی خاتمه یافت و مشتمل بر چهار هزار مسئله درشش باب است: اول در شرح اعیاد و ماه صیام، دوم در مناجات و ادعیه و قوانین شرعی، سوم در حقوق زنان و قواعد ازدواج و طلاق، چهارم در قوانین مدنی و جزائی، پنجم در اموال وقفی و مقدس مانند ندور و قربانیه‌ها، ششم آداب طهارت و نجاست اشیاء و اجساد.

و گمارا که به معنی تعلیم است مجموعه تعلیمات و تفسیراتی است که بعد از مشنا در مدارس عالیه واقع شد. و تفسیرها که نوشته شده نیز دو قسم است: یکی تلمود اورشلیم که حاخامهای طبریه بین قرن سوم و پنجم نوشتند که همان تلمود مشنا و دیگری تلمود بابل که در قرن پنجم نوشته شد و توسط کاهن‌های بابل نوشته شد و نام آن گمارا شد که بمعنی علوم تکمیلی است و مجموع آنها تلمود بزرگ است که بین سالهای ۱۵۲۰ تا ۱۵۲۴ میلادی در ایتالیا چاپ شد و دکتر کهن دانشمند یهودی بانگلیسی ترجمه کرد و تلمود بزرگ را خلاصه نمود و مطالب زبده آنرا در یک مجموعه بنام گنجینه‌ای از تلمود در دوازده فصل تألیف نمود که چندین مرتبه از ۱۹۳۱ چاپ شد که آخرین آن در ۱۹۴۸ واقع شد و یهودا حیّ فرزند اسماعیل حیّ از دانشمندان یهود بفارسی در سال ۱۳۵۰ ترجمه، و در مهر ۱۳۵۰ چاپ شد و امروز از مهمترین کتابهای مذهبی یهود است.

و کلمه تلمود هم بمعنی تعلیم است و سراسر تعلیمات دینی و مذهبی آنها در آن درج و مشتمل برشش باب وسی و شش مجلد است ولی بعضی مذاهب دیگر یهود با آن کمال مخالفت را دارند و جدیت داشته و دارند که از بین ببرند و نزد آنها موهون است.

در موضوع گناهان کبیره و صغیره که شرح میدادیم، سفیان ثوری گفت: کبائر آن باشد که در آن نسبت به بندگان مظلّم باشد و صفائ آنکه میان خدای و بنده باشد. در تفسیر صافی سوره نساء از فقیه و عیاشی نقل کند که از حضرت باقر علیه السلام درباره کبائر سؤال شد. فرمود: هر چه خداوند بدان وعید عذاب و آتش داده کبیره است.

در کافی از زراره روایت کند که از حضرت صادق درباره کبائر پرسید. فرمود: در کتاب علی هفت تا است: کفر بخدا و قتل نفس و عقوب والدین و خوردن ربا پس از

آنکه آگاه بحرمت آن شد و خوردن مال یتیم بظلم و فرار از جنگ و تعرب بعد از هجرت یعنی کسیکه معرفت بامر ولایت آنها پیدا کند و بعداً برگردد و آنهائی که در زمان پیغمبر اسلام آوردند، بعداً برگشتند مصداق این بودند مانند طعمة بن ابیرق و حرث بن سويد و امثال آنها. یکی از عرفاء هم از فرمایش بعض بزرگان استنباط نموده که امهات کبائر سه چیز است: پیروی هوی و حب دنیا و رؤیت غیر خدا، چون همه گناهان ازین سه چیز سرچشمه میگیرد و اگر ازین سه چیز و توابع آن دوری کند از کبائر دوری نموده و در آنصورت اگر خطائی از او سرزند و گناهی پیدا شود امید عفو هست بخصوص در آنموقع حال توبه هم زودتر پیدا میشود.

در صالحیه تألیف جد امجد قُدس سرّه حقیقه ۴۰۶ مذکور است: آنچه در نفس جا گیرد کبیره و آنچه زوال پذیرد صغیره است بهمان اثری که از او بماند. اقوال دیگر هم درین باب گفته شده است که ذکر همه آنها خارج از طور اختصار است.

در سوره والنجم میفرماید: وَيَجْزِي الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ یعنی آنانکه اجتناب کنند از بزه های بزرگ و از کارهای بسیار قبیح و زشت مگر آنکه گناه کوچک باشد یا گناهی که نفس بدان عادت نکرده باشد. و بعضی هم گفته اند لَمَم آن است که قصد گناهی بکند ولی پیش از انجام دادن توبه کند و کلمه إِلَّا اللَّمَمَ یا استثنای منقطع است چون لَمَم جزء کبائر و فواحش نیست و یا آنکه استثنای متصل از کبائر و إِلَّا بمعنی غیر است یعنی از کبائر دوری میکنند غیر از لَمَم. و خداوند صغائر را باجتناب از کبائر میآمرزد که إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ که گاه ممکن است فضل او شامل حال شده و گناهان کوچک را بیامرزد و کبائر را اگر حالت ایمان او باقی باشد با توبه عفو فرماید چون همانطور که میفرماید: وَإِنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ، پیش از آن فرماید: نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (سوره حجر). وَأَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ بِرَأْسِ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالْتَقَمَةِ مقدم است: سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ.

مینویسند روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله در باره حساب خلق در روز

قیامت بیان میفرمود. در بین بیانات حضرت یکنفر اعرابی از حضرت سؤال کرد: یا رسول الله مَنْ بِيَدِهِ حَسَابُ الْخَلْقِ؟ قَالَ: هُوَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى. قَالَ: هُوَ بِنَفْسِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَتَبَسَّمَ الْأَعْرَابِيُّ. قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لِمَ تَضْحَكُ؟ قَالَ: الْكَرِيمُ إِذَا قَدَّرَ عَفَى وَإِذَا حَاسَبَ سَامَحَ. قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: صَدَقَ الْأَعْرَابِيُّ يَعْنِي اِعْرَابِي عرض کرد: یا رسول الله حساب خلق در آئین روز بدست کیست؟ فرمود: خود خداوند. عرض کرد: آیا خودش بنفسه حساب میکند؟ فرمود: بلی. اعرابی خندید. فرمود: چرا خندیدی؟ عرض کرد: شخص کریم که قادر است عفو میکند و هرگاه حساب کند سختگیری نمیکند. فرمود: راست گفت اعرابی، بخدا قسم هیچکس از خداوند کریمتر نیست!

مینویسند کسی ابونواس^۱ را در خواب دید، پرسید خدای باتوجه کرد؟ گفت: خداوند مرا بواسطه دو بیت که گفته بودم آمرزید.

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا أَذْنُبُهُ لَا يَغْفِرُ لِي ذَنْبِي
الْغَفَرُ يُرْجَى مِنْ بَنِي آدَمَ فَكَيْفَ لَا أَرْجُوهُ مِنْ رَبِّي

یعنی من چه هستم نزد خداوند که وقتی گناه کنم مرا نیامرزد. عفو و گذشت از فرزندان آدم پسندیده و مورد امید است، چگونه میشود که از خدا امیدوار نباشم؟ و میگوید: خداوند مرا بواسطه همین دو بیت آمرزید. و معروف است که حضرت شیخ ابوالقاسم گورکانی، فردوسی را در خواب دید در باغ و ساختمان بزرگی. سؤال کرد: این باغ و ساختمان مجلل از کیست؟ گفت: این را خداوند بمن داده است. شیخ در خواب پرسید تو که در اشعار خود مدح سلاطین گبر را نموده ای، چگونه شد؟ جواب داد که خداوند فرمود فردوسی را برای این بیت که سروده است:

(۱) بعضی نام ابونواس را سهل بن یعقوب و بعضی هم حسن بن هانی ذکر کرده اند با آنکه در عمل حسن شهرتی نداشت ولی حسن عقیدت داشته و از دوستان اهل بیت و در زمان حضرت رضا علیه السلام بوده و آنحضرت را هم مدح نموده است.

پناه بلندی و پستی توئی ندانم که ای هرچه هستی توئی
 آمرزیدم و این باغ را بمن عنایت فرمود که سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ همین است.
 درآیه اولی از خواتیم سوره بقره میفرماید: فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ و در
 آیه دیگر (سوره نساء، آیه ۵۱) می فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ
 ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ یعنی خداوند نمیآمرزد شرک ورزیدن را با و ولی غیر از آنرا برای
 هرکس بخواهد میآمرزد. بعضی گفته اند صاحبان صغیره مورد عفو واقع میشوند ولی
 صاحبان کبیره معذبند مگر آنکه توبه کنند پس صاحبان صغیره و توبه کنندگان از
 کبائر مورد مغفرت واقع میشوند.

بعضی هم گفته اند صاحبان کبیره هم اگر مورد شفاعت واقع شوند و روح ایمان
 و ولایت را از دست نداده باشند خداوند میآمرزد ولی اگر بوجه ایمانی خلل برسد مورد
 عفو واقع نمیشوند و مرتد فطری هم توبه او قبول نمیشود. و بعضی هم گفته اند منظور درآیه
 اول خواتیم این است که آنچه فقط در نیت پیدا شود و بخارج سرایت نکند مورد عفو
 واقع میشود ولی اگر بمرحله عمل رسید عقاب میشود.

و جمعی هم گفته اند کسانی که توبه نکنند خداوند بطور کلی هرکس را که اراده او
 تعلق بگیرد مورد عفو قرار میدهد و هرکس را بخواهد عذاب میکند ولی آنکه توبه کند
 البته خداوند عفو میفرماید و اینکه دسته معینی را ذکر نفرمود برای اینکه هر گناهکاری
 بداند که اگر توبه نکند ممکن است مورد عفو واقع نشود و در صدد توبه برآید چنانکه در
 سوره زمر میفرماید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
 إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِنْ
 قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ یعنی ای بندگان من که نسبت بخودتان زیاد
 روی کرده و نافرمانی نموده اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید که خداوند همه گناهان
 را میآمرزد و او بسیار آمرزنده و مهربان است و رجوع کنید بسوی خدای خود و تسلیم امر
 او شوید پیش از آنکه عذاب نازل شود و شما یاری نشوید. این آیه، اول آن میرساند که
 خداوند همه گناهان را میآمرزد ولی بعدا تصریح میفرماید که رجوع کنید بسوی خدای

(١) كتاب الدرة النجفية باب توبه مستجمع شرائط.

۲) البته این جنبه مثل دارد و گرنه از خداوند هیچ چیز پنهان نیست لا یُعْزَبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ وَطِيقٌ مَثْرُوفٌ بهانه‌ای لازم است که مورد قبل خداوند واقع گردد و عفو بفرماید مانند همانکه راجع بفردوسی ذکر کردیم که اگر هم واقعیت نداشته باشد چون او ارحم الراحمین میباشد صحیح است یا آنکه دعای زنده یا صدقه مورد اجابت واقع شود.

بیاد او سبب میشود که عنایت خدائی شامل حال او میگردد و مورد عفو واقع میشود. ازینرو بعض معتزله و یکدسته مرجئه معتقدند که ما نمیتوانیم حکم بکفر یا فسق هیچکس در موقع مرگ بکنیم چون فقط خدا حال آنها را میداند و آنها مُرْجُونَ لَمْ رَاللَّهِ هستند ازینرو ایندسته را مُرْجئه گفتند ولی بیشتر معتزله معتقدند که صاحبان کبائر اگر توبه نکنند همیشه معذب و مغلد در آتش هستند که درباره قتل نفس میفرماید: وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا.

یکعده از فلاسفه گویند اصلاً عذاب دائمی نیست بلکه موقتی است و عذاب عذب میشود. یهود هم همینطور میگویند که در قرآن مجید از قول آنها میفرماید: لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَقْدُودَةً یعنی آتش جهنم بما نمیرسد مگر چند روزی، که بعضی از آنها میگفتند: عمر عالم هفت هزار سال است و مطابق هر هزار سال یکروز ما را عذاب میکند، یعنی هفت روز در آنعالم عذاب میکند و بعد بهشت میبرد. عده دیگر میگفتند: آخرین مرحله عذاب چهل روز است چون بنی اسرائیل چهل روز گوساله را پرستیدند و خداوند عذاب بر آنها نازل کرد و ما هم اگر عصیان ورزیم چهل روز معذب شده بعداً بهشت میرویم. ازینرو بیشتر بر گناه و نافرمانی جری شده و در صدد توبه نبودند و خود همان تَجَرَّتْ و امن از مکر خدا از گناهان کبیره است و برای اینکه این تَجَرَّتْ پیدا نشود و همه گناهکاران در صدد توبه برآیند فرمود: وَيَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ و تعیین نفرمود برای اینکه هر گناهکاری از خوف اینکه مبادا جزء دسته مورد مغفرت نباشد در صدد توبه برآید تا خداوند توبه او را بپذیرد.

بزرگان دین هم همواره خود را نزد خداوند گناهکار دانسته و استغفار میکردند. حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود: گاهی چرکینی در دلم پیدا میشود ازینرو خدا را روزی هفتاد مرتبه استغفار میکنم. البته ما آنها را معصوم و دور از گناه میدانیم و باید

(۱) سوره نساء، آیه ۹۳.

(۲) سوره بقره، آیه ۷۴.

هم همین عقیده رداشته باشیم ولی آنها خود را نزد خداوند گناهکار میدانستند ازینرو اضافه بر عبادت‌های واجبه بمستحبات نیز کاملاً مراقبت داشتند و تهجد و بیداری ثلث آخر شب بر حضرت رسول ص واجب شد. دعاهائی هم که از ائمه هدی علیهم السلام رسیده همه آنها نیازمندی و سوز و گداز و عجز و راز و نیاز بدرگاه خدا میباشد و همیشه در حال استغفار بودند.

ازینرو درین دعا هم که در خاتمه سوره بقره است اولاً درخواست عدم مؤاخذه برنسیان و خطا از درگاه خداوند نمود و قبول فرمود، بعداً درخواست کرد که شدائدی را که بر امم گذشته تکلیف شده از او و امت او بردارد. خداوند پذیرفت و بسیاری از احکام گذشته را که از امت او عفو کرد بیان فرمود. سپس عرض کرد آنچه را ما طاقت نداریم از ما دفع کن و ما را برآن تکلیف منما. ندا رسید که من بطور کلی در گذشته هم زیادتر از اندازه توانائی تحمیل نمیکردم. پس از آنکه جواب شنید عرض کرد: خداوندا ما توان و طاقت تحمل بار عذاب و خواری و امتحان ترا نداریم.

آنگاه که لطف عمیم حق را نسبت بخود و امت دید عرض کرد: خدایا گناهان ما را عفو کن و بپوشان. بعداً که قبول شد عرض کرد: ما را بیامرز، یعنی بکلی ورقه‌های گناه ما را از نامه و پرونده عمل ما بردار. مورد پذیرش واقع شد، سپس عرض کرد: حال که اینطور است تو که ارحم الراحمین هستی بر ما رحم کن و بجای نامه سیاه عمل ما نامه درخشان و خوبی در پرونده ما بگذار. همه آنها را قبول فرمود. عرض کرد: دشمنان ما زیادند ما را بردشمنان و قوم کافر پیروز گردان. قبول فرمود.

پس ما باید کمال شکرگزاری داشته باشیم که پیغمبرمانبّی الرَّحْمَه است و نسبت بما کمال رأفت و مهربانی دارد و تاحّد توانائی از مادر نزد خداوند شفاعت نموده است.

اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ أُمَّتِهِ وَأَرْزُقْنَا شَفَاعَتَهُ وَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

بعض تکالیف در اتم گذشته و مقایسه با اتم اسلامی

در دعای آخر سوره بقره عرض میکند: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا. اگر ما احکامی را که در توراۀ مذکور است دقت کنیم می بینیم چقدر سخت و پرحمت است.

احکامی که در توراۀ مذکور است از سفر خروج باب بیست و یکم شروع میشود. البته خود توراۀ غیر از کتابهای سایر پیغمبران، پنج سفر (به کسر سین و سکون فاء) است: سفر اول، پیدایش؛ سفر دوم، خروج؛ سفر سوم، لاویان؛ سفر چهارم، اعداد؛ و سفر پنجم، تثنیه است. احکام از سفر خروج شروع میشود و در سفر لاویان و سفر اعداد نیز میباشد و در سفر تثنیه هم از باب چهارم مختصری وجود دارد ولی احکام سخت و دستورات شدیدۀ درسه سفر خروج و لاویان و اعداد میباشد که اگر آنها را با احکام اسلامی در آن باره مقایسه کنیم، می بینیم خیلی شدیدتر است از احکام اسلام البته بعض احکام مانند قصاص اعضاء و بعض احکام ارث مانند است.

در اینجا آنچه رسیده که در معراج در باره اِصْر بحضرت ندا رسید نوشته میشود که در گذشته از تفسیر شریف بیان السعاده ترجمه شد و در تفسیر منهج الصادقین ذیل رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا بطور اختصار ذکر شده که در اخبار آمده حق تعالی در شبانروز پنجاه نماز بر امت موسیٰ فرض کرد و ایشانرا بزکوة ربع مال امر کرده بود و چون جامه ایشان نجس شدی تطهیر آن بآب جائز نبودى بلکه بر ایشان واجب بودى که آنرا ببرند و نماز ایشان جز در مسجد روا نبودى و چون آب نیافتندى تیمم ایشانرا جائز نبودى و چون گناهی کردندى علامت آن گناه بر روی ایشان پدید آمدى و چون در سراى بمعصیتی مشغول شدندى بر در آن سراى بخطی روشن نوشته شدی که فلان درین سراى بفلان کار مشغول شده، و حق تعالی بمیامن حضرت خاتمیت صلی الله علیه وآله این تکالیف را از امت مرحومه رفع فرموده.

در تفسیر گازرپس از ذکر معنی اِصْر مینویسد که در اخبار میآید که خدای تعالی در شبانروزی پنجاه نماز بر امت موسیٰ نهاد و ایشانرا بزکوة ربع مال فرمود، چون جامه ایشان

پلید شدی ببایستی بریدن و نماز جز در مسجد روا نبود و چون آب نیافتندی تیمم روا نبودی و چون گناه کردندی علامت آن گناه بر روی ایشان پدید آمدی و چون در سرای بمعصیتی مشغول شدندی بردر آن سرای بخطی روشن بادید آمدی که فلانان در آن سرای بفلان کار مشغول شدند، دلیلش قوله تعالی: **وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ**.

و در کتاب شرف النبی تألیف ابوسعید خرگوشی فقیه و واعظ شافعی ذکر شده که خلاصه آن این است: عرض کرد خدایا بر ما سختی منه چنانکه برگزشتگان دادی. ندا رسید از شما سختی را برداشتم **وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ** و نیز فرموده: **يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ** و من بر بنی اسرائیل درده چیز حکم سخت کردم: اول آنکه بنی اسرائیل چون گناهی میکردند بر آنها غذای پاکیزه و نیکو را حرام میکردم **فَيُظْلَمُ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ**. دوم آنکه برایشان پنجاه نماز بود. سوم آنکه زکوة ایشان ربع مال بود. چهارم آنکه چون ایشانرا حدی رسیدی از جنابت یا نفاس یا حیض و آب نمی یافتند، پلید بودند تا آنکه آب پیدا کنند و تیمم مشروع نبود. پنجم آنکه بر آنها واجب بود که عبادت و نماز خود را در معابد و مساجد خود کنند نه در غیر آن. ششم آنکه ایشانرا در روزه شرط بود که چون نماز خفتن بکنند و بخشند طعام و شراب بر آنها حرام شدی تا شب بعد. هفتم آنکه جماع بر آنها پس از نماز خفتن و خواب حرام بود. هشتم آنکه قبول صدقات آنها باینطور بود که قربانی میکردند و اگر آتشی بیامدی و قربانی آنها را بسوختی، نشان قبولی بود و اگر آتشی نمیآمد علامت رد بود و فضیحت حاصل بود. نهم آنکه یک حسنه را ثواب یکی بودی بیکی. دهم آنکه چون گناهی در شب مرتکب می شدند بامداد بر در سرای ایشان نوشته بود و رسوایی شدند. رسول خدا عرض کرد: این سختیها را از امت من بردار. ندا رسید: طعامهای پاک را بر امت تو بواسطه گناهی که بکنند حرام نکردم که فرماید: **وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ** امت ترا پنج نماز واجب کردن و بهر نماز ده ثواب دادم که **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا**. امت ترا زکوة ربع مال

نکردم بلکه ربع عشر کردم از هر^۱ بیست دینار نیم دینار. امت ترا حَذِّث و جنابت چون آب نیابند نگذاشتم و تیمم را بجای آن قرار دادم. امت ترا اجازه دادم که در هر جا بخواهند از مسجد و غیر، نماز بگذارند. امت ترا در روزه اجازه دادم که تمام شب تا صبح طعام و شراب بخورند. امت ترا اجازه دادم که در ماه رمضان و روزه در شب مقاربت حلال با زنان بکنند. از امت توقبول صدقات میکنم بدون آنکه آتشی بیاید که فرمود: **وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ**. در امت تو هرنیکی که بکنند ده برابر جزا دهم **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا**. امت ترا بگناه رسوا نکنم بلکه گناه آنها را از خلائق بپوشم.

این بود خلاصه آنچه در شرف النبی مذکور است. البته همانطور که گفتیم ابوسعید خدرگوشی نویسنده کتاب شافعی بوده و قسمتی ازینها با آنچه در کتب شیعه ذکر شده اختلاف دارد و آنچه در اخبار شیعه میباشد همان است که مفسر جلیل ذکر فرموده و قبلاً نوشتیم و از منهج الصادقین و بعض تفاسیر دیگر هم نقل کردیم ولی چند قسمت در اخبار شیعه مذکور است که در کتاب شرف النبی نامبرده نشده و قبلاً مذکور داشتیم. و ما بطور کلی اگر در احکام توراۀ دقت کنیم می بینیم بیشتر آنها خیلی سخت و زیاد است البته بعض قسمتها همانطور که گفتیم مانند قصاص اعضاء که در باب بیست و یکم سفر خروج مذکور است و بعض احکام ارث که در باب ۲۷ سفر اعداد ذکر شده در اسلام و دیانت یهود بهمدیگر نزدیک میباشد.

عذابهایی که نازل می شد خیلی زیادتراً از نافرمانی آنها بود مانند عذابی که پس از گوساله پرستی آنها پیدا شد که در باب سی و دوم سفر خروج مذکور است که موسی دستور داد بر دروازه بایستند و هر که از دروازه عبور کند بکشند و مینویسند در آنروز قریب سه هزار نفر از قوم افتادند و کشته شدند ولی اسلام برای گناهان ولو شرک باشد توبه را مقرر فرموده که اگر مشرکی هم توبه کند خداوند عفو میفرماید مگر آنکه بر شرک باقی باشد مانند مسلمین صدر اَوَّل اسلام و زمان حضرت رسول ص. و آنچه در توراۀ در همان

(۱) البته این نصاب اختصاص بزکوة طلا و نقره دارد نه غیر آنها.

باب مینویسد گوساله طلا بدستور هارون برادر موسی ساخته شد و هرون ازینجهت مورد غضب موسی واقع گردید ولی آنچه درقرآن است گوساله سازی و گوساله پرستی بدستور سامری بود و هر چه هارون خواست آنها را از آن منع کند قبول نکردند و حتی ایجاد خطر برای خود هارون نیز گردید که در سوره طه بطور صریح این قسمت را فرموده است والبته ما آنچه را درقرآن است می پذیریم.

در باره جنابت دستور میدهد که شخص جنب هم باید بآب غسل کند و هم تا شام نجس باشد وزنی که جریان خون در بدن دارد هفت روز درحیض خود بماند و هر که او را لمس نماید تا شام نجس باشد و بر هر چیزی که در حیض خود بخوابد یا بنشیند نجس باشد که همه اینها در باب پانزدهم سفر لاویان مذکور است ولی در اسلام فقط غسل واجب شده و ماندن تا شام لازم نیست و باضافه اگر کسی فقط با پلیدی آن تماس پیدا کند نجس میشود و باید بشوید ولی بدون تماس نه خود او و نه جائی که روی او بنشیند نجس میشود پس حکم اسلام خیلی سهل تر است.

دستوراتی که برای ساختن هیکل (معبد) میدهد که از باب بیست و پنج و از باب سی و پنجم سفر خروج شروع میشود بسیار زیاد و خیلی گران و دارای زینتهای زیاد است ولی در اسلام مسجد باید ساده باشد و زخرفه مسجد جائز نیست؛ همچنین برای لباس و تزیینات کاهن و رئیس معبد دستورات مفصلی از باب سی و نهم سفر خروج میدهد ولی در اسلام هیچ تشریفات در لباس امام جماعت و سایر مقامات روحانیت دستور داده نشده فقط دستور داده اند که غصبی نباشد و زربفت و حریر خالص نباشد و لباسی که در اسلام پسندیده است لباس تقوی است. در باب بیست و هشتم سفر تثئیه تذکر میدهد که اگر تو اطاعت امریهوه خدایت بکنی همه نعمتها را میشمرد که باو عنایت خواهد شد و اگر نافرمانی و سرپیچی کند همه سختیها و لعنتها باو خواهد رسید. برای کسانی که سهواً گناه کرده باشند فردی و خواه اجتماعی خواه کاهن و خواه غیر آن باشد كفاره و جریمه قربانی از گوساله و گوسفند و غیر آنها تعیین شده که برای ذبح و تقسیم آن نیز دستورات مخصوصی داده شده است که شرح آن در باب چهارم سفر

لاویان مذکور است ولی در اسلام از گناه که سهواً باشد عفو شده است فقط در بعض موارد کفاره یا قربانی دارد مانند شخص مُحَرَّم اگر حیوانی را بکشد.

راجع بخیانیت و دزدی و غصب و امثال آن در باب ششم سفر لاویان ذکر شده که درین قبیل گناهان باید اصل مال را رد کند و پنج یک هم برآن اضافه کرده به مالکش بدهد و در روزی که جرم او ثابت شود یک قربانی هم برای خداوند بدهد.

در باب شانزدهم سفر اعداد شرح هلاکت قورح بن یصهار و پیروان او را که بواسطه اهانت بموسی و نافرمانی مورد غضب واقع شدند و قورح با تمامی اموال و همه کسانی که متعلق او بودند و فرو رفتن آنها را بزمین و سوزاندن ۲۵۰ نفر و بعداً ظهور مرض و با و هلاکت چهارده هزار و هفتصد نفر بر اثر و با در مدت خیلی کم ذکر میکند در صورتیکه پیغمبر ما در مقابل دشمنان دین و کسانی که جسارت و هتاک می کردند، عرض میکرد: **اَللّٰهُمَّ اَهْدْ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ** و این قبیل هلاکتها که اصرار است برطرف شد.

در باره تعطیل کارها در روز شنبه نیز که در باب بیستم سفر خروج و در چند جای دیگر ذکر کرده، خیلی سخت گیری شده و مجازات معین گردیده که قضیه مسخ شدن یک دسته که در قرآن مجید هم ذکر شده مؤید این است. البته موضوع مسخ شدن در زمان حضرت موسی علیه السلام نبوده بلکه مدتها بعد بوده ولی دلالت دارد براینکه جانشینان آن حضرت هم در این امر خیلی شدت عمل داشتند و در اسلام با آنکه جمعه تعطیل برای عبادت است ولی این اندازه سختگیری در آن نشده است. سایر احکامی هم که در توراۃ ذکر شده اگر دقت شود، بیشتر جنبه مادی آن غلبه دارد و خیلی هم پر زحمت است ولی بعض آنچه در اخبار ما به ادیان سابقه منسوب است ظاهراً با توراۃ کنونی تطبیق نمیکند. مثلاً در باره زکوة در سفر تثئیه آخر باب چهاردهم ذکر شده: در آخر هر سه سال تمام عشر محصول خود را در همان سال بیرون آورده، در اندرون دروازه های ذخیره نما و بعداً اشاره میکنند که بطبقات مستحقین داده شود؛ در چند جای دیگر هم بهمین مضمون ذکر شده است.

لیکن چون در آن زمان یهود و بلکه نصارای عربستان در صدد ایراد و اعتراض و ردّ بیانات و اخبار آنحضرت بودند و این اخبار را هم که حضرت از معراج خود بعنوان احکام

امم گذشته خبر داده بود اگر خلاف بود بطور قطع فوری آنرا منکر شده ورد خبرهای آنحضرت در دستورات امم سالفه مینمودند، پس معلوم میشود همه آنچه در معراج بعنوان اصر بآنحضرت ندا رسیده در گذشته یا در امت موسی یا در یکی از ادیان حقّه گذشته وجود داشته است که مورد اعتراض یهود آنزمان واقع نشده است.

در باره نماز هم در تلمود^۱ مینویسد: اگر چه دانشمندان یهود ادای نمازهای سه گانه را هر روز مقرر داشته اند و آن را واجب شمرده اند لکن در ضمن توصیه کرده اند که این نمازها نباید بصورت انجام وظیفه ای بیروح و کاری بیهوده درآید. و در پاورقی نوشته که ابراهیم و اسحق و یعقوب هر کدام بترتیب خواندن یکی از نمازهای بامداد و غروب آفتاب و شامگاه را مقرر داشته اند. ولی تعیین نشده که چند نماز است و بعداً تأکید میکنند که باید نماز را بعنوان طلب رحمت و الحاح بحضور خدائی که در همه جا حاضر است بشمار آورد. که اشاره است باینکه نماز فقط باید برای بندگی خدا و عجز و نیاز بدرگاه او باشد نه امور مادی.

و در قاموس کتاب مقدس در ذکر نماز مینویسد که مراعات اوقات معینه برای نماز خالی از اهمیت نیست چنانکه یهود در ساعت سوّم و ششم و نهم روز و ساعت اوّل شب و آخر شب و وقت تناول طعام نماز میگزاردند که دلالت بر تعدّد نمازها میکند ولی تصریح بعدد نمازها ندارد لیکن تعیین مواقع نماز در دین یهود خیلی سخت است و در دیانت اسلام بدرخواست حضرت رسول در معراج وقت آنرا آسان قرار داد. و درباره محل نماز در دین یهود تصریح شده که باید در معبد خوانده شود چنانکه در تلمود^۲ مینویسد: «دعا و نماز انسان فقط در صورتی مورد اجابت خداوند قرار میگیرد که در کنیسه خوانده شود.» بعداً در همان صفحه مینویسد که «در باره نماز جماعت در کنیسه گفته شده که هر آن کس که در شهر او کنیسه ای وجود دارد و برای خواندن نماز بدانجا نمیرود و یرا همسایه بدمیخوانند.» و تأکید هم شده است که باید بجماعت باشد چنانکه

(۱) ص ۱۰۴.

(۲) ص ۱۰۳.

باز مینویسد: «هنگامی که ذات قدوس متبارک در کنیسه حضور می یابد و در آنجا لا اقل ده نفر را که حضورشان برای برگزاری نماز جماعت لازم است نمی یابد بیدرنگ خشمگین میشود.»

ولی در دیانت مسیح علیه السلام وقت معین و جای مخصوص برای نماز نیست چنانکه در قاموس کتاب مقدس مینویسد:

«نماز منحصر بیک محل و یکزمان نمیشد بلکه سزاوار است که نماز را در هر جا و هر وقت و هر طرف بجا آوریم» که بدستور اسلام خیلی نزدیک و شبیه است ولی مسیحیان هم عبادت اصلی آنها روزیکشنبه در کلیسیا میباشد، البته دعاها و بامدادی و پس از خوردن غذا و موقع خواب در منزل دارند ولی نماز اصلی در کلیسیا است.

و در اسلام هم با آنکه برای عبادت و خواندن در مسجد خصوصا برای همسایه های مسجد فضیلت زیادی ذکر شده و تأکید فرموده اند ولی واجب نیست و اگر در غیر مسجد هم بخواند با وجود شرائط صحت درست است.

روزه هم برای ریاضت و کفاره گناهان ذکر کرده اند و بدان اهمیت زیادی میدهند و در قاموس کتاب مقدس در کلمه روزه مینویسد که قوم یهود غالبا در موقعی که فرصت یافته میخواستند اظهار عجز و تواضع در حضور خدا بنمایند روزه میداشتند تا گناهان خود را اعتراف نموده بواسطه روزه و توبه رضای حضرت اقدس الهی را تحصیل نمایند و مخصوصا در مواقع مصیبت عام روزه غیرمرسوم قرار میدادند و درینصورت اطفال شیرخواره و گاهی حیوانات را نیز از چرا منع میکردند ولی در اسلام تکلیف از غیر بالغ و عاقل برداشته شده و نباید اطفال و حیوانات را بزحمت بیندازند.

شروع روزه و امتناع از خوراک از غروب آفتاب بوده که آن شب و فردا را تا غروب بدون خوراک بسر میبردند و این نیز که مدت آن زیاد است اصرر میباشد. و در اسلام بدرخواست حضرت رسول ص شب جزء روزه نیست و ابتدای شروع روزه از طلوع فجر تا مغرب است و شب آزاد است. ولی در خود تورات دستور صریح درباره روزه داده نشده و تاریخ و ماه معینی هم ذکر نشده است و برای ریاضت دادن و سختی کشیدن معمول بوده

که مهمترین آنها روزه روز کیپور است و مینویسند حضرت موسی علیه السلام چهل شبانروز بدون آب و خوراک در کوه سینا با خدا بمشورت نشست و نیز درباره الیاس نبی مینویسند چهل روز بدون خوراک براه پیمائی پرداخت ولی پس از آنکه ببابل تبعید شدند روزه را معمول داشتند. مثلاً فریسیان که یکدسته از بزرگان آنها بنام فارسی بودند روز دوشنبه و پنجشنبه را روزه میگرفتند و در کتاب زکریای نبی باب هفتم اشاره بروزه شده است و در کتاب انجیل لوقا نیز در باب هجدهم اشاره ای بروزه یهود شده و در کتاب ارمیای نبی باب ۳۶ و کتاب دانیال نبی باب دهم و کتاب یوئیل نبی باب ۲ و بسیاری دیگر از کتب عهد عتیق نام روزه برده شده است.

در آثار الباقیه^۱ ابوریحان بیرونی ذکر شده است: روزه ترسیان ۴۷ روز است و آغاز آن از روز دوشنبه و روز چهل ونهم، فطر آن است که سعائین نام دارد و در پاورقی به نقل از المنجد می نویسد: «مشهور شعائین است و آن اولین یکشنبه پیش از فصح است و کلمه عبری است، یعنی ما را خلاص کرد.»

در آثار الباقیه، فصل شانزدهم، شرح مفصلی درباره روزه وعیدهای مسیحیان ذکر شده که اگر با روزه اسلام مقایسه کنیم خیلی مشکل بنظر می رسد و معنی شریعت سهله سمحه برای اسلام ظاهر می گردد.

درباره مقررات وسختگیریه مینویسند که چون بنی اسرائیل حاضر نبودند فرمان الهی را بپذیرند، خداوند کوه را بالای سرشان آورد و حضرت فرمود اگر نپذیرید همین کوه روی شما میآید و شما را از بین میبرد که در تلمود^۲ مینویسد: «ذات قدوس مبارک کوه سینا را همچون طشتی بالای سر آنان وارونه کرد و بایشان فرمود اگر شما تورا را قبول میکنید و گرنه همینجا مدفن شما خواهد شد.» ولی در اسلام با آنکه فرمود وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ هیچگاه اینطور تهدیدی نبود. درص ۱۳۱ مینویسد که بعضی از

(۱) تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، متولد ۳ ذیحجه ۳۴۰، متوفی در دوم رجب ۴۴۰، ترجمه اکبر دانا سرشت، چاپ طهران ۱۳۵۲، چاپخانه بانک بازرگانی، ص ۴۱۲.
(۲) ص ۸۲.

گناهان کیفرهای مخصوصی در پی خود دارند که هفت نوع بلا و کیفر بخاطر هفت قسم گناه در جهان نازل میشوند. از جمله اگر بعضی ده یک درآمد محصول خود را ندهند قحطی و خشک سالی بجهان میآید و نیز بواسطه گناه نقض قوانین مربوط بمحصولات سال هفتم شمشیر و جنگ در میان مردم کشتار میکند.

بجهت گناه تعویق اجرای عدالت و تحریف عدالت و تفسیر صحیح ننمودن برای توراۃ انسانها و حیوانات آنها را تلف میکنند، و غیر آنها. و نیز مینویسد که بخاطر سه گناه (یعنی بت پرستی و زنا و قتل نفس) زنان اسرائیل بهنگام زایمان میمیرند و نیز بواسطه هفت گناه: بدگوئی از دیگران، قتل نفس، قسم بیهوده، زنا، غرور و تکبر، غصب و دزدی، تنگ چشمی و حسادت دچار مرض برص و جذام میشوند و همچنین کیفرهای دیگری هم برای ارتکاب بعض گناهان دیگر ذکر شده است.

البته در اسلام هم بعض این گناهان کیفرهای طبیعی درین عالم دارد همانطور که مولوی میفرماید:

ابرناید از پی منع زکوة از زنا افتد و با اندر جهات ولی با این شدت که در دیانت حضرت موسی بطور قطع ذکر شده نیست بلکه عفو و رأفت و رحمت زیاد است.

در بعض گناهان تنها توبه موجب بخشودگی نیست بلکه باید صبر کند تا روز کیپور برسد، آنوقت خداوند عفو میکند چنانکه در ص ۱۲۵ مینویسد: «گناهان سبک چه امر و چه نهی را توبه کفاره میکند، در باره گناهان سنگین توبه آنرا معلق نگاه میدارد تا روز کیپور فرا رسد و آنرا کفاره نماید.» ولی نه آنکه تنها روز کیپور او را نجات دهد بلکه باید ابتداء توبه کند چنانکه باز در ص ۱۲۳ مینویسد که حتی در زمانی که تقدیم قربانیها معمول بود گناهکار می بایستی قبل از گذراندن قربانی خود توبه کند تا آن قربانی مورد قبول خداوند واقع گردد. و باز مینویسد قربانی کفاره گناه و قربانی کفاره خطا و مرگ و روز کیپور هیچکدام نمیتوانند بدون توبه گناه را کفاره کنند. و باز هم اگر در خود اسفار خمسۃ توراۃ دقت کنیم می بینیم برای ارتکاب بیشتر گناهان اضافه بر

توبه، کفاره و قربانی تعیین گردیده و آنهم با تشریفات و دستورات معینی که خود همانها خیلی سخت و بلکه گاهی ایجاد عسرو حرج میکند و همان اصرار که ذکر شده میباشد. ولی دیانت مقدسه اسلام برای بیشتر گناهان که بین خود و خدا است فقط توبه و تصمیم بر آنکه مجدد گرد آن گناه نگردد تعیین شده که **تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا**. فقط ارتکاب بعض منہیات مانند افطار روزه واجب و نقض قسم و ایلاء وظهار و مانند آنها موجب کفاره است و در حق الناس هم البته باید طرف رضایت دهد و بدون رضایت ذی حق خداوند توبه را قبول نمیکند.

روز کیپور که در اینجا نام برده شد بنابر آنچه در کتاب تحقیقی در دین یهود^۱، تألیف آقای جلال الدین آشتیانی، ذکر شده نام اصلی آن عبری قدیم یوم ها کیپوریم نامیده میشود و کیپور (کیپر) در عبری بمعنی آشتی کردن و روپوش زدن و پوشانیدن است که آن روز آشتی و پوشانیدن گناه است و آن جشن در دهم ماه تیشری (ماه اول پائیز) منعقد می شد. ماههای یهودی از این قرار است: نisan، ایّار، شیوان، تموز، اب، الول، تیشری، مَرشَوْن، کیسلو، تِبَت، شَبَت و اَدَر و سال رسمی معمولی آنها با ماه تیشری که مطابق مهرماه است آغاز میگردد.

در کتاب آثار الباقیه بیرونی^۲ درباره ماههای یهود و اعیاد آنان مشروحاً ذکر نموده که نام ماهها طبق آنچه در آن کتاب است، این است: اول تشری که روز اول آن عید آغاز سال است. ۲) مَرَحشوان (۳) کسلو (۴) طیبث (۵) شَفَط (۶) آذار اول (۷) آذار ثانی (۸) نیسن (۹) ایر (۱۰) سیون (۱۱) تمز (۱۲) ایلل.

روز اول تیشر عید روز اول سال یهودیان است که رُش هَشاناه یعنی عید سال نو میگویند. ده روز پس از آن روز کیپور است. میگویند درین روز گناهان همه مردم دسته جمعی از طرف یهوه خدا بخشوده میشود و برای آنکه گناهشان پاک شود و خداوند

(۱) چاپ اول، پائیز ۱۳۶۳، ص ۳۰۴.

(۲) ترجمه اکبر دانا سرشت از ص ۳۷۱.

آشتی کند بزی را برای خداوند سر بریده آتش نیاز تقدیم میکنند و بز دیگری را که بز گناه گویند برای عفریت صحرا یا ازال به بیابان رها میکنند و ازال نام شیطان صحرا است و بزها باید تحویل کاهن بشود و گناهان اسرائیل باید بوسیله گذاردن دست روی آن بز باو منتقل شود و بوسیله او به بیابان بسوی عفریت بیابان فرستاده شود. ازال که در اصطلاح آنها ذکر شده همان عزازیل در عربی است که نام اولی شیطان بوده و این بیت اشاره بدان است:

تکبر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد
مرسوم آنها این است که درین روز آتش نیازهای متعدّد در نظر گرفته شده است.
یکی از دستورات روز کیپور روزه سختی است که در آن روز گرفته میشود. در کتاب تاریخ جامع ادیان^۱ راجع به عید کیپور مینویسد که پس از عید راش هشانه بود و در روز کیپور مراسم توبه و انابه و طلب عدالت توام با مراسم صیام بعمل می آید بامید آنکه یهوه گناهان گذشته آنها را بیا مرزد و آنان از بدیها و سیئات باز گشت کنند.
در کتاب آثار الباقیه^۲ مذکور است که روزه کیپور در روز دهم تشرین اول است و آنرا عاشوراء گویند و از میان روزهها فرض و واجب است و دیگر روزهها مستحب است و یهود آنروز را از نیم ساعت بغروب تا نیم ساعت بغروب روز بعد که یک شبانه روز میشود، میگیرند و آن روزی است که خداوند به موسی تکلم نمود و روزه این روز برای هر گناهی که بغلط صادر شده کفاره است و هر یهودی که آنرا روزه نگیرد باید کشته شود.

و درص ۴۵۲ درباره کلمه عاشوراء می نویسد که معرب است یعنی عاشور که دهم تشری باشد و روزه آنروز کبور است که از این عبارت معلوم می شود کبور همان معرب

(۱) تألیف جان ناس، ترجمه مرحوم علی اصغر حکمت، چاپ دوم ۱۳۴۸، ص ۳۷۶، ۳۷۷.

(۲) ص ۳۷۳.

کیپور میباشد.

این عید یکی از اعیاد مهمه یهودیان است که همه مردم با روحانیت و کاهن بزرگ که رئیس روحانیین آنها است یک جا از گناهان سالیانه پاک میشوند و تنها روزی است که کاهنان اجازه ورود بجایگاه صندوق میثاق در معبد دارند و آنجا را قدش قداشیم (قدس القداس) میگویند و قربانیهای کفاره گناه فقط در اوائل دوره تلمود پس از موسی علیه السلام گذرانیده می شد و با خرابی معبد بیت همیقداش از بین رفت و بجای این قربانی ها نماز جماعت روز کیپور در کنیسه عالی ترین واسطه برای بخشودن گناهان شد. در روز اول سال هم قربانیهای زیادی تقدیم و سوزانده می شد و در آن روز کاهنان در کرنای سیمین و بوقهای مخصوص میدمند و یک دوران ده روزه توبه وندامت را اعلام میکردند که پایان آن همان روز کیپور بود. و چون روز کیپور از نظر آنها بسیار مهم و بقول آنها روز بخشیدن گناه است، مفصلاً شرح داده شد که ازینجا معلوم میشود در گناهانی هم که حق الله است تنها توبه کافی نیست بلکه باید صبر کند تا روز کیپور برسد و تشریفات آنروز را انجام دهد بعداً خداوند عفو میفرماید.

ولی در دیانت مقدسه اسلام آیات توبه و اخبار در باره اینکه خداوند ارحم الراحمین است و بمحض اینکه توبه کند و تصمیم بگیرد که در آینده گرد آن نگردد فوراً عفو می فرماید زیاد است که: **إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ وَيَعْفُو مِنَ السَّيِّئَاتِ**. و در حدیث است **إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ تَوْبَةَ الْعَبْدِ قَبْلَ أَنْ يُغْرَرَ** یعنی خداوند توبه بنده را تا همان دم واپسین قبول میکند. و آیات و احادیث درین باره خیلی زیاد که احتیاج بذکر آنها نیست. پس درین مورد هم خداوند اصر و سنگینی را از امت اسلام برداشته است ولی باز هم در دیانت یهود نیز راجع بتوبه خیلی تأکید شده است و بطوریکه در تلمود، باب توبه و کفاره^۱، ذکر شده توبه یکی از چند مهمی است که خداوند قبل از آفرینش جهان طرح بوجود آوردن آنرا ریخت، چون انسان مستعد گناه و معصیت است و خداوند پادزهر گناه را برای خنثی کردن اثرات آن

فراهم کرد که توبه باشد. و مینویسد که هفت مهم قبل از بوجود آمدن جهان آفریده شد که عبارتند از: تورا، توبه، بهشت، دوزخ، اورنگ جلال الهی، بیت همیقداش (که معبد است) و ماشیح که حضرت موسی خبر بظهور او داده است.

و نیز مینویسد: توبه مقام اول را دارد و توبه جلوسیل فساد و شرارت را میگیرد و میتواند آنرا خنثی کند، توبه اثر آن تا اورنگ جلال الهی میرسد و نجات ماشیح را نزدیکتر می سازد و عمر انسانرا طولانی تر میکند.

پس از چند سطر مینویسد: با خراب شدن معبد بیت همیقداش و موقوف شدن قربانیهای کفاره، اهمیت توبه بعنوان وسیله ای برای کفاره گناهان بالا جبار فرونی یافت. ولی همانطور که قبلاً ذکر کردیم در گناهان موقعی که تقدیم قربانیها معمول بود باز هم بایستی گناهکار قبلاً توبه میکرد و نیز باید توبه کند و منتظر روز کیپور باشد تا خداوند عفو بفرماید ولی باز هم در همان فصل مینویسد: «خداوند فرمود من از شما نه ذبیحه میطلبم نه قربانی بلکه سخنان ندامت آمیز و توبه و انابه میخواهم» که همه اینها دلالت بر اهمیت توبه میکند.

درباره روز شنبه و تعطیل آن نیز که قبلاً هم ذکر کردیم، خیلی سختگیری شده و نام آن در زبان عبری سبت بفتح سین و باء است و در عربی سبت بسکون باء چون بسیاری از کلمات در عبری و عربی بهم نزدیک هستند. و در زبان های لاتین بصورت سابات میخوانند که دستور داده اند روز سبت روز استراحت است و اجازه ندارند بهیچ کاری دست بزنند و کار کردن و بار کشیدن و آتش روشن نمودن و مستخدمین خود را بکار واداشتن و غیر آنها ممنوع بود و حتی در سفر اعداد اضافه بر دستورهای مفصلی که داده شده ذکر شده که کسی که تخلف از آن بکند همه قوم موظفند او را سنگسار کنند ازینرو خیلی مراقب حفظ آن بودند و روز جمعه خوار و بار و طبخ و امثال آن از مایحتاج برای دو روز تهیه میکردند و حتی قضیه مسخ شدن یکعده از یهود بیوزینه در زمانهای بعد از موسی مینویسند بواسطه تخلف ازین امر بود که مورد نکوهش پیغمبر زمان گردید. درباره سبت در ده فرمان حضرت موسی علیه السلام، حکم چهارم، ذکر شده و در سفر

خروج باب ۱۶ و ۲۳ و ۳۱ و ۳۵ و در سفر اعداد باب ۱۵ و کتاب ارمیاء نبی باب هفدهم و کتاب اشعیاء نبی باب ۵۶ و کتاب حزقیال نبی باب ۴۶ مفصلاً ذکر شده است.

ولی ما افتخار میکنیم که اسلام دیانت سهله سمحه است و با آنکه روز جمعه تعطیل است و دستور ترک کار و شتافتن برای عبادت داده شده (إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ) مع ذلک شدت عمل در کیفر آن ذکر نشده و کسیکه از دستور الهی تخلف کند فقط مرتکب حرام شده و اگر توبه کند و تصمیم بگیرد که در آتیه تخلف از دستور نکند خداوند عفو میفرماید.

سایر دستورات را هم اگر مقایسه کنیم کاملاً پی میبریم که آنچه در امم گذشته و اصر و شائدی که در احکام و کیفرها برای آنها ذکر شده، در اسلام نیست و اگر گرفتاریها و شائدی برای ما گاهی پیدا میشود عکس العمل رفتارهای بسیار ناگوار و خلافی است که از ما سر میزنند. خداوند در قرآن مجید میفرماید: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ^۱ یعنی خداوند آنها را عذاب نمیکند تا وقتی تو در میان آنها باشی و آنها را عذاب نمیکند تا موقعی که استغفار میکنند که بودن آنحضرت و نمایندگان و خلفای آنحضرت و ائمه معصومین علیهم السلام نیز که ریسمان محکم خدائی هستند (حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ) در میان ما و همچنین استغفار از طرف ما توجه ما است بخداوند و اقرار بنقص و قصور خودمان که ریسمان خلقی (حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ) است. و چون ما بواسطه رفتارهای خلاف و نافرمانیها توجه آن بزرگواران را از خودمان سلب نموده و استغفار هم با شرایطی که برای آن هست در بین ما نیست، ازینرو گرفتاریها زیاد است ولی در احکام شدتی نیست و در عنایت آنحضرت هم شکی نیست و او رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ است. ما باید خودمان را اصلاح کنیم تا مشمول رحمت الهی و رأفت و گذشت پیغمبر و ائمه علیهم السلام واقع شویم.

با آنکه در نظر نداشتیم در موضوعهای اصرار شرح زیادی ذکر کنم ولی مع ذلک احساسات دینی اسلامی و عواطف مذهبی تشیع اختیار را از من ربود و بتفصیل گرائید.

رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
الظَّاهِرِينَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

آیه نور

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيُّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ لِيَجْزِيَ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

ترجمه: خداوند نور و روشنائی آسمانها و زمین است. مثال نورا و مانند پنجره ای است که در آن چراغی باشد و چراغ در شیشه ای جای گرفته که گویا آن شیشه ستاره درخشانی است که برافروخته میشود از درخت با برکت زیتونی که نه شرقی است و نه غربی که روغن آن بقدری صفاء دارد که نزدیک است روشن شود، هر چند آتشی بدان نرسد، نوری است بالای نور. خداوند بنور خود هدایت میکند هر که را بخواهد و مثل برای مردم میزند و خدا بهر چیزی دانا است.

این چراغ در خانه هائی برافروخته شده که خداوند اذن داده که بالا برود و مرتبه رفیع پیدا کند و نام او برده شود. تسبیح میکند در آنخانه ها در صبح و شام مردانی که هیچ چیز آنها را از یاد خدا و نماز و زکوة باز نمیدارد و میترسند از روزی که دلها و دیده ها زیر و رو میشوند برای اینکه خداوند آنها را جزا دهد ببهترین عملی که کرده اند و از فضل

خود برای آنها زیاد کند. و خدا روزی می‌دهد بهر که بخواهد بدون حساب.

اللَّهُ
نُورُ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ

خداوند روشنی آسمانها و زمین است. بدانکه لفظ

«اللّه» همانطور که بارها ذکر شده نام ذات حق است

که هستی او از خود او و غیر قابل انفکاک از او میباشد

که واجب الوجود^۱ است و این نام به اعتبار ظهور او است

که در اصطلاح عرفاء مقام مشیت و اضافه اشراقیه حق

نسبت بموجودات نامیده میشود و این اضافه و نسبت همان فعل و نور حق است که بر

همه اشیاء تابیده و پهن شده و همه چیزها از عدم بواسطه او بمرحله هستی قدم میگذارند

و از تاریکی بنور و از پنهانی آشکار بودن میرسند. و حقیقت یگانه او بدون این عنوان که

مقام ظهور است غیب محض میباشد و نه نامی و نه رسمی و نه خبری از آن در عالم

میباشد ازینجهت در اخبار به عَمّی^۲ یعنی کوری نامبرده شده است.

و در بعض اخبار کلمه اللّه که در آیات ذکر شده بمظاهر حق از پیمبران و جانشینان

آنان، اولیای خدا، تفسیر شده چنانکه کفر و شرک بخدا در اخبار بکفر و شرک بخلافای

الهی تفسیر شده است (و این جنبه مجاز دارد چون اطلاق این کلمه بعنوان حقیقت بر آنها

شرک است).

و نیز نور نام برای ضیاء و روشنی است خواه روشنی خورشید یا ماه یا سایر ستارگان و

خواه روشنی آتش و چراغ و جواهر و غیر آنها باشد. یا آنکه نام شعاع ضیاء میباشد یا اعم

است و در عربی میگویند، یعنی روشن شد روشن شدنی. و أَنَارَ یعنی روشن شد و

إِسْتِنَارَ یعنی روشنی را گرفت و همه آنها بمعنی أَضَاءَ یعنی روشن شد که فعل لازم

(۱) بعض کلمات عین اصطلاحاتی است که در عرفان و غیر آن ذکر شده و تغییر و تبدیل آن باعث مفهوم نشدن مطلب میگردد، از اینرو اصطلاحات عیناً ذکر شده است.

(۲) روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال شد: أَيْنَ كَانَ رَبُّنَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ یعنی خدای ما پیش از آنکه موجودات را خلق کند در کجا بود. فرمود: كَانَ فِي عَمِّي یعنی در کوری بود. یعنی در آن مقام چشم ما کور و گوش ما کر است.

است میباید ولی أَنَارًا^۱ وَنَوَّرَ متعَدی^۲ هم آمده است.

و نور^۳ نام حضرت محمد صلی الله علیه وآله ونبوت یا رسالت آنحضرت یا نام برای علی یا خلافت یا ولایت حضرتش هم میباید و گاه هم اطلاق میشود بر آنچه اشیاء را ظاهر و واضح کند، خواه روشنی و شعاع باشد یا دلیل و برهان یا علامت و آثار. و به این معنی بر کتابهای آسمانی و خلفای الهی اطلاق میشود. گاه نیز بر هدایت و راهنمایی و آنچه بدان واسطه هدایت حاصل میشود اطلاق میگردد و به این معنی کتابهای آسمانی و رسالتهای پیامبران و نبوتهای انبیاء^۴ و ولایتهای اولیاء و گفتارها و کردارها و حالات و اخلاق نیکو همه نور محسوب میگردند.

و نیز باید دانست که اسماء اختصاص به مصداقهای عرفی خود ندارند بلکه (در اصطلاح عرفاء) اسماء برای معانی و مستی های مطلق و عامه که در همه عوالم وجود دارد و برای همه مراتب بدون نظر بخصوصیت معیته از خصوصیات مصداقها و عوالم در آنها وضع شده است؛ بنابراین بیان، نور نام است برای آنچیزی که ظاهر بذات خود باشد بدون واسطه بودن امر دیگری و ظاهر کننده غیر خود نیز باشد. و نور عرضی که در هردو آن بر یک حال باقی نماند و فقط برای دیدگان ظاهراست و یکی از مصداق نور است و آن نیز هنگامی است که در یک سطح فشرده متراکم غلیظ جمع شود که در

(۱) از باب افعال و تفعیل یعنی روشن کردن دیگران را مثلاً اَنَارَ اللَّهُ تَرْبَتَهُ یعنی خداوند خاک خوابگاه او را روشن گرداند و نَوَّرَ اللَّهُ مَرْفَقَهُ یعنی خداوند آرامگاه او را روشن کند.
(۲) فعل لازم در اصطلاح نحو و صرف فعلی است که محتاج بمفعول نباشد و متعَدی آن است که مفعول بخواهد.

(۳) در حدیث رسیده است که فرمود: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي.

(۴) فرق بین رسول و نبی آن است که رسول مأمور دعوت مردم بسوی خداوند و هدایت آنها میباید ولی نبی فقط خودش بواسطه تکمیل نفس و تزکیه باطن ارتباط با عالم بالا پیدا کرده است و معنی دیگر آن این است که رسول دعوت تشریعی دارد ولی نبی همان ولی است که هدایت بباطن میکند و دعوت تشریعی از نظر خلافت رسالت است و یا آنکه رسول پیامبری است که قانون دینی نیز دارد که باعتباری اولوالعزم میباید و نبی جنبه تشریعی ندارد.

داخل آن نفوذ ندارد و آن هم فقط سطحها و رنگها و شکلهای را ظاهر میکند و تنها برای دیدگان ظاهر میشود نه سایر مدرکات آن. نور نیز یکی از مصداقهای نور میباشد بدون آنکه این خصوصیات را در آن معتبر بدانیم.

بلکه میگوئیم معنی حقیقی نور که گفتیم یعنی آنچه ظاهر بذات خود و ظاهر کننده غیر باشد، در حقیقت همان حقیقت وجود است که بذات خود واجب و وجوب غیر نیز بواسطه او است ولی سایر نورهای عرضی و حقیقی که عبارت از وجودهای موجودات و انوار رسالت و نبوت و ولایت و هدایت باشند هر چند از جهتی بذات خودشان ظهور دارند یعنی احتیاج بنور دیگری که آنها را ظاهر کند ندارند لیکن احتیاج به علتی دارند که آنها را از بطون و عدم خارج نماید و ظاهر کند و احتیاج بسطحهای مهیات و صدراها و

(۱) عرفاء برای قلب هفت طور و مرتبه قائل شده اند: طور اول را «صدر» گویند که محل نور اسلام و تاریکی کفر است که أَفْتَنُ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ وَ نِزْفَتُنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فرموده است وَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي که موسی علیه السلام عرض کرد در همین مقام است وَأَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ نیز اشاره بدین میباشد. دوم «قلب» که مرکز ایمان است که فرموده: أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ (در سوره مجادله) و نیز فرموده: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَ لَمَّا بَدَخِلِ الْأِيمَانَ فِي قُلُوبِكُمْ (در سوره حجرات) یعنی اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم، بگو: نه شما ایمان نیاورده اید و هنوز ایمان در دلهای شما داخل نشده است. سوم «شغاف» است که معرب شکاف میباشد که جای دوستی انسانی و بشری است از احساسات و عواطف انسانی یا دوستی شهبانی که در سوره یوسف درباره زلیخا فرمود: قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا یعنی دوستی یوسف در دل او جای گرفته است. چهارم «فؤاد» است که ازین مرتبه به بالا مربوط بعواطف روحانی میباشد و احساسات بشری در آن راه ندارد و فؤاد مرکز مشاهده انوار غیبیه است که درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده در سوره النجم: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى یعنی دروغ نگفته است دل او آنچه را دیده است. پنجم «حبه القلب» بفتح حاء مهمله یعنی دانه مرکزی دل که جای محبت الهی است. ششم «سویدای دل» که جای مکاشفات و علوم غیبیه است و سُوَيْدَاءُ نقطه مرکزی حبه القلب میباشد. هفتم «مُهَجَّةُ القلب» که محل تجلیات خداوند به اسماء و صفات است، چون تجلیات حق بر بنده بوسیله اسماء و صفات میباشد. و مُهَجَّةُ عبارت از قطره خونی است که در داخل قلب در جریان است و حیوة بدن باو است.

بعض عرفاء هم مراتب قلب و اطوار آنرا باینطور ذکر کرده اند: طور اول مقام «صدر» که مظهر آن در بدن سینه است. بعداً «قلب» که قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ إِصْطَبَعِي الرَّحْمَنِ و مظهر آن در بدن همان دل ظاهری صنوبری میباشد که

قلبها و ارواح دارند و انوار عرضی هم احتیاج به سطحهای جسمهای مادی دارند که آنها را ظاهر کنند، پس در حقیقت ظاهر بالذات نیستند.

و نیز باید بدانیم که آسمان و آسمانها اختصاص با فلاک^۱ طبیعی و کرات مافوق



جریان خون بتوسط آن است. پس از آن «نفس» که مربی بدن و کارفرمای قوای ملکوتی و جسمانی و مظهر آن خون است که بوسیله دل جریان دارد و آنرا «مُهَجَةُ الْقَلْب» گویند. بالاتر از آن «روح» است که مجرد است و نفس مظهر آن میباشد و ظهور آن بوسیله بخاری است که در قلب قرار دارد که فلاسفه آنرا روح بخاری میگویند و در اصطلاح عرفاء «سودای قلب» نامیده میشود و مرتبه عقل نیز یکی از مراتب آن است که مظهر آن بطون دماغ است. مرتبه پنجم مرتبه «سر» است که زبده و حقیقت مرتبه عقل و خارج از عالم ماده است. ششم «خفی» و هفتم «أَخْفَى» که بالای مقوله بیان و شرح است. و بعضی هم از دعای مأثور از امیرالمؤمنین علی علیه السلام: **اللَّهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَبَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ وَقَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَرَوْحِي بِمُشَاهَدَتِكَ وَسِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ خَضِرَتِكَ**، پنج طور قائل شده اند: اول «ظاهر» که عبارت از جوارح و اعضاء و اعمال مربوط بدان باشد. دوم «باطن» که همان صدر و مرکز محبت بوده باشد. سوم «قلب» که محل معرفت حق و ارتباط با عوالم عالیه میباشد. چهارم مرتبه «روح» که مرکز معنوی قلب و ساری در دل و بدن و جای شهود انوار غیبیه است. پنجم مرحله «سر» که از شرح و بیان پنهان و مافوق ارتباط با بدن و ماده است و برای مشاعر نفسانی و قوه نظریه فکریه ظاهر نمیشود که آنکس که از فنای ذات بهره دارد بدان مقام میرسد که جای تمکّن ذات میباشد و فنا و شهود ملکوت مقام و ملکه او شده نه حال که در گذر باشد.

و از کلام مرحوم ملاصدراء در رساله تفسیر آیه نور مفهوم میشود که مراتب آن سه است: صدر و قلب و روح. صدر عبارت از مشکوة و قلب زجاجه و روح که روح انسانی و نفس ناطقه الهیه باشد، مصباح است. اصطلاحات دیگری هم در مراتب سلوک و اطوار قلب ذکر شده ولی منظور همه یکی است و هر کدام مطابق آنچه شهود نموده اند ذکر کرده اند: **عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ وَكُلٌّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ** چون اختلافات اقوال عرفاء مانند اختلافات فلاسفه یا متکلمین نیست که هر کدام از آنها باعث رد دیگری باشد بلکه چون هریک از عرفاء حقه طبق مشاهدات خودشان بیان نموده اند در حقیقت با همدگر اختلاف ندارند مانند چند نفر که به حج مشرف شوند که یکی با هواپیما و یکی با کشتی و یکی با اتومبیل از راه شام دیگری از راه دیگری برود و هر کدام نسبت بمقصد مشاهدات خودشانرا ذکر کنند هیچکدام خلاف نباشد چون مقصد یکی است و مشاهدات راه مختلف است.

(۱) در هیئت و نجوم سابق نه فلک و آسمان ذکر شده که هر کدام از آنها محیط بمادون خود میباشد و گفته اند کره زمین مرکز عالم است و با کره آب و هوا و آتش چهار کره میباشد که مرکز چهار عنصر خاک و آب و هوا و آتش هستند و پس از کره آتش فلک قمر است که مماس با کره نار و محیط بدان میباشد و فلک دوم



ماندard بلکه هر چه جهت علو و بلندی و تأثیر و فاعلیت در مادون خود داشته باشد نسبت بمادون آسمان نامیده میشود، پس عقول کلیه^۱ طولی و عرضی و نفوس کلیه و جزئی و افلاک طبیعی همه آنها آسمان میباشند.

زمین نیز نام آنچیزی است که جنبه پستی و قبول و تأثر را دارد و اختصاص به همین زمین تیره ما ندارد بلکه سراسر عالم طبع و دو عالم مثال سفلی و علوی همه آنها زمین محسوب میگردند. و در اول سوره انعام سبب جمع آوردن کلمه سموات و مفرد آوردن زمین را ذکر کردیم و نیز گفتیم که کلمه آسمان و زمین دو اسم برای همانچه از آنها موجود است میباشد که به تعین سماء بودن یا زمین^۲ بودن امتیاز پیدا کرده یا آنکه

مرکز ستاره زهره و سوم عطارد و چهارم فلک شمس و پنجم مریخ، ششم مشتری و هفتم زحل است که هر کدام از آنها محیط بفلک مادون است و فلک هشتم فلک البروج و مرکز همه ستارگان که در هر ۲۵۲۰ سال یکبار یکدور را تمام میکند و فلک نهم فلک الافلاک است که آنرا فلک اطلس گویند و در هر یکشان روز یکبار یکدور میگردد و همه افلاک محاط خود را بحرکت میآورد. ولی طبق اکتشافات و تحقیقات و مشاهدات علمی که بعداً شده وجود آسمانها را بترتیبی که متقدمین گفته اند و حرکت آنها را بدور زمین و سکون زمین منکر شده و هر یک از سیارات را کره جداگانه و زمین را نیز کره ای که همه آنها بدور خورشید میگردند ثابت کرده اند ولی اصطلاح آسمان که در قرآن مجید و اخبار ذکر شده با هر دو عقیده تطبیق میکند و مقصود از سموات سبع نیز که در قرآن و اخبار است مراتب معنوی و سلوک میباشد که

آسمانها است در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان

(۱) فلاسفه و عرفاء پس از عالم مشیت که مقام تجلی حق است، عالم جبروت و بعداً ملکوت ذکر نموده و عالم جبروت عبارت از عالم عقول است که عقول کلیه و عرضیه میباشند. عقول طولیه ده است که عقل عاشر مدبر و مربی انسان و مقام جبرئیلی است، بعضی عقول عرضیه هم ذکر کرده اند. نفوس هم بنفوس کلیه و جزئی تقسیم شده و عبارت از مجردات عالم ملکوت و مدبر عالم ماده میباشند که همه آنها مافوق عالم ماده و حکم آسمان را دارند و در اصطلاح عموم زمین اختصاص بکره ارض که ما در آن هستیم دارد و آسمان شامل هم آسمانها بعقیده متقدمین و هم کرات طبق نظریه معاصرین میشود ازینرو سموات بلفظ جمع و ارض بلفظ مفرد ذکر فرمود.

(۲) در اول سوره انعام شرح مبسوطی درباره آسمان و معنی آن و زمین ذکر فرموده و بعداً علت جمع سموات و مفرد آوردن ارض را میفرماید که برای اشاره بکثرت آسمانها و قلت زمین است و اینکه زمین با تعدد طبقات آن و کثرت آنها از حیث محاط بودن حکم یکی را دارد و طبقات آن متراکم و فشرده است بطوریکه طبقه پائین در

اسم خود مهیت آنها میباشد بدون توجه بوجود آنها.

بنابرین صحیح است که در بیان آیه شریفه بگوئیم خداوند صاحب نور آسمانها و زمین است که بامیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز نسبت داده شده که قرائت فرمود: **اللَّهُ نَوَّرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ** بصیغه ماضی از باب تفعیل، خواه مقصود از نور، نور محسوس عرضی باشد یا وجود آنها یا هدایت منظور باشد. و نیز صحیح است که در تفسیر آن گفته شود: **إِنَّ اللَّهَ مُبَيِّنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی خداوند ظاهر کننده آسمانها و زمین و آورنده آنها از نیستی بهستی است. و نیز میتوانیم در معنی آن بگوئیم **إِنَّ اللَّهَ وَجُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی خداوند هستی آسمانها و زمین است، خواه منظور از آن وجود وجود آنها باشد یا اینکه مراد همان آسمانها و زمین موجود باشند و قید حیثیت در نسبت دادن نور بآنها در نظر گرفته شود یعنی خداوند نور و وجود آسمانها و زمین موجود یا حیثیت موجودیت آنها میباشد یا آنکه مقصود خود وجود آنها باشد نه وجود وجودشان زیرا مقام الله باعتبار مقام ظهور که همان مشیت است قوام وجود همه چیز و فاعل آنها و روح آنها بوجهی میباشد و خود وجود اشیاء است بوجهی دیگر همانطور که در منطق میگوئیم فصلها فاعل و قوام وجودات جنسها میباشد از نظر اینکه آنها را بشرط لا^۱ بگیریم و خود

طبقه بالا گوئیا فانی شده و متحد با آن میباشد ولی آسمانها اینطور نیستند بلکه زیادند و هر کدام محیط بمادون و هریک از آنها مستقل میباشد و متراکم و فشرده هم نسبت بهمدگر دارند و بیانی که ایشان فرموده اند مطابق اصطلاح متقدمین در هیئت و نجوم است از نظر معنی هم مراتب سلوک و اطوار ترقیات معنوی با آنکه بهمدیگر متصل ولی متمایز و مستقل میباشد و مراتب ماده از نظر مادیت همه یکی است.

(۱) فلاسفه برای کلی چند قسم قائل شده اند ازینقرار: لا بشرط و بشرط لا و بشرط شیء، یعنی بدون هیچ شرطی و با تقید به نداشتن شرطی و با شرط اینکه با چیزی باشند. و لا بشرط هم دو قسم است: لا بشرط قسمی و لا بشرط مقسمی. لا بشرط مقسمی آن است که با هر سه قسم میباشد که لا بشرط یَجْتَمِعُ قَعِ الْفِ شَرْطِ ولی لا بشرط قسمی یعنی مقید است باینکه شرطی نداشته باشد مثلاً در علم منطق، حیوان کلی و جنس محسوب میشود. لا بشرط مقسمی آن است که هم با انسان هم با سایر حیوانات میباشد و بشرط شیء مانند حیوان ناطق که مقید است باینکه با ناطق باشد و مخصوص انسان است درینصورت با غیر آن مجتمع نمیشود و بشرط لا یعنی فقط جنبه حیوانیت را در نظر گرفته فصلی را بدان ضمیمه ننمائیم و لا بشرط قسمی یعنی همان حیوان کلی که جزء متمم در

وجود جنس میباشند از نظر اینکه آنها را لا بشرط بگیریم زیرا مقام فعل حق تعالی که همان مشیت است باعتباری صورت همه اشیاء و باعتباری قوام آنها و فاعل آنها میباشد. و نیز صحیح است که گفته شود خداوند (الله) بحسب مظهر خود که عقل کلی یا روح کلی که ربّ النوع انسانی میباشد نور آسمانها و زمین است با همان وجوهی که ذکر کردیم یا بحسب مظهر او که نفس کلیّه (در عالم ملکوت) یا بحسب مظهرش در عالم مثال، نور آسمانها و زمین است یا بحسب مظاهر خود درین عالم که انبیاء و اولیاء باشند باعث هدایت و راهنمای اهل آسمانها و زمین میباشد یا ظاهر کننده اهل آسمانها و زمین میباشد یا بحسب مظاهر خود که لطائف ولایت و نبوت و رسالت باشند نور آسمانها و زمین هستند در عالم کبیر یا در عالم صغیر با همان وجوهی که ذکر شد یا بحسب مظاهری که عبارت از ارواح و عقول و قلوب و نفوس بشری و نفوس حیوانی هستند نور آسمانها و زمین است بهمان وجوه گذشته یا بحسب مظهر مادی خود که روشنی خورشید باشد نور آسمانها و زمین عالم طبع با همان معانی گذشته است یا بحسب مظهری که جلوه مثالی اولیاء خدا در صدر سالک الی الله گاهی پیدا میشود نور آسمانها و زمین در عالم وجود انسان است اگر این صورت مثالی خیلی قوی نباشد که بخارج وجود او هم سرایت کند یا در عالم صغیر و کبیر (هر دو) اگر جلوه خیلی قوی و نورانیت شدید باشد که بخارج صدر او نیز سرایت کند که بهمین معنی عارف ربّانی (نورعلی شاه اول اصفهانی) قدس سرّه اشاره فرمود:

کردشهنشاه عشق در حرم دل ظهور قدزمیان برفراشت رایت الله نور
یا بحسب مظهر او در وجود انسان که عبارت از مدارک باطنه^۱ یا مدارک ظاهره باشد.

انسان است. مقام تجلّی حق و مشیت نیز از نظری قوام وجود اشیاء است که حکم فصل دارد و بشرط لا است و از نظری عین وجود آنها است اگر اعتبار لا بشرط در آنها گرفته شود.

۱) مدارک باطنه باصطلاح روانشناسی قدیم حسّ مشترک و مخیله و واهمه و حافظه و عاقله، و حواس ظاهره قوه شنوائی و بینائی و بویائی و چشیدن و لمس میباشد.

مَثَلُ نُورِهِ یعنی صفت یا حکایت نور او گَمْشُكُوْهُ مانند صفت یا حکایت پنجره‌ای است. و ماقبلاً ذکر کردیم که تشبیهاتی که بعنوان مثال ذکر میشود لازم نیست که همه جزئیات^۱ چیز تشبیه شده در آن وجود داشته باشد یا همه اجزاء آنچه بدو تشبیه شده ذکر شود و همینطور ترتیب بین اجزاء نیز و همچنین ذکر جزء مخصوص که وسیله تشبیه واقع شده، پس از ذکر علامت تشبیه لازم نیست و نیز ذکر لفظ مثل در طرف مشبه یا مشبه به یا آوردن علامت تشبیه لازم نیست.

واضافه نور بضمیر الله در صورتیکه ظاهراً مناسب بود که بفرماید: مَثَلُهُ (یعنی ضمیر بخود نور برگردد) اشاره بدین است که خداوند برای خود نور قرار داده چون ذات احدیت بحسب مقام غیب و مقام ذات احدیت خبری از آن نیست و حکمی بر آن نمیباشد و خبر و حکم نسبت بمقام ظهور است بحسب مراتب همانطور که پیش اشاره نمودیم. و مشکوة پنجره‌ای است که در بخارج نداشته باشد.

فیها یعنی در آن پنجره که نور از آن بخارج نفوذ نمیکند، مِصْبَاحُ یعنی چراغی است. اَلْمِصْبَاحُ فِی زُجَاةٍ که آن چراغ در وسط شیشه‌ای است. تکرار مصباح و ذکر آن با تعریف والف و لام عهد ذکری برای بزرگ قراردادن و خوش آیند بودن آن است همانطور که در ابتداء هم که اول است با نکره ذکر شده باز برای تفخیم و تعظیم است.

اَلزُّجَاةُ کَاَنَهَا کَوْکَبٌ دُرِّيٌّ، کلمه دُرِّي بضم و بکسر دال قرائت شده و هم با تشدید یاء آخر و هم با همزه در آخر قرائت شده و از کلمه دُر است که یاء نسبت بدان ملحق شده است یا اصل آن بروزن فُعُول بضم فاء و تشدید عین یا فاعیل بضم یا کسرفاء تشدید عین از ذره بمعنی دفع است و بهر طور که بگیریم معنی آن شدید التَّأَلُّو و خیلی روشن و شفاف میباشد.

(۱) مثلاً زید مانند شیر است لازم نیست که تصریح کنیم که در شجاعت مانند است و نیز لازم نیست که در همه چیز مانند او باشد و همچنین ذکر کلمه مانند که علامت و حرف تشبیه است لازم نیست، مثلاً میگوئیم زید شیرینی است یعنی در شجاعت.

يُوقَدُ این کلمه هم با یاء و هم با تاء قرائت شده و بصیغه مجهول و مبنی للمفعول میباشد از اوقد باب افعال و بعضی هم تَوَقَّدُ از باب تَفَعَّلَ مبنی للفاعل و صیغه معلوم از تَوَقَّدَ قرائت کرده اند.

مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ یعنی برافروخته میشود از درخت با برکت زیتون. چون در زیتون منافع و فوائد بسیاری است برای عرب (بلکه برای عموم) از جهت اینکه هم خوراک و هم آشامیدنی و هم میوه و هم خورش و هم روغن است. و روشنی ستاره یا شیشه یا چراغ ازین درخت با برکت از جهت روشن شدن فتیله چراغ است از روغن آن درخت. لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ که ایندرخت نه در طرف شرقی دیوار است که درابتدای روز آفتاب بر آن نتابد و نه در مغرب است که در آخر روز مدتی از تابش آفتاب محروم باشد بلکه در وسط است که همیشه از بام تا شام آفتاب بر آن می تابد و میوه آن مطبوع تر و روغن آن هم خالص تر و بیشتر است چون تمام مدت روز از تابش خورشید بهره مند است. یا معنی این است که از درختهای دنیوی نیست زیرا درخت دنیا یا شرقی است یا غربی یا هم شرقی و هم غربی نسبت بجهات مختلفه میباشد. یا معنی این است که نه مربوط بدوام تابش خورشید است که هیچگاه سایه بر آن نیفتد و میوه آن بسوزد و نه درجائی است که اصلاً خورشید بر آن نمی تابد که میوه آن بکمال نمیرسد یا معنی این است که این درخت در قسمت شرقی یا غربی معموره شهر نیست زیرا درین دو قسمت چون گرمای آفتاب زیاد است میوه آن میسوزد و بهره آن خوب نمیدهد ولی اگر در وسط باشد میوه آن بهتر است و کاملتر میشود و از حرارت خورشید و سردی هوا متأثر نمیشود.

يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ که نزدیک است روغن آن روشن و برافروخته شود هر چند آتشی بدان نرسد چون روغن آن خیلی صافی است و لطافت دارد.

منطبق ساختن اجزای چون دانستی که مُمَثِّلُ له (چیزی که بدان مثال زده مُمَثِّلُ^۱ بر چیزی که بدان شده) مقام مشیت حق یا عقل نخستین یا مطلق عقول مثال زده شد بر چهارده است یا رب النوع^۲ انسانی یا مطلق ارباب انواع میباشند یا احتمال به عدد چهارده نفوس کلیه یا نفوس جزئیة یا عالم مثال یا روح انسان یا معصوم آل محمد ص عقل یا قلب یا نفس او یا نفس حیوانی یا مثال خلفای الهی که بر صدر سالک تجلی و ظهور میکند و آنرا سکینه و فکر مینامند؛ درینصورت تطبیق دادن اجزای مُمَثِّلُ بر مُمَثِّلُ له آسان میگردد.

مثلاً^۳ اگر از نور مقام مشیت اراده شود، مشکوة عالم طبع و زجاجه (شیشه) عالم ارواح بطور مطلق و مصباح (چراغ) خود مشیت است از روئی که بعالم ممکنات دارد که کرسی و فیض مقدس نامیده میشود و شجره نیز درآیه همان مشیت است از روئی که بمقام جامعیت و الله دارد و عرش و فیض اقدس نامبرده میشود.

یا آنکه مراد از شجره، ماده نخستین (هیولای اولی^۱) یا مطلق ماده است یا آنکه مشکوة عالم مثال یا عالم نفوس و باقی قسمت‌های تمثیل همانطور که ذکر شد. و اگر از نوری که بدان مثال زده شده عالم عقول یا نفوس یا عالم مثال اراده شود، مراد از مشکوة

(۱) درین قبیل مواقع در ترجمه نیز ناگزیریم همان اصطلاحات عربی را ذکر کنیم تا ابهام و اشکالی در فهم معنی ظاهر نشود مثلاً همان کلمه مُمَثِّلُ و مُمَثِّلُ له یا مشبه و مشبه به که در جای دیگر ذکر میشود فهم آن آسان تر است.

(۲) فلاسفه اشراقی به پیروی از افلاطون برای هریک از انواع موجوده این عالم فرد مجردی مافوق عالم ماده قائل هستند که او را رب النوع آن و مثال افلاطونی میگویند بمناسبت اینکه ظهور آن عقیده از افلاطون شد چنانکه مرحوم حاج ملا هادی سبزواری در منظومه حکمت خود فرماید:

وَ عَشَدْنَا الْمِثَالُ الْأَفَلَاطُونِيَّ لِكُلِّ نَوْعٍ فَرْزُهُ الْعَقْلَانِيَّ

و البته این نه باین منظور است که آن فرد عقلانی با اصطلاح مشرکین خدای این نوع است بلکه رب النوع مقصود پرورش دهنده نوع میباشد و آن با توحید اصلاً مخالفتی ندارد.

(۳) چون برای قرآن همانطور که در اخبار رسیده ظاهری و باطنی و برای هر باطنی باطنی است تا هفتاد تا، ازینرو اقسامی که ذکر شده همه آنها در جای خود درست است.

عالم طبع یا عالم مثال و زجاجه عالم نفوس و مثال یا فقط عالم نفوس میباشد و مراد از شجره یا مطلق عالم مشیت یا جهتی که رو بعالم غیب والوهیت دارد و یا روئی که بعالم خلق دارد یا مراد ماده نخستین یا مطلق ماده میباشد.

و اگر مراد از نور را عالم نفوس بگیریم مشکوة عالم طبع یا عالم برزخ^۱ و زجاجه عالم مثال و شجره عالم مشیت است یا همان وجوهی که ذکر کردیم یا عالم عقول یا عالم ماده است.

و اگر از نور عالم مثال اراده شود، مشکوة عالم طبع و زجاجه برزخ و شجره یکی از وجوهی که قبلاً ذکر شد یا مراد ماده است.

و اگر مراد از نوری که بدان مثال زده شده ولایت یا نبوت یا رسالت یا اسلام یا ایمان یا روح یا عقل یا قلب یا نفس بشری یا مثال و ظهور شیخ راهنما در قلب باشد، تطبیق سایر اجزائی که مثال زده شده نیز بر همان ترتیب است.

و اگر مراد خود ولی یا نبی یا رسول یا شخص مؤمن باشد، مشکوة بدن جسمانی یا صدر آنها که به اسلام منشرح گردیده یا بر رسالت و خلافت رسالت میباشد یا قلوب آنان که احکام نبوت و آثار ولایت در آن نقش شده و زجاجه نفوس یا قلوب یا عقولشان و مصباح^۲ هم بر حسب همان زجاجه و شجره مقام مشیت یا عقول کلیه و ارباب انواع یا نفوس کلیه میباشد یا جهت وحی فرستادن و افاضه علوم غیبیه یا ولایت یا نبوت است.

و ممکن است مراد از نوری که بدان مثال زده شده یا روح نفسانی انسانی یا روح حیوانی یا نفس نباتی و زجاجه، روح حیوانی یا نفس نباتی یا طبیعت جمادی و مشکوة نفس نباتی یا بخاری که در قلب یا در قلب و در شرایین ایجاد میشود (که با اصطلاح

(۱) بعضی از عرفاء از عالم مثال بعالم برزخ تعبیر نموده و بعضی آنرا جداگانه و بین عالم طبع و عالم مثال ذکر کرده اند.

(۲) اگر مراد خود رسالت یا ولایت یا ظهور سکنه قلبیه در دل مؤمن یا بطور کلی تجلی الهی بمراتب خود در دل آنان باشد.

حکماء روح بخاری باشد که منبعث از قلب است) یا طبیعت جمادی یادل^۱ ظاهری جسمانی صنوبری یادل باشیریانات یا همه بدن است.

و در اخبار ائمه اطهار بعضی ازین وجوه و بعض وجوه دیگر اشاره شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: این آیه مثلی است که خداوند برای ما زده است.

و نیز از آنحضرت رسیده که فرمود: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ خداوند همینطور است، مَثَلُ نُورِهِ فرمود مقصود مُحمّد است، کَمِشْكُوهٍ فرمود مراد سینه مبارک (صدر) محمد است، فِيهَا مِصْبَاحٌ که در آن مشکوه نور علم یعنی نبوت است و مصباح در شیشه ای قرار گرفته که علم پیغمبر خدا است که بصدر مبارک علی رسیده، أَلْزَجَّاجَةُ كَانَتْهَا كَوَكَبٌ ذُرِّيُّ يُوَقَّدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَنْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ فرمود مراد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که نه یهودی است و نه نصرانی، يَكَاذُ زَنْتُهَا يُضْيِئُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ یعنی نزدیک است که علم از زبان آل مُحمّد بیرون بیاید پیش از آنکه بر زبان بیاورند، نُورٌ عَلَى نُورٍ یعنی امام پس از امام است.

و از آنبزرگواران نظیر این حدیث با اختلاف مختصر بسیار رسیده است چنانکه از حضرت باقر علیه السلام رسیده که فرمود: أَنَا هَادِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ الْعِلْمِ الَّذِي أُعْطِيَتْهُ وَهُوَ النُّورُ الَّذِي يُهْتَدَى بِهِ مَثَلُ الْمَشْكُوهِ فِيهَا الْمِصْبَاحُ یعنی منم راهنمای آسمانها وزمین و مَثَلِ عِلْمِي که بمن داده شده و آن نوری است که وسیله هدایت دیگران میباشد مَثَلِ مَشْكُوتِي که در آن مصباحی باشد. پس مشکوه قلب مُطَهَّرِ مُحَمَّدٍ و مصباح نور آن قلب است که علم در آن جای گرفته و قول خدا أَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَّاجَةٍ گوئیا خدا خطاب به پیغمبر نموده میفرماید: من اراده گرفتن جان تو و بردن ازین جهان دارم، آنچه

(۱) در بیان اول که فرمود بخار متکون در قلب، مقصود قلبی است که مایه حیات و شریان بدان وصل میشود و در دوم ظاهر آن که همان صورت جسمانی آن که محل پیدایش قلب صاحب روح بخاری است و در حقیقت میتوانیم آنرا را یکی بدانیم.

را نزد تو می‌باشد بوصی خود تحویل ده همانطور که مصباح در زج‌جبه قرار داده می‌شود، كَانَهَا كَوْكَبٌ ذُرِّيٌّ بِأَمْتِ اَعْلَامٍ كُنْ فَضِيلَتِ وَمَقَامِ وَصِيٍّ خُودِ رَا، يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ اَصْلِ دَرْخَتِ مُبَارَكِ اِبْرَاهِيمِ اَسْتِ كِهْ فَرَمُود: رَحْمَةُ اللّٰهِ وَتَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ يَعْنِي رَحْمَةُ وَبَرَكَاتِ خُداوند بر شما اهل بیت باد كِهْ خُداوند پسنیدیده و دارای عظمت و بزرگی اَسْتِ و فرموده: اِنَّ اللّٰهَ اَصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوحًا وَّآلَ اِبْرَاهِيمَ وَّآلَ عِمْرَانَ عَلٰى الْعٰلَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ يَعْنِي خُداوند اَدَمَ و نوح و آل ابراهیم و خاندان عمران را بر سایر جهانیان برگزید، اینها ذرّیه‌ای هستند كِهْ بعض آنها از دیگری می‌باشند (زیرا آل عمران از آل ابراهیم اَسْتِ) و خُداوند شنوا و دانا اَسْتِ، لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ مِی‌فرماید شما نه یهود هستید كِهْ بطرف مغرب نماز بگذارید و نه نصاری كِهْ بمشرق نماز بخوانید بلکه از ملّت ابراهیم هستید كِهْ فرمود: مَا كَانَ اِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ يَعْنِي ابراهیم نه یهودی بود نه نصرانی بلکه پاک و خالص و تسلیم امر خدا بود و از مشرکین نبود و اینکه فرموده: يَكَاذُ زَنْتُهَا يُضَيِّعُ مِی‌فرماید یعنی مَثَلِ فرزندانی كِهْ از شما متولد میشوند مثل روغنی اَسْتِ كِهْ از زیتون گرفته شود و نزدیک اَسْتِ باخبار نبوت سخن گویند هر چند فرشته بر آنها نازل نشود.

و از حضرت صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش رسیده كِهْ فرمود: اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اِبْتِدَاءً بِنُورِ خُودِ فَرَمُود، مثال هدایت او در دل مؤمنین همچون پنجره‌ای اَسْتِ كِهْ در آن چراغی جای گرفته باشد، مشكوة درون مؤمن و قندیل قلب او و چراغ نوری اَسْتِ كِهْ خُداوند در دل او قرار داده اَسْتِ، يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ مُرَادِ از شجره مؤمن اَسْتِ، زَنْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ بِرْمَحَلِ هُمُورِ كُوهِ قَرَارِ گرفته كِهْ نه مشرقی برای او هست و نه مغربی بلکه همیشه آفتاب بر آن می‌تابد و هرگاه خورشید طالع شود بر آن طلوع می‌کند و هرگاه غروب کند بر آن غروب می‌کند یعنی هیچگاه سایه بر آن واقع نمی‌شود و نزدیک اَسْتِ آن نوری كِهْ خُداوند در دل مؤمن قرار داده روشن شود و اطراف خود را روشن کند هر چند سخن نگوید، نُورٌ عَلٰى نُورٍ فَرِيضَةُ اَسْتِ بِر فَرِيضَةُ وَ سُنَّتِ اَسْتِ بِر سُنَّتِ (یعنی

بطور توالی در ادای فرائض و عمل بمستحبات کوتاهی ندارد)، يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ خداوند هدایت میکند برای عمل بفرائض و سنتهای خود هر که را بخواهد، وَ تَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ، پس این آیه مثلی است که خدا برای مؤمن زده. سپس فرمود: مؤمن در پنج نور میباشد: از نور داخل میشود و خروج او نیز نور و علمش نور و کلام او نور و برگشت او در روز باز پسین بسوی بهشت نیز نور است. راوی گفت: خدمت جعفر بن محمد (ع) عرض کردم که مردم میگویند مراد مَثَل نور رب است و فرمود پاک و پاکیزه است از اینکه مَثَل برای او باشد، برای او مَثَلی نیست که فرموده: فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ یعنی برای خدا مَثَل نیاورید.

و ممکن است مراد از مصباح ولایت محمد صلی الله علیه وآله باشد پس زجاجة نبوت آنحضرت و مشکوة رسالت و شجرة عبارت از لطیفه سیاره حضرتش یا بدن و جثه عنصری آنحضرت که در وسط وحدت اعتدال است و نه مستغرق در وحدت و توحید صرف مانند حضرت عیسی و نه متوجه بکثرت و مادیت مانند حضرت موسی است چون عیسی علاقه مند بتجريد و جنبه وحدت و موسی متوجه کثرت بود و توجه بکثرات بر او غلبه داشت.

و میتوانیم بگوئیم مصباح نبوت محمد ص است درینصورت زجاجة رسالت حضرت و مشکوة صدر مبارک او است و شجرة عبارت از لطیفه سیاره ملکوتیه آنحضرت یا ولایت کامله یا ماده وجودی او است.

و بعضی گفته اند: مشکوة حضرت ابراهیم ع و زجاجة اسماعیل و مصباح محمد از شجرة مبارکه جسمانی ابراهیم ظهور کرده زیرا بیشتر پیمبران از صلب آنحضرت بودند که او نه شرقی نه غربی، یعنی نه نصرانی و نه یهودی، بود. يَكَاذُ زَيْتُهَا يُضِيءُ یعنی نزدیک است خوبیها و پسندیدگیهای محمد ظاهر شود پیش از آنکه مورد وحی قرار گیرد. و بعضی گفته اند مصباح قرآن است و زجاجة قلب مؤمن و مشکوة زبان و دهان او و شجرة عبارت از شجرة وحی است که نزدیک است حجتهای قرآن ظاهر شود هر چند قرائت نشود.

این کلمه در ترکیب نحوی خبر پس از خبر برای عبارت

مَثَلُ نُورٍ می باشد یعنی صفت و مثال نور او که همان

مشیت او می باشد همچون نوری است بالای نور در شدت

روشنی، چون روشنی او بواسطه صفا و خالص بودن و جلوه داشتن شیشه آن خیلی زیاد و بلکه چند برابر است و اینکه نور او در مشکوة جمع شده برای مشیت حق تعالی که وجود مطلق ساری در همه موجودات می باشد، مقوم همه موجودات است. چون وجود مطلق ساری در همه وجودات مقیده ممکنات^۱ می باشد و سایر وجوهی هم که برای نور ذکر شده در اینجا می توان برین عبارت (نور علی نور) تطبیق داد.

یا آنکه کلمه نُورٌ عَلٰی نُورٍ^۲ خبر است برای مبتدائی که حذف شده یعنی نور پروردگار نوری است بالای نور (باز آن هم با همه وجوه و ترکیباتی که قبلاً ذکر شد) یا خبر بعد از خبر برای الله (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ) می باشد یعنی خداوند بحسب مظاهر خود نور بالای نور می باشد. یا مبتدائی است که خبر آن حذف شده یعنی در مشکوة است نوری بالای نور یا خبر پس از خبر برای مصباح یا برای زجاجه یا برای کَأَنَّ می باشد یا صفت مصباح یا کوکب است یا خبر مبتدای مخدوف یعنی آن کوکب درخشان نوری بالای نور است یا آنکه کلمه نور مبتدا و عَلٰی نُورٍ خبر آن بگیریم و صفتی را در تقدیر بگیریم زیرا در عربیت مبتداء باید معرفه باشد نه نکره و در اینجا برای نور صفتی در تقدیر می گیریم یعنی نور عظیم نور بزرگی بالای نور است. یا آنکه نُورٌ عَلٰی نُورٍ مبتداء و خبر آن جمله یَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ می باشد و همان تکرار مبتداء در جمله خبریه برای برگشت بمبتداء کافی است یعنی نوری که بالای نور است، خداوند بسوی او هر که را بخواهد هدایت

(۱) مولوی گفته است:

ما عدمها نائم هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما
زیرا ممکنات از خود وجودی ندارند و همان افاضه و تجلی وجود مطلق که حقیقت مشیت حق است بآنها وجود و روشنی داده است.

(۲) این توجیه بنظر نگارنده از سایر ترکیبها مناسب تر است و توجیهاات بعدی بعید بنظر میرسد.

میکند.

و بیان اعراب این آیه شریفه بنحواجمال از نظر ادبی این
 وجوه اعراب آیه نور است که بگوئیم: **اللَّهُ مُبْتَدَاءُ نُورِ السَّمَوَاتِ** خبر آن که ظاهر
 نیز همین است یا بدل یا صفت آن و جمله **مَثَلُ نُورِهِ**
كَمِشْكُوهٍ خبر بعد از خبر برای **اللَّهُ** یا خبر (بنابر اینکه **نُورِ السَّمَوَاتِ** بدل یا صفت باشد)
 یا حال یا جمله مستأنفه جواب برای سؤال مقدر (که سؤال شود مثال نور او چگونه است؟
 جواب داده میشود که مثال نور او چنین است) یا جمله معترضه^۱ است.

وَفِيهَا مِصْبَاحٌ صفت مشكوهه یا مستأنفه یا معترضه **وَالْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ** صفت
 مصباح یا صفت مشكوهه یا حال از مشكوهه و آنچه بموصوف بر میگردد (یعنی عائد در
 اصطلاح ادبیت) بنابر اول که صفت باشد تکرار موصوف و بنابر دو احتمال اخیر در تقدیر
 میگیریم یعنی **الْمِصْبَاحُ فِيهَا** چراغی که در آن هست در وسط شیشه ای قرار گرفته است
 یا جمله مستأنفه یا معترضه میباشد.

وَفِي زُجَاجَةٍ خبر مصباح یا حال و **الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ** صفت زُجَاجَةٍ یا صفت
مِصْبَاحٌ یا مشكوهه یا حال از آنها و عائد آن همچون عائد جمله قبلی (**الْمِصْبَاحُ فِي**
زُجَاجَةٍ) میباشد یا مستأنفه یا معترضه است.

كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ خبر زجاجه یا حال از آن میباشد **وَبُوقْدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ**
 صفت یا حال برای کوكب یا خبر پس از خبر برای **كَأَنَّ** یا خبر **زُجَاجَةٍ** یا خبر بعد از
 خبر برای **زُجَاجَةٍ** یا حال از **زُجَاجَةٍ** یا از ضمیر **كَأَنَّهَا** یا صفت یا حال از **زُجَاجَةٍ** یا خبر
مِصْبَاحٌ یا خبر بعد از خبر یا حال از آن یا از آنچه در **زُجَاجَةٍ** مستتر است یعنی آنچه
 در آن است میباشد که همان مصباح باشد یا خبر پس از خبر برای **اللَّهُ** یا خبر آن^۲ یا حال

(۱) جمله معترضه جمله ای را گویند که بین یک جمله ای باشد که ماقبل و مابعد آن بهم مربوط بوده و این
 جمله بجهتی در بین واقع شود.

(۲) وجوهی که برای اعراب مذکور داشته اند احتمالات مختلفه است که درین آیه از حیث اعراب می رود و
 ذکر آنها دلیل تبخّر مؤلف محترم در علوم ادبیت عربی است چنانکه در ابتدای تفسیر سوره بقره هم وجوه بسیار

از آن یا از نُورُ السَّمَوَاتِ و یا جمله مستأنفه (یعنی غیر مربوط بسابق خود از نظر اعراب) میباشد. و وفق دادن بین تأنیث و تذکیر کلمات و ضمائر با آنچه که محمول آن واقع میشود یا بدان وصف میشود^۱ بستگی بتوجه و دقت کسی است که آگاه بدان شقوق باشد. صفت یا حال برای شجره یا مستأنفه یا معترضه يَكَاذُ زَنْتُهَا يُضِيءُ و ترکیبات و اعراب نور علی را مذکور داشتیم.

وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ یعنی براه مقصود میرساند یا هر که را بخواهد میبرد و مثلها را هم برای آگاه کردن همه مردم براه مقصود میزند تا هر که قابل هدایت باشد راهنمایی شود و هر کس لایق نباشد به گمراهی بماند و آنکه زنده میماند با وضوح و دلیل زنده باشد و آنکه هلاک میشود بایتنه باشد.

وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ خدا بهر چیزی دانا است، عطف است بر اللّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ یا بر جمله مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ یا بر جمله يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ یا جمله يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ.

فِي بُيُوتٍ متعلق به علیم میباشد و اشاره است باینکه مظاهر خداوند همانطور که مظاهر ذات او میباشد، مظاهر همه اسماء و صفات او هستند و نیز برهان است بر اینکه مظاهر او انوار آسمانها و زمین مانند مقام ظهور خود او میباشد. زیرا مظاهر هرگاه مظاهر علم او که از صفات حقیقیه که شریف ترین صفات است بوده باشند مظاهر صفات اضافیه او نیز که نازلترین صفات است میباشد و معنی آن این است که همانطور که در مقام ذات و مقام ظهور خود دانای همه چیزها است در مقام مظاهر خود نیز عالم است.

زیادی که بالغ بر چندین میلیون میشود در وجوه اعراب آن شرح داده اند که هیچیک از مفسرین بدان اندازه دقت ننموده و شرح نداده اند.

(۱) اصطلاح محمول و موضوع مربوط بعلم منطق است که مبتداء را موضوع و خبر را محمول میگویند و چون باید بین مبتداء و خبر و جمله و ضمیر راجع بدانها از جهت تأنیث و تذکیر توافق باشد ازینرو این جمله را ذکر فرمود.

و میتوانیم کلمه فی بُیُوتٍ را متعلق بمحذوفی^۱ بگیریم که کلمه یُسَبِّحُ آنرا تفسیر میکند که از باب اشتغال باشد و ممکن است متعلق بجمله های گذشته باشد^۲. و مراد از بُیُوتٍ که خداوند اذن داده که بلند شوند و بالا بروند، خانه های خلفای الهی از انبیاء و اولیاء است و سینه های آنها و دلهایشان و ولایت یا نبوت آنها یا خود انبیاء و اولیاء که خانه های کشف و شهود و وحی و الهام الهی میباشند. و ممکن است مراد از بیوتی که اُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ یعنی خانه هائی که خداوند اجازه داده که بالا بروند و رفعت یابند، مساجد صوری اراده شود زیرا مساجد صوری هم از سایر خانه ها عظیم تر و رفیع تر است و نمیشود خانه ای را از آن بلندتر فرض نمود و مساجد حقیقی نیز خانه هائی هستند که خداوند اذن داده که از همه موجودات بلندتر و بالا تر باشند هم باذن تکوینی و ارتفاع تکوینی و هم باذن و ارتفاع تکلیفی.

وَيَذْكُرُ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ یعنی خانه هائی که خداوند اذن داده که بالا تر باشند و نام او در آنها برده شود که تسبیح میکند در آن خانه ها مردانی. کلمه یُسَبِّحُ هم بصیغه مجهول و فتح باء و هم بصیغه معلوم و کسر باء قرائت شده و نیز هم با یاء و هم با تاء قرائت شده است و هرگاه بصیغه مفعول و مجهول و با یاء (نقطه زیر قرائت شود) نائب فاعل او یکی ازین سه ظرف (لَهُ وَفِيهَا وَبِالْغُدُوِّ) میباشد و اگر بتاء با نقطه بالا باشد، مرفوع آن لفظ مصدری سَبَّحَ که از خود همان فعل استفاده میگردد میباشد و اگر بصیغه معلوم باشد فاعل آن کلمه رِجَالٌ میباشد خواه با یاء و خواه با تاء و تأنیث آن باعتبار صورت جمع مکسر رِجَالٌ میباشد. و جمله یُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ یعنی تسبیح خدا میکند در آن خانه ها در صبح و شام یا جمله حالیه

(۱) یعنی کلمه یُسَبِّحُ را در تقدیر بگیریم یعنی تسبیح در خانه هائی که خداوند اذن داده که بلند شود مردانی تسبیح او میکنند که کلمه رجال نیز هم فاعل یُسَبِّحُ مذکور و هم محذوف باشد که باب اشتغال در نحو این است که دو عامل در یک معمول اثر کنند.

(۲) مثلاً يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ یا كَانَتْهَا كَوُكُبٌ دُرِّيٌّ را مورد تعلق کلمه فی بُیُوتٍ بگیریم.

است برای بُیُوت و یا جمله مستأنفه و ابتدای کلام میباشد.

و غُدُو (بروزن رکوع) مصدر است و بمعنی اوقات صبح میباشد و بهمین نظر که در معنی آن وصف جمع میباشد با صورت مفرد در مقابل جمع و اتصال ذکر شده است. و مراد از تسبیح تنزیه و پاک کردن لطیفه و حقیقت انسانیت است از آنچه مانع او از رفتن و سلوک بسوی خداوند باشد خواه خودش متعدی به الله یا نام الله باشد یا بوسیله لام متعدی گردد^۱ خواه لام برای تقویت یا برای انتهاء و غایت باشد زیرا آن لطیفه مظهر خدا و نام او است و تنزیه او نیست مگر برای خدا.

رجال این کلمه فاعل یُسَبِّحُ میباشد اگر آنرا بصیغه معلوم بخوانیم و فاعل فعل محذوف است اگر یُسَبِّحُ را بصیغه مجهول بخوانیم^۲ و بطوریکه از اخبار ما رسیده و مفهوم میشود رجال خبر مبتدای محذوف است که کنایه از بُیُوت باشد یعنی آن بیوت مردانی است که این صفت را دارند و میتوانیم رجال را^۳ مبتداء و خبر آن را یَخَافُونَ که بعداً ذکر میشود بگیریم.

لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ یعنی هیچ تجارت و خرید و فروشی آنها را از یاد خدا باز نمیدارد.

تجارت مطلق معامله یا خرید و فروش است و کلمه بَيْعٌ از اضداد است یعنی هم معنی خرید دارد و هم معنی فروش مانند خود شَرِّی^۴ و ذکر بَيْعٌ پس از تجارت از قبیل ذکر خاص پس از عام است یا آنکه هر دو از حیث معنی مرادف میباشند و برای تأکید

(۱) مانند همین آیه که میفرماید: يُسَبِّحُ لَهُ وَ شَرِيفُهُ دِیْگَرِ یُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَ آیه دِیْگَرِ سَبِّحَ لِلَّهِ وَ غِیْرِ آن‌ها و مثال تعدی بنفس مانند شَرِيفُهُ وَ یُسَبِّحُونَ لَهُ وَ یَسْجُدُونَ آخِر سوره اعراف وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ اَصْلًا در سوره احزاب و غیر آنها.

(۲) که گویا سؤال میشود چه کسی او را تسبیح میکند؟ جواب داده میشود تسبیح او میکنند مردانی که هیچ چیز آنها را از یاد خدا باز نمیدارد.

(۳) نکره بودن مبتداء نیز از نظر اینکه جمله لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ صفت آن است جبران میشود.

(۴) کلمه بَيْعٌ وَ شَرِّی اگر هر کدام بتنهائی ذکر شوند هر دو معنی را دارند یعنی هم خرید و هم فروش و اگر هر دو ذکر شوند بَيْعٌ بمعنی فروش و شَرِّی بمعنی خرید میباشد.

ذکر شده. اگر بَيْع را اعم از بَيْع و شَری بگیریم از طریق عام بودن اشتراک در معنی در همه موارد یا مراد بتجارت مطلق امور کسبی و مکاسب باشد چه از راه معامله باشد یا از غیر آن و مراد بَيْع تجارت معمولی باشد.

عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ یعنی هیچ معامله و خرید و فروشی آنها را از یاد خدا باز نمیدارد. در سوره بقره در ذیل آیه شریفه قَدْ كُفِّرْنَا أَذْكَرُكُمْ در باره ذکر و اقسام آن تحقیق نمودیم و ذکر خواه زبانی و ظاهر و خواه در دل و پنهان و خواه در مرتبه صدر و حقیقی و متحد با مقام صدر باشد که از آن در اصطلاح عرفاء بسکینه و فکر و حضور تعبیر میشود و آن مثال^۲ و جلوه شیخ است که نزد سالک بر اثر قوت اشتغال او بذکری که از صاحب اجازه گرفته پیدا میشود یا آنکه تذکر امر و نهی حق تعالی در هر کار مراد باشد، هیچیک از آنها با اشتغال بکسب و کار مخالف نیست. بلکه هر گاه حال سالک ملاحظه امر و نهی حق تعالی در هر فعلی باشد و کسب و کاری هم که میکند از نظر رعایت امر او و ترک بیکاری هم از لحاظ نهی خداوند از بیکاری باشد خود همان کسب نمودن ذکر بلکه از اشرف اقسام ذکر است چنانکه در سوره بقره مشروحاً ذکر کردیم زیرا ذکر زبانی یا قلبی عبارت است از آنچه بر زبان یا دل جاری شود که سالک از آنراه متوجه صفات خداوند میشود و این کسب هم ازین نظر بواسطه همان کسب بخاطر انسان میآورد دو صفت لطف و قهر او را نسبت بامر و نهی، پس خود همان کسب یاد خدا است. پس رجال و مردان ترک کار نمیکنند برای اینکه خدا را از آنراه یاد کنند بلکه خود کسب را ذکر خدا قرار میدهند.

وَأَقَامُ^۳ الصَّلَاةَ در اول سوره بقره تحقیق و تفضیل برای نماز و اقسام آن و معنی

(۱) مانند هبه یا مصالحه یا مضاربه و امثال آنها و درینصورت نیز ذکر بَيْع از قبیل ذکر خاص پس از عام خواهد بود.

(۲) البته مثال عبارت از تَمَثُّل و ظهور و جلوه از طرف غیب است نه آنکه مراد تمثیل و در نظر گرفتن صورت باشد چه آن صحیح نیست مخصوصاً در موقع عبادت که شرح آنرا در رساله رفع شبهات ذکر کرده ایم.

(۳) إقام مصدر است که اصل آن اقامه باتاء بوده و تاء آن حذف شده و اعراب آن بمیم داده شده است.

اقامه نماز ذکر شده.

وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ، درباره زکوه و دادن آن نیز بطور تفصیل در همان اول سوره بقره شرح داده شد. از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که آنان بازرگانانی بودند که هنگام رسیدن وقت نماز، ترک داد و ستد نموده برای نماز میرفتند و اجر آنان از کسانی که اصلاً داد و ستد نداشتند زیادتر است. و خبر دیگری است که آنها تاجران بودند که هیچ تجارت و داد و ستدی آنان را از یاد خدا باز نمیداشت و موقعی که وقت نماز میرسید حق خدا را در نماز ادا میکردند. و حضرت صادق علیه السلام از حال یک نفر تاجر سؤال فرمود، عرض کردند: خوب شخصی است ولی تجارت را ترک کرده است. سه مرتبه فرمود: «عمل شیطان است آیا ندانسته اند که پیغمبر شتری را که از شام آورده بودند، خرید و با سود خوبی فروخت و بدهی خود را داد و بیستگان خود نیز تقسیم فرمود که خدا میفرماید: **رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ**. قصه گویان میگویند آنها تجارت نمیکردند ولی این قصه گویان دروغ میگویند لیکن آنها نماز را در وقت خود وا نمیگذاشتند و البته این بهتر است از کسی که برای نماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد.»

يَخَافُونَ میترسند از روزی که دلها و دیده ها از آن زیرو رو میگردند. کلمه **يَخَافُونَ** یا حال است یا صفت بعد از صفت برای **رِجَالٌ** یا خبر پس از خبر است، یعنی آن مردانی که میترسند؛ یا خبر برای **رِجَالٌ** یا جواب سؤال مقدر است که گویا سؤال میشود چرا هیچ چیز آنانرا از یاد خدا و نماز باز نمیدارد؟ جواب داده میشود: زیرا آنها میترسند **يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ** از روزی که دلها در آنروز در احوال زیرو رو میشود. و گاهی حزن و اندوه، گاهی خوشحالی، گاه گرفتگی و گاه گشادگی، گاه ترس و گاه امید و غیر اینها از احوال متضاده برای دلها پیدا میشود زیرا اسباب مختلفه و چیزهای متضاده می بینند که سبب پیدایش حالات مختلفه میگردد زیرا در آنروز بهشت

(۱) در شرحی که بعداً ذکر میکنیم راجع باقامه نماز و ایتاء زکوة مختصری اشاره خواهد شد.

و نعمت‌های آن با تمام مراتب و درجات و دوزخ و درکات بر مردم عرضه داشته میشود. **وَالْأَبْصَارُ** و دیدگان نیز در آنروز وضع‌های متفاوت از باز شدن و بهم آمدن و از ناراحتی و افسردگی و خضوع و خشوع و از دور زدن باطراف یا بیکجا نظر کردن پیدا میکند.

یا آنکه دلها از پست‌ترین حالات به‌ترین حالات یا از حالات پست به پست‌ترین آنها بر میگردد یا چشمها از بینائی بکوری یا از ضعف به تندی تغییر حالت میدهد، یا دلها از زیادی چیزهای وحشتناک بگلو میرسد و دیده‌ها بچپ و راست بر میگردد. یا دلها از شک بی‌یقین بر میگردد که آنچه در آنها دردناک داشت یا منکر بود در آنجا یقین پیدا میکند و دیدگان آنچه را درین جهان بد و گمراهی میدیده در آنجا عین راه صحیح مشاهده میکند.

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا یعنی برای آنکه خداوند بآنها به بهترین چیزی که بدان عمل کرده‌اند پاداش دهد. «لام» در **لِيَجْزِيَهُمُ** برای عاقبت است یا اشاره بعلت غائی عمل آنها و علت است برای قول خداوند **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ** یا برای **يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ** یا برای **أَذِنَ اللَّهُ** یا برای **تُرْفَعُ** یا برای **يُذَكِّرُ فِيهَا أَسْمُهُ** یا برای **يُسَبِّحُ** یا برای قول خداوند **لَتُلهِيَهُمْ** یا برای **ذِكْرِ اللَّهِ** و **إِقَامِ الصَّلَاةِ** یا برای **يَخَافُونَ** یا برای **تَسْقَلَبُ فِيهِ الْقُلُوبُ** یا برای همه بطریق اشتغال در عمل که در علم نحو ذکر شده است.

و جزا دادن بنیکوتر چیزی که عمل کرده‌اند یا باین است که غیر آنچه را نیکو است جزا ندهد خواه خوب و خواه بد باشد فقط بهترین اعمال او را جزا دهد یا آنکه همه اعمال او را زشت و خوب و بسیار خوب بجزای بسیار خوب پاداش دهد و درینجا این قسمت مراد است و در سوره توبه در تفسیر نظیر این آیه شرحی برای وجه جزای همه اعمال بجزای احسن آن^۱ مذکور داشتیم.

(۱) در ذیل آیه شریفه **وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كَيْبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** در آخر سوره توبه فرموده که انسان همانطور که از نظر جسمانی در استكمال است از نظر روحی و

وَزَيْدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ از فضل و عنایت خود بآنها زیادتر میدهد بدون نظر بعمل او یا استحقاق او. وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ خدا روزی میدهد هر که را بخواهد بدون حساب، عطف است بر زید و هم یا حال در معنی تقلیل یعنی برای اینکه خدا روزی میدهد بدون حساب یا آنکه عطف است و معنی اضرب و از سر گرفتن و ترقی دارد یعنی بلکه خداوند روزی میدهد زیرا ظاهر از زیاده بر قدر جزای عمل این است که آن نیز باندازه و با حساب باشد لذا مجدد میفرماید که بلکه اصلاً در روزی دادن و زیاده حسابی نیست بلکه آنها را بدون حساب روزی میدهد. ازینرو عبارت وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بَلِ اللَّهُ يَرْزُقُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ دارد برای اینکه آنها را خداوند میخواهد و دوست دارد و خدا هر که را بخواهد بدون حساب روزی میدهد.

نفسانی هم رو بکمال است و هر عملی که از او صادر شود خواه خوب و خواه بد یکنوع اثر و فعلیتی در او ایجاد میشود و چون بین دو عالم ملائکه و شیطان واقع است اگر در یکی ازین دو عالم تمکّن و ثبات نیافت نمیتوان گفت که اهل رحمت یا اهل عذاب است و منتظر حکم است (مُرْجِي لِأَمْرِ اللَّهِ) و اگر در یکی از دو عالم فرشتگان یا اهرمنان داخل شد و در آن عالم تمکّن یافت همه اعمال و افعال او مسخر آن عالم و تحت حکومت فرمانروای همان عالم که عقل یا شیطان باشد میشود و حکم بهترین اعمال او در صورت دخول در حکومت عقل و بدترین اعمال در صورت دخول در حکومت شیطان و نفس بر آن مترتب میشود زیرا بهترین اعمال آنهایی است که تحت تسخیر عقل واقع شود و بدترین آنها حالات و افعالی است که فعلیات آن مسخر شیطان باشد و غیر آنها بنسبت نزدیک بودن بعقل یا نفس و شیطان متصف بخوبی یا بدی میشوند. و اگر فعلیات او همه بواسطه تمکّن صاحب آن در پیروی نیکان و اطاعت آنان مسخر عقل باشد جزای همه اعمال از بد و خوب و خوبتر طبق جزای خوبتر آنها میباشد و هرگاه مسخر شیطان باشد جزای آن بر عکس به فعلیت بدتر آن میباشد. و نیز هرگاه انسان مستقر و ثابت در پیروی نیکان باشد طبق قَاتِلُونِي يُخَيِّكُمُ اللَّهُ مَحْبُوبٍ خدا واقع میشود و هرگاه محبوب خدا باشد همه اعمال او از بد و خوب مانند خوبتر محبوب است و همه را بمانند خوبتر جزا میدهد. و هرگاه مورد بغض خداوند واقع شود همه رفتار و کردار او مبغوض واقع شده و مانند بدترین اعمال او میباشد و جزا داده میشود بدترین چیزی که از ابتدای زندگانی خود عمل نمیکرده است و البته اسماء و اشیاء اسماء برای فعلیات اخیر آنها میباشد و احکام نیز جاری بر فعلیات اخیر میباشد پس کسیکه فعلیت اخیر او فعلیت و ولایت میباشد پاداش همه فعلیات همان پاداش فعلیت اخیر است که ولایت باشد و حکم همان فعلیت بر او جاری است.

پیرامون آیه شریفه نور

آیه شریفه نزد اکثر مفسرین و قریب باتفاق تا آخر عبارت **وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ** میباشد لیکن مرحوم صدر المتألهین شیرازی که آیه نور را تفسیر نموده فقط تا عبارت **وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** تفسیر و شرح کرده است و آیه بعد را که **فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ** باشد ذکر نکرده در صورتیکه این آیه شریفه کاملاً با سابق خود ارتباط دارد و از رساله الانوار فی معدن الاسرار تألیف شرف الدین محمد بن علی النیمدهی متخلص به فنائی دانشمند قرن نهم که فقط تا **وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** دانسته است. ولی درباره آیه الكرسي غالباً یک آیه تا **وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ** ذکر کرده و گفته اند آیه **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ** از حیث معنی مقطوع از سابق است و بعضی دو آیه تا عبارت **وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** گفته اند ولی آنچه بعض مفسرین و اهل حدیث و عرفاء برآند این است که آیه الكرسي مشتمل بر سه آیه تا **أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** میباشد.

ولی درآیه نور همه این چند آیه بهمدگر مربوط و از حیث لفظ و معنی ارتباط کامل دارند و مجموع اینها آیه نور است.

و نور از نظر لغوی و تعریف فلسفی چیزی است که بذات خود ظاهر بوده و غیر خود را نیز ظاهر کند (**الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ وَالْمُظْهَرُ لْغَيْرِهِ**) ولی این نیز باصطلاح منطق شرح اسم است، مانند تعریف وجود، نه حدّ حقیقی و گرنه وجود و نور از همه چیز ظاهرتر است و چگونه میتوان چیزی را پیدا کنیم که از آن ظاهرتر باشد زیرا **مُعَرِّفٌ** باید اجلی و روشن تر از **مُعَرَّفٌ** و چیز تعریف شده باشد.

و حقیقت نور چنانکه بعضی گفته اند از أعراض نیست که قائم بجسم باشد و بقائی در دو زمان یابد و آن نداشته باشد زیرا این تعریف فقط برای نورهای محسوس و حادث است و تعریف کلی نیست بلکه نور در حقیقت مساوق و همگام با حقیقت هستی است که همه مهیات بواسطه او ظهور پیدا میکنند و وجود اشیاء همان تجلی حق است که نور

منبسط او است، پس جنس و فصل برای او نیست. البته نور بر معانی زیادی اطلاق شده مانند نور عقل و نور ایمان و نور تقوی و نور خورشید و نور ماه و نور چراغ بلکه در جواهر نیز که تَلَوُّیا قیمت دارند بطور مجاز نور میگویند، مثلاً نور طلا یا یاقوت یا الماس و امثال آنها ولی اینها مجاز است و نور حقیقی همانطور که گفتیم عین وجود است. پس خداوند روشنی آسمانها است و بنظر نگارنده اینکه بعضی **مُنَوِّرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی خداوند روشن کننده آسمانها و زمین است گفته اند شاید دور از حقیقت توحید باشد ولی بعضی آنها را بامیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت داده اند و درین صورت اگر این نسبت صحت داشته باشد معنی آن این است که خداوند روشن کرده آسمانها و زمین را؛ آسمانهای ملکوت و جبروت را بوجود ملائکه و آسمانهای ظاهر را بخورشید و ماه و ستارگان، و زمین را بوجود انبیاء و اولیاء و نمایندگان خود یا آنکه خداوند حق را ظاهر و در آسمانها و زمین گسترانید یا آسمان ارواح و زمین تن را بهدایت خود منور فرمود. و همچنین بیانی که در کشف الاسرار منسوب بخواجه عبدالله ذکر شده و **ذُو نَوْرِ السَّمَوَاتِ** بحذف مضاف گفته است بوئی از اثنیث و جدائی میدهد و تفسیرهای دیگر هم در آنجا شده، مثلاً: **اللَّهُ هَادِي السَّمَوَاتِ** یعنی خداوند هدایت کننده آسمانها و زمین است یا **مُدَبِّرُ أُمُورِ السَّمَوَاتِ** یعنی امور آسمانها و زمین را تدبیر میکند.

و همانطور که برای وجود مراتب است که بقول بعض فلاسفه حقیقت مشککه است و بقول بعضی یک حقیقت و به اختلاف مجالی و مظاهر، شدت و ضعف پیدا میکند و هر یک از مظاهر و مهیات بقدر استعداد از آن بهره میگیرند؛ برای نور هم مراتب متفاوته میباشد که باختلاف عوالم و مراتب و مظاهر شدت و ضعف پیدا میکند مانند نور چراغ و ستاره و ماه و آفتاب که همه آنها را نور میگوئیم. و مراتب وجود از عالم مشیت و لاهوت و عوالم امکانی از مهیات مجرده و مادیه و برازخ همه باعتباری نور هستند و مقام مشیت که اضافه اشراقیه نسبت بموجودات امکانیه است حقیقت نور است که ظلّ ممدود حق است و باین اعتبار چون آن مقام هم نور و از جهتی سایه گسترده حق میباشد و نوریکی از اسماء حق نیز میباشد که در دعای کامل است: **يَا نُورُ يَا قُدُّوسُ** و اسم باعتباری مظهر

مُسَمًی و از جهتی که اشاره بمسَمًی میباشد در حقیقت مُتَّحِد با او است، خداوند نورِ نور است که در دعای جوشن کبیر **يَا نُورُ الثُّورِ** ذکر شده است. و همه مراتب موجودات نسبت بقرب و بعد خود بمقام مشیت نور نامیده میشود و هر چه نزدیکتر باشند نور آنها کاملتر است چنانکه وجود آنها قوی تر میباشد ازینرو عالم عقول بعالم «انوار قاهره» و «انوار اسپهبدیه» نامیده شده است و اطلاق نور بر عوالم مترتبه بعنوان اختلاف طولی است ولی انواری که در عالم ماده از اجرام و اجسام میباشد هر چند شدت و ضعف دارند در حقیقت «انوار عرضیه» نامیده میشوند و درآیه شریفه اگر مراد از سَمَوَاتِ عوالم مجرّده و زمین عالم ماده باشد اختلاف در مراتب طولی است ولی اگر سَمَوَاتِ را آسمانهای جِرمانی بگیریم انوار عرضیه میشوند ولی آنها هم البته در مرتبه عرضی دارای شدت و ضعف میباشند چنانکه چراغها از حیث نور شدت و ضعف دارند ولی مراد از آسمان و زمین هم عوالم امکان از مجردات (آسمانها) و مادیات (زمین) میباشد.

حضرت شاه نعمه الله میفرماید: نوری که بدان راه توان رفت نور وجود است و نوری که در پیش ما است نور وقت است و وقت آن است که تو درآنی و اما نوری که پشت سرما است نوری است نزد کسی که بر ما احاطه دارد و اما نوری که بالای سر ما است و نازل میشود نوری است خدائی و پاک ناشناخته است که غیر برآن پیشی نگرفته و نظر آنرا درک نکرده است و اما نوری که زیر پای و تحت ما است نوری است که بفرمان ما وزیر تصرف ما است و اما نوری که از آن میگذریم نور حقیقت است اعم از اینکه درک شود یا نه، نوری که بسوی آن باید رفت شریعت است و صاحب این نور کسی است معصوم و محفوظ و درین باره دنباله مطالب ایشان زیاد است و بهمین قدر اکتفا میشود.

نور هم اعتبارات مختلفه دارد، ازینرو گاهی نسبت **مُنَوَّرُ ثَوْرٍ** بخدا داده میشود چنانکه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله نسبت داده شده: **يَا نُورُ الثُّورِ احْتَجَبَتْ دُونُ خَلْقِكَ فَلَا يُدْرِكُ نَوْرَكَ نُورُ يَانُورِ الثُّورِ قَدْ اسْتَنَارَ بِنُورِكَ أَهْلُ السَّمَوَاتِ وَاسْتَضَاءَ بِنُورِكَ أَهْلُ الْأَرْضِ** یعنی ای روشنی روشنائیها که نزد خلق خود محجوب و پنهان گردیده ای، پس نور ترا هیچ نوری درک نمیکند؛ ای روشنی نورها بنور تواهل آسمانها

روشن شده و اهل زمین از نور تو در خواست روشنی میکنند. بهمین جهت باز در دعای جوشن کبیر عرض میکند: **يَا مُنَوِّرَ التُّورِ** یعنی ای روشن کننده نور. و باین جهت بعضی **مُنَوِّرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** تفسیر کرده اند که بحسن بصری و ابی العالیه و ضحاک و قُرطی نسبت داده شده است و از نظر تفسیر و ظاهر بعبدالله بن عباس و انس نسبت داده شده که **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ** یعنی **هَادِي السَّمَوَاتِ** یعنی همانطور که نور باعث راهنمایی میشود و بعضی **مُنَوِّرَ وُروشنائی** دهنده گفته اند ولی این هم از جنبه تفسیر است زیرا قرائت **مُنَوِّرَ** همانطور که گفتیم از حقیقت آن دور است و بعضی هم باین عباس نسبت داده اند که نور بمعنی طاعت و بندگی است چنانکه در آیه دیگر میفرماید: **يَسْمِعُ نُورُهُمْ** **بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ** یعنی خداوند معبود آسمانها و زمین است و **مُنَوِّرَ** هم (بصیغه فاعل) که گفته شود نسبت بماهیات است زیرا نور وجود روشن کننده مهیات و آورنده آنها از عدم بوجود و از تاریکی بنور است که فرموده: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ** یعنی خداوند خلق نمود و مقدر کرد مخلوق را در تاریکی و از نور خود بر آنها پاشید یعنی آنها را زیر نور خود قرارداد و ایجاد نمود که رَشَّ خود همان افاضه وجود بر ممکنات است که در ذات خود تاریک است.

و تفسیر بهدایت هم از نظر این است که همانطور که نور باعث راهنمایی و هدایت گمگشتگان تاریکی است، خداوند خود راهنمای گمشدگان است که **إِنَّ اللَّهَ لَهُادِي الَّذِينَ آمَنُوا** پس هدایت نیز به اعتباری نوراست و این قول جنبه تشبیه^۱ و استعاره را دارد

(۱) تشبیه بمعنی مانند کردن است و در اصطلاح علم معانی و بیان آن است که چیزی را بدیگری از حیث صورت یا از حیث صفت و امثال آنها مانند کنند و علامت تشبیه هم ذکر کنند، مثلاً حسن همچون شیر است یعنی از حیث شجاعت. و البته تشبیه اقسام مختلف دارد که در علم بیان ذکر شده است و بعضی آنرا هفت قسم ذکر کرده اند: تشبیه صریح، تشبیه کتابت، تشبیه مشروط، تشبیه معکوس، تشبیه پنهان یا مضمّر، تشبیه تسویه (یا مساوی قرار دادن) و تشبیه تفضیل که برای هر کدام مثالها ذکر شده است. و استعاره همان تشبیه است بدون ذکر اداة و حرف تشبیه و آن نیز اقسام مختلفی دارد از قبیل استعاره تصریحیه که قرینه ای هم برای آن ذکر شود، مثلاً بگویند: شیری را در حمام دیدم. چون شیر داخل حمام نمیشود و مقصود شخص شجاعی است. و استعاره

و بعضی هم تفسیر به «عالم» نموده اند یعنی خداوند دانا بهمة موجودات آسمان و زمین است که همانطور که بنور ظاهری محسوسات ظاهر میشود، بعلم هم معقولات بلکه همه چیزها کشف میگردد و یا آنکه خداوند روشن کننده جهان بوجود خورشید و ماه و ستارگان و زمین عالم طبع بواسطه وجود انبیاء و اولیاء و مقربان درگاه خود میباشد یا آنکه خداوند زینت دهنده آسمانهای معنی بوجود فرشتگان و آسمانهای ظاهر بخورشید و ماه و ستارگان و زمین بوجود انبیاء و اولیاء و علماء میباشد که نمایندگان او هستند. و کلمه نور را بُمَزَیِّن تفسیر کرده اند که بآیی بن کعب نسبت داده اند و بعضی هم گفته اند: اطلاق نور برخداوند بعنوان مبالغه و مجاز است مانند زَیدٌ عدلٌ که بمعنی زید عادل میباشد بهمین جهت مُتَوَرِّبِیغُهُ فاعل معنی کرده اند.

تفسیرهای دیگر هم شده است و بسیاری از مفسرین گمان کرده اند که اطلاق نور برحق بعنوان مجاز است و استدلال کرده اند که نور در مقابل ظلمت است و آن حادث است زیرا از طلوع و غروب و ارتفاع و هبوط و امثال آنها خالی نیست و آنچه تغییر کند و آفل باشد برخدا اطلاق نمیشود بهمین جهت حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: لَا أَحِبُّ إِلَّا فِلِیْنِ، ازینرو آنرا مُتَوَرِّبِیغُهُ یا مُزَیِّن یا مُدَبِّر و یا بمعنی خالق تفسیر نموده اند. ولی ما گفتیم که نور حقیقی مافوق امکان و مساوق با وجود است و نوری که مجعول است حادث میباشد ولی نور حقیقی که مساوق با وجود است جعل بدان تعلق نمیگیرد. و در منهج الصادقین مرحوم ملافتح الله است که در لطائف هیصمی از ابوسهل انصاری نقل کند که اللَّهُ سُرُورُ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ زیرا تاریکی موجب ملال و غم و حزن و وحشت است و روشنی باعث سرور میباشد.

والبته کسانی که این تفاسیر را کرده اند اطلاق این اسماء و معانی را جنبه مجاز گفته اند ولی با بیان نخستین که ما کردیم و مفسر جلیل بیان السعادة ذکر نمودند، اطلاق

تخیلیه، مثلاً بگوئیم: هرگاه مرگ چنگالهای خود را بند کند. چون مرگ چنگال ندارد، اول برای او ناخن فرض نموده و بعداً تشبیه بچنگال درنده کرده ایم و مشروح آن هم مربوط بعلم بیان است.

نور بر حضرت حق بعنوان حقیقت است زیرا همانطور که گفتیم حقیقت نور عین حقیقت وجود است که حقیقت حق است.

در تفسیر رُوح الجنان و رُوح الجنان تألیف شیخ ابوالفتح رازی و همچنین در تفسیر جلاء الاذهان معروف به تفسیر گازر تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی مینویسد که «حقیقت نور جسمی باشد رقیق و مضیی چنانکه ما می بینیم از شعاع آفتاب و ماه و روشنائی آتش و حقیقت ظلمت جسمی باشد رقیق مُحَصَّص بهیئت سواد چنانکه ما میدانیم از تاریکی هوا در شب و چون چنین باشد وصف خدای کردن بنور بر حقیقت روا نباشد اما بر سبیل مجاز روا بود.» ولی از نظر عرفانی همانطور که پیش ذکر کردیم حقیقت نور مانند حقیقت وجود مافوق جسم بلکه امکان است و آنکه برخداوند اطلاق میشود نه نور ظاهر و محسوس است بلکه نورهای ظاهری مراتبی از تجلیات حقیقت نور است و هر جا وجود ظهور کرده نور هم افاضه شده است و نور حقیقی قابل ادراک نیست و مانند وجود است که مکننه نمیشود بلکه عین حقیقت وجود و مجرد از نسبتها و اضافات است. و عالم خلقت از حقائق غیبیه و صور محسوسه اشعه نور حق میباشند و حق نور الانوار و ممکنات بدون توجه بعالم وجود و نور عدم محض و ظلمت میباشند و کسانی هم که گفته اند نور از امارات حدوث مانند طلوع و غروب و ارتفاع و هبوط و امثال آنها خالی نیست ازینرو نمیتوان آنرا برخداوند اطلاق کرد، با نور ظاهری مانند شمس و قمر و امثال آنها اشتباه کرده اند ولی نور حقیقی که مافوق ممکنات و عین وجود است از حدوث و عوارض آن مبری و منزّه است.

در تفسیر مقتنیات الدرر، تألیف آقای حاج میرسید علی حائری طهرانی، در تفسیر آیه نور مذکور است که لفظ نور در لغت وضع شده برای کیفیتی از خورشید و ماه و آتش که بر زمین و دیوارهای تابد و این کیفیت محال است که او را خدا بگوئیم زیرا اگر جسم باشد حادث است و اگر عَرَض باشد محتاج بمحل است که جسم باشد و حلول بر خدا محال است و نیز نور خواه جسم باشد یا عَرَض که حال در جسم است، قابل تقسیم میباشد و هر چه قابل تقسیم باشد محتاج باجزاء خود است و آنچه محتاج باشد ممکن

و حادث است و نیز اگر نور محسوس خدا باشد لازمه آن این است که از بین نرود و تغییر نکند در صورتیکه این انوار بطلوع و غروب تغییر و تبدیل پیدا میکنند. در اینجا اگر این انوار قدیم و ازلی باشد یا متحرک است یا ساکن. اگر متحرک باشد یعنی از جایی بجایی منتقل شود لازمه آن این است که مکان اول مقدم باشد در صورتیکه ازلی نباید مسبوق بغير باشد و جائز نیست و اگر ساکن باشد درینصورت هم یا ازلی است و لازمه آن این است که زوال آن جائز نباشد در صورتیکه محسوس است که زوال پیدا میکند و اگر ازلی نباشد حادث است پس این ادله بر حدوث انوار دلالت میکند و حادث خدا نمیشود.

ولی همانطور که ما گفتیم نور حقیقی غیر از نور ظاهری و انوار محسوسه و مرئی است بلکه نور حقیقی که تعریف آن ظاهر بذات و ظاهر کننده غیر است، مافوق محسوسات و حقیقتی است مشککه دارای مراتب متفاوت و مافوق امکان و مقولات بلکه انوار ظاهری أعراض و مانند وجود ممکنات هستند که پرتوی از وجود حقیقی میباشند و نور حقیقی با حقیقت وجود متحد است و اگر ماقائل بوحدت وجود شویم نور هم وحدت دارد و انوار عموماً از انوار مجرده و انوار محسوسه مظاهر آن میباشند و شریفه جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ اشاره بانوار مجرده و حسیه است که در مقابل آن ظلمت عالم شیاطین و طبع و ظلمت این عالم است که جعل^۱ بسیط است و شریفه يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ هم اشاره بظلمات طبیعت و شرک و کفر است و نور اشاره بعوالم نوریه از ملکوت و جبروت و مراتب بهشت و معرفت میباشد و کریمه اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اشاره بنور بسیط مطلق است که مافوق و محیط همه اینها است چنانکه خود مؤلف بعداً کلام امام محمد

(۱) جعل در اصطلاح فلسفه دو قسم است: بسیط و مرکب. جعل بسیط آن است که فقط ایجاد مفعول میکند مانند: جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ، و جعل مرکب آن است که برای مفعول صفتی ثابت شود مانند: وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً (در سوره فرقان). بعبارة اخرى جعل بسیط آن است که دارای یک مفعول و مرکب آن است که دارای دو مفعول باشد.

غزالی را در مشکوة الانوار ذکر کرده که خداوند نور است درحقیقت لکن نیست نور مگر خدا و تصریح میکند که مراد غزالی نور و شعاع منبسط در روی زمین نیست تا حدوث و احتیاج و تجسم لازم آید.

سپس نقل کلام مشروح غزالی درباره بصرو بصیرت نموده و تذکر میدهد که بصر مربوط بچشم ظاهر است که مدیر روشنائیه و رنگها است و بصیرت قوه عاقله است و نور عقل برنور بصر شرافت دارد و پس از شرح مفصل درین باره ذکر میکند که در بصر گاهی خطای باصره وجود دارد که باید عاقله حکومت کند ولی عاقله اینچنین نیست و انوار عقلیه یا همان تعقلات فطریه است که هنگام سلامت حال واجب الحصول است یا تعقلات نظری است که گاه خطا در آن پیدا میشود ازینرو باید برای جلوگیری از راه خطا براهنما و هدایت کننده مراجعه و آن هادی و مرشد کلام خدا و وجود انبیاء میباشد، پس کلام خدا در چشم عقل حکم نور خورشید را دارد درمقابل قوه باصره ازینرو قرآن نور است همانطور که نور خورشید نور است. پس سزاوار است که قرآن را نور بنامیم که در سوره تغابن فرموده: **فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا** یعنی ایمان بیاورید بخدا و رسول و نوری که ما فرستادیم، و در سوره نساء فرموده: **قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً** یعنی براستی که آمده است نزد شما برهانی از طرف خدای شما و فرستادیم بسوی شما نور نمایانی را. و هرگاه بیان پیغمبر اقوی از نور خورشید باشد پس نفس قدسی و روح ملکوتی او بطریق اولی اعظم است در نورانیت از خورشید پس نفس نبی انوار عقلیه برای سایر افراد بشر افاضه میکند ولی انوار عقلیه از نفوس بشریه استفاده نمیکند بهمین جهت خداوند شمس را هم در قرآن سراج فرمود که در سوره فرقان است: **وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَقَمَراً مُنِيراً** و پیغمبر را هم سراج منیر فرمود.

این بود خلاصه کلام غزالی که در مقتنیات الدرر بطور مشروح مذکور گردیده و چون دارای نکات عرفانی و مطالب مهمی است ازینرو آنرا ذکر کردیم ولی بطور خلاصه که از حد اختصار ما خارج نشود مذکور داشتیم و غزالی درینجا جمع بین معانی کرده و نور را دریاه که خبرالله واقع شده اولاً و بالذات بر معنی واقعی آن حمل نموده و بعداً با بعض

تفاسیر دیگر نیز تطبیق داده است.

خواجه عبدالله انصاری در تفسیر آیه ذکر کرده که خداوند روشن کننده آسمانها وزمین و مُصَوِّرِ اشباح و مُنَوِّرِ ارواح است، همه انوار از او وقوام همه باواست بعضی ظاهر که فرمود: وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا^۱ و بعضی باطن که أَقَمَّنُ شَرَحَ اللَّهِ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ^۲ یعنی آیا کسیکه خداوند سینه و دل او را بنور اسلام گشاده کرده و دارای نوری از خدای خود است، مانند کسی است که اینچنین نباشد! نور ظاهر مانند نور خورشید و ماه هر چند خوب و روشن است ولی پرتو نور باطن است که نور توحید است. و پس از ذکر شرحی درباره انوار گوید: هرگاه کشش حق آغاز کند و جذبه ای از جذبات الهیه او را در رباید و نورها، اعنی نور عظمت و جلال و نور لطف و جمال و نور هیبت و نور غیرت و نور قربت و نور الهیت و نور هویت، دست بهم دهد نُورُ عَلٰی نُورٍ شود و کار بنده بجائی رسد که عبودیت او در نور ربوبیت حق ناپدید گردد و این انوار بر کمال و قربت ذوالجلال در کلّ عالم بجز مصطفی را صلی الله علیه وآله و سلم دیگری را نیست و برای دیگران بعضی حاصل است ولی او را تمام حاصل است.

الرُّجَا جَهُ كَانَهَا كَوُكَبٌ دُرِّيٌّ نیز دلیل عینیت و اتحاد صفات با ذات است چه نوریت کَوُكَبِ عین ذات کَوُكَبِ است و رُجَا جَه را بدان تشبیه فرموده است و این همان قول حق عرفاء و حکماء و متکلمین شیعه است چون اشاعره صفات ثبوتیه را خارج از ذات دانسته اند ازینرو مورد اعتراض واقع شده اند که آنان معتقد بقدماء ثمانیه میباشند. و بیان دیگر حقیقت ذات حق که مقام احدیت باشد غیر مکتنه و مقام غیب الغیوب و وجود بشرط لا و عَمٰی می باشد که در حدیث حضرت رسول صلی الله علیه وآله در جواب اَیْنَ كَانَ رَبُّنَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ فرمود: كَانَ فِي عَمِي و در آن مقام است که گفته

(۱) سوره نبأ.

(۲) سوره زمر.

شده:

بکنه ذاتش خردبردپی اگر رسد خَس بقعر دریا
 اولین مقام ظهور مقام واحدیت است که مقام ظهور او با اسماء و صفات و بنام الله
 است که جامع جمیع اسماء و صفات حُسنی می باشد و این مقام است که وجود منبسط و
 نورالانوار است که **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** برآن صدق میکند و عالم امکان و همه
 موجودات مجرّده و مادیّه افیاء و اظلال و مُتَنَوِّر بنور این مقام هستند که بنام بزرگ الله نام
 برده میشود و مثلی که زده میشود برای این مقام است که مراد از مثل اودات مقدّس نبوی
 صلی الله علیه وآله و جانشینان بزرگوار او می باشد که صدر مبارک او مشکوّه (روزن
 یا کُوه) و زجاجه (حباب) قلب مبارک او که از کمال صفا و لطافت مانند شیشه بسیار
 صافی است که فرمود: **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** و مصباح (چراغ) روح مطهّر او که از
 نفس کلیّه ملکوتیه که زیتونه مبارکه است و انبیاء و اولیاء هم از آن برکت یافتند مشتعل
 میشود و نه از شرق عالم مجردات و عقول و ارواح نه از غرب عالم مادیات می باشد و برزخ
 بین تجرّد محض و مادیت صرفه می باشد و پس از او جانشینان او دوازده نور مقدّس هستند
 و فی بُیُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ هیاکل بشری آنها است که خانه های حکمت و معرفت و
 معادن وحی و تنزیل هستند و مظهر اسماء الهی و اسرار ربّانی می باشند که فرمود: **نُحْنُ**
أَسْرَارُ اللَّهِ الْمُدْعَاةُ فِي الْهَيْكَلِ الْبَشَرِيَّةِ و روشنی آنها طوری است که نزدیک است
 روغن آن مشتعل شود و فیض آن بزرگواران منتشر گردد پیش از آنکه نار کلام الهی و
 وحی خدائی و نور عقل فعال که واسطه وحی است بآن برسد. نور بالای نور است یعنی
 نور عقل کلی که همان حقیقت محمّديه می باشد بالای نفس کلیّه ملکوتیه که واسطه
 فیض این عالم و علویّت علیّ است می باشد.

و این خانه های معرفت و دلهای صافیه آن بزرگواران است که خداوند اذن داده که
 بالا بروند و دارای رفعت و عظمت گردد و عرش حقیقی او باشد که مردان پاک و صاحبان
 آندلها او را در آن دلهای در صبح و شام تسبیح میگویند و یاد میکنند و بیاد او مشغول و از غیر
 او غافلند.

و چون دسترسی بمعرفت کامل مقام احدیت و غیب الغیوبی نیست ازینرو این مَثَل اعلیٰ را زد که بواسطه آنها رو بسوی او برویم و معرفت مقام «الله» که مقام جامعیت اسماء و صفات است برای ما پیدا شود.

در تفسیر نمونه که تحت نظر عالم محقق آقای ناصر مکارم شیرازی تألیف شده، در ذکر آیه نور مذکور است که خلاصه آن این است: در قرآن مجید و روایات از چند چیز بعنوان نور یاد شده:

(۱) قرآن مجید که در سوره مائده فرموده: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ از طرف خدا برای شما نوری و کتاب آشکاری آمده و در سوره اعراف فرموده: وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی کسانی که پیروی میکنند از نوری که با پیغمبر آمده آنانند رستگاران.

(۲) ایمان که در سوره بقره در آیه الكرسی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ یعنی خدا ولیّ مؤمنین است که آنها را از تاریکی بنور یعنی از کفر و شرک بایمان هدایت میکند.

(۳) هدایت که در سوره انعام فرموده: أَوْ مَن كَانَ مِيتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ يَئِسَ كَسِيحَةً مَّرْدَةً مَا يَدْرِي مَا يَصْعَدُ وَهُوَ فِي الظُّلُمَاتِ يَنسُجُ كَسِيحَةً مَّرْدَةً مَا يَدْرِي مَا يَصْعَدُ زنده نموده و برای او نوری قرار دهیم که بواسطه آن نور در بین مردم برود مانند کسی است که در تاریکیها باشد.

(۴) اسلام که در سوره توبه فرماید: وَتَأْتِي اللَّهَ لَا أَن يُتِمَّ نُورَهُ یعنی خداوند ابا دارد جز اینکه نور خود را کامل کند یعنی دین را تکمیل نماید.

(۵) خود پیغمبر که در سوره احزاب است: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِذِيهِ وَسِرَاجًا مُّنِيرًا یعنی ای پیغمبر ما تو را فرستادیم که شاهد براءعمال و بشاره دهنده و ترساننده باشی و بخداوند باذن او دعوت کنی و چراغی روشنی بخش باشی.

(۶) و نیز اشاره بایمه علیهم السلام در زیارت جامعه شده که خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَارًا

یعنی خداوند شما را نورها خلق فرموده است.

(۷) و از حقیقت علم نیز بنور تعبیر شده که **أَلْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ** یعنی نوری است که خداوند در دل هر کس بخواهد می اندازد.

والبته این قسمت و آنچه بعداً ذکر میشود مربوط بنور مادی است و نور مجرد و حقیقی مافوق همه آنها است و نور حقیقی و نورالانوار که بخودی خود ظاهر و ظاهرکننده غیرنیز هست در همه مراتب و عوالم همان ذات حق است و چیزی از او طاهر نیست که در دعای عرفه است: **أَلْغَيْرُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ** یعنی آیا غیر از تو کسی ظهوری دارد که در تو نباشد؟ ازینرو ماقبلاً گفتیم که اطلاق نور بر ذات پاک احدیت جنبه مجاز یا تشبیه ندارد و حقیقت است بلکه نور حقیقی عین ذات حق است و انوار مجرد و محسوسه همه مظاهر و مجالی نور حق میباشند و نور ظاهر محسوس نیز کاملاً برتر از سایر مادیات است.

سپس در آن کتاب خواص و اختصاصات نور مادی ذکر شده که خلاصه و فشرده آن این است:

(۱) نور سرچشمه زیبائیه و لطافتها و وسیله ظهور اجسام و الوان مختلفه و مشاهده موجودات مختلفه عالم ماده است.

(۲) نور بالا ترین سرعت ممکنه را در عالم ماده طبق کشف دانشمندان کنونی دارد که میگویند نور با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه می تواند کره زمین را در کمتر از ثانیه هفت بار دور بزند و قوی و انرژیهای موجود در محیط ما بجز قوه اتمی همه از نور آفتاب سرچشمه میگیرد.

(۳) پرورش گلها و گیاهها و سایر نباتات بلکه بقای همه موجودات زنده بواسطه استفاده مستقیم یا غیرمستقیم از نور آفتاب است.

(۴) حرکت باد، ریزش باران، سیلها، آبشارها و حرکت همه موجودات زنده با مختصری دقت بنور آفتاب منتهی میشود و گرما و حرارت حتی در درختان و ذغال سنگ و نفت و امثال آنها بتابش آفتاب و کسب قوه از او مستقیم یا غیرمستقیم برگشت میکند.

۵) انواع میکربها و حشرات مودّیه بواسطه شدت حرارت خورشید از بین میروند و هرچه بیشتر دقت کنیم آثار و عظمت نور بهتر روشن میگردد!

ولی از نظر شخص موحد نور الانوار حق است و هرچه ارتباط با او بیشتر باشد نورانیت بیشتر است هم در مراتب ظاهری و هم معنوی، پس خورشید هم از خود نور ندارد بلکه نور دهنده او دیگری است که فرمود: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ.

قرآن و پیامبر و اسلام و ائمه و ایمان و علم هم که نور هستند برای ارتباط با ذات حق نور میباشند، پس باز هم میگوئیم: نور حقیقی او است و سایر انوار پرتو نور او میباشند و چون او نور است هم هادی و هم مُبیین و هم مدبّر و هم زینت بخش هم روشن کننده دیگران میباشد.

مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ

اگر بخواهیم برای نور حق مثال ذکر کنیم، گوئیم آن مانند روزنه و پنجره‌ای است که در آن پنجره چراغی جای داده شده و چراغ در وسط شیشه‌ای جای گرفته که گویا آن شیشه ستاره بسیار درخشانی است. در تفسیر حلاء الاذهان مینویسد صفت نور او که کار او عجب است و امر او شگفت همچون صفت چراغ برّه است و بره، بفتح باء و راء مهمله، چراغدان را گویند که در عربی مشکوه خوانند و نیز گوید مصباح چراغدان است که روغن و فتیله در آن باشد و سراج خود پلیته است که میدرخشد و روشنی میدهد و پلیته، بفتح اول بروزن خریطه، پنبه و لته تابدار را گویند که در چراغ قرار میدهند و معرب آن فتیله است.

مَثَلُ نُورِهِ، اضافه نور بضمیر درینجا در حقیقت اضافه شیئی است بخودیا صفت خود؛ زیرا نور بنا بر آنچه ذکر کردیم عین ذات حق است و از او جدا نیست. و به حسن بصری نسبت داده شده که مراد از نور، قرآن است چنانکه در آیه دیگر فرموده: وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا یعنی مَثَلِ نور او که از او باشیاء افاضه شده و عوالم و همه موجودات از او مستنیر

میشوند که عبارت از قرآن و کلام حق باشد و نیز مَثَلِ نور خدا در دل مؤمن که آن ایمان و قرآن است همچون نور چراغ است در مشکوتی و بعضی گفته اند مَثَلِ نور خدا که بدان واسطه مؤمنین هدایت میشوند که عبارت از ایمان در دل‌های آنان باشد که از ابی بن کعب و ضحاک بن مزاحم هلالی بلخی ابوالقاسم نقل شده است و در تفسیر مجمع البیان تألیف شیخ طبرسی است که ازینرو پدرمن قرائت میکرد: مَثَلُ نُورٍ مَنْ آمَنَ بِهِ یعنی همان ایمان که در دل مؤمن قرار گرفته است که ضمیر راجع بمؤمن باشد ولی در ظاهر لفظ و عبارت این مرجع مذکور نیست و در تفسیر الدر المنثور، تألیف جلال الدین عبدالرحمن السیوطی^۱، از ابن عباس نقل کرده که قرائت میکرد: مَثَلُ نُورٍ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ. و نیز ابی بن کعب مَثَلُ نُورِ الْمُؤْمِنِ قرائت میکرد. و ابن ابی حاتم^۲ از ابن عباس روایت کرده که مَثَلُ نُورِهِ خطا از کاتب است، خداوند بالا تر ازین است که نور او مانند نور مشکوة باشد؛ سپس گفت: مَثَلُ نُورِ الْمُؤْمِنِ. ولی این قول از روایات عامه است و روایت مشهور قریب باتفاق همان مَثَلُ نُورِهِ میباشد مگر آنکه از نظر تفسیر یا تأویل بگوئیم. و از ابن عباس و حسن بصری و زید بن اسلم و عبدالرحمن بن زید بن اسلم رسیده که مراد از نور، قرآن است و کعب و سعید بن جبیر گفته اند مراد محمدرسول الله است یعنی مَثَلِ محمّد رسول خدا مانند روزنه ای است. و بعضی هم گفته اند که نور حق ادله ای است که بر توحید و عدل او دلالت میکند که به ابی مسلم یکی از قاریان نسبت داده شده است و از ابن عباس نقل شده که مراد طاعت حق است یعنی مثل طاعت در دل مؤمن مانند روزنه ای است، چنانکه در دعا هم رسیده است: اَللّهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَبَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ وَقَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَرُوحِي بِمُشَاهَدَتِكَ وَسِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اِتِّصَالِ حَضْرَتِكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ. درین روزنه چراغی گذاشته شده چون سابقاً معمول بود که در بعضی منازل در وسط دیوار محلی برای چراغ میگذاشتند و

(۱) تولد ۸۴۹، وفات ۹۱۱ یا ۹۱۰ هجری قمری.

(۲) ابن ابی حاتم از فقهای اهل سنت و محدثین نیشابور است، در سال ۳۲۰ وفات یافت.

منفذی از داخل آن برای دودکش باز میگذاشتند و پس از روشن کردن چراغ و گذاردن در آنجا دریچه آنرا که شیشه است می بستند که دود و بوی آن بداخل اطاق سرایت نکند و از آن منفذ خارج شود و نور او اطاق را روشن کند. این چراغ در آن روزنه گذارده شده و در میان شیشه ای قرار گرفته که ما سابقاً آنرا لام لامپاً مثلاً می گفتیم و امروز در چراغ برق همان لامپ است که سیمهای داخل آن روشن شده و بوسیله شیشه لامپ خارج را روشن میکند و اگر لامپ آن مات باشد طوری است که اصلاً سیمهای داخل دیده نمی شود و تمام لامپ مات روشن است. پس آن چراغ در میان شیشه ای جای گرفته که بیننده گمان میکند خود شیشه روشن و ستاره درخشانی است در صورتیکه نور از خود او نیست بلکه از داخل او است که همه جای شیشه را روشن کرده و گمان جدائی نمیرود.

رَقَّۙ الزُّجَاجُ وَرَقَّتْ اَلْخَمْرُ فَنَشَابَهَا وَنَشَابَهُ الْاَمْرُ
فَكَانَ مَا خَمْرٌ وَلَا قَدْحٌ وَكَانَ مَا قَدْحٌ وَلَا خَمْرُ
از صفای^۱ می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام

^۱ البته این چراغ آتشگیره دارد. سابقاً چراغها را بوسیله روغنهایی مانند روغن منداب یا ذرت یا پیه یا زیتون روشن میکردند بعداً نفت اکتشاف شد و مواد نفتی مانند شمع یا گاز جایگزین آنها گردید و با بودن برق همه آنها تحت الشعاع واقع شده و تا موقعی که برق باشد از چراغهای دیگر استفاده نمیشود و در سابق که بوسیله روغن روشن میکردند بهترین روغن برای روشن کردن چراغ روغن زیتون بود چون هم صافتر و هم بی بو یا کم بو بود و در اطاقها ایجاد بو و ناراحتی نمیکرد، دود هم خیلی کم دارد ازینرو در منازل بزرگان و اماکن مذهبی و امثال آنها از روغن زیتون استفاده میکردند مثلاً در کلیسای

(۱) منسوب باین فارض مصری است.

(۲) منسوب بشیخ فخرالدین عراقی است.

قیامت در بیت المقدس که محل مصلوب شدن حضرت مسیح علیه السلام و مدفن آنحضرت بعقیده مسیحیان میباشد تا هم اکنون چراغها بوسیله روغن زیتون که آنرا روغن مقدس میگویند روشن میشود که در سال ۱۳۲۵ شمسی (۱۳۶۶ قمری) که نخستین سفر من به بیت المقدس بود، در آن کلیسیا برای حفظ احترام، چراغها و قندیلهای قیمتی طلا و جواهر را با همان روغن مقدس که در روغندانها میریختند روشن میکردند و چراغ برق نگذاشته بودند ولی در سفر بعد که قبل از غلبه و تصرف اسرائیل بود چند چراغ برق هم داشت ولی بیشتر روشنی بوسیله قندیلها و روغن زیتون که آنرا «دُهن مقدس» میگفتند، بود.

گوئیا این چراغ ستاره بسیار درخشان تابناکی است. درینجا آنرا بستاره تشبیه فرمودند نه بخورشید و ماه برای اینکه خورشید و ماه کسوف و خسوف دارند که مانع نور برای بینندگان میشوند ولی نور خداوند کسوف و خسوف ندارد ازینرو بستاره سیار که نور او زیاده از ثوابت است تشبیه فرمود چون کوکب ستارگان سیاره را گویند و ثوابت را نجم نامند.

يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ

لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ

این چراغ که مانند ستاره درخشانی است از یک درخت با برکت زیتونی برافروخته میشود که نه در طرف مشرق و نه در مغرب قرار گرفته و روغن آن نزدیک است که خود مشتعل و برافروخته شود بدون آنکه آتش بدان برسد، یعنی آن روغن از بس صفا و جلاء دارد کاملاً مهبای برافروخته شدن است بدون آنکه آتش گیره (آتش زنه) بدان برسد.

بعضی در سابق اشکال میکردند که چگونه ممکن است ماده ای بقدری قابل احتراق باشد که بدون رسیدن آتش گیره مشتعل شود و شاید این عبارت را فقط از نظر مبالغه ذکر میکردند ولی بعدها مکشوف شد که اینطور ماده قابل احتراق نیز وجود دارد مانند بنزین هواپیما که اگر سیگاری در نزدیک آن روشن شود یا کبریتی در هوای

مجاور آن روشن گردد خطر سرایت بآن بنزین و محترق شدن آن وجود دارد یا ماده گازی (مایع یا جامد) خیلی زود قابل اشتعال است، پس آیه قرآن جنبه مبالغه غیر واقع را ندارد. وصف درخت زیتون باینکه نه شرقی است نه غربی باین معنی است که در همه وقت از نور آفتاب استفاده میکند و زیتون او کاملاً پسندیده و چرب و روغن دار است چون اگر در طرف مشرق باشد فقط در نزدیکیهای غروب و بعد از ظهر آفتاب تابش کامل بر آن دارد و اگر در طرف مغرب باشد فقط در صبحها از مشرق استفاده میکند ولی اگر در وسط باشد همیشه از آفتاب استفاده دارد. و یا آنکه منظور جنبه اعتدال آن است یعنی نه متمایل بطرف مشرق و نه طرف مغرب است بلکه حد اعتدال را دارد.

درخت زیتون که مبارک نامیده شده برای این است که خیلی با برکت و پرمفعت است زیرا روغن آن برای خوراک مصرف میشود و استعمال دوائی هم دارد که برای بعضی امراض نافع است، چراغ هم در سابق بدان روشن میکردند و از همه روغنهای برای چراغها بهتر و کم بو تر است، بدن نیز بدان برای نرمی و بعضی کسالتها مانند روماتیسم چرب میشود، برای دباغی هم استعمال میشود و از چوب آن و تفاله آن برای سوزاندن استفاده میشود و با خاکستر آن ابریشم شست و شو میشود و در گرفتن روغن آن هم احتیاج بعصار نیست و برای روشنی هم از همه روغنهای روشن تر و صافی تر است.

شرحی درین مثل

تا اینجا جنبه مثل داشت که خداوند نور خود را برای تفهیم باذهان بدان تشبیه نموده و مثال زده است و تأویلهای زیادی هم شده چون قرآن هم دارای تفسیر و هم تأویل هم ظاهر و هم باطن است بلکه فرموده: **لِكُلِّ بَاطِنٍ بَاطِنٌ اِلَى سَبْعَةِ اَنْظُنٍ اَوْ سَبْعِينَ بَاطِنًا**، ازینرو تأویلهای مختلفه برای آن ذکر شده از جمله همانطور که مفسر جلیل در تفسیر فرمود: چراغ (مصباح) عبارت از قرآن و شیشه دل مؤمن و روزنه زبان و دهان او است که حقائق از دل او بر زبان او ریزش میکند و شجره مبارکه درخت وحی است که قرآن از آن پیدا شده که نه شرقی است که عین ذات احدیت باشد نه غربی که مخلوق و

حادث باشد، زیرا معتزله قرآن را حادث میدانند. و از ابی العالیه نقل شده که این مثل برای مؤمن است و مشکوة جان او و زجاجة صدر و سینه او و مصباح نور معرفت است در دل او و شجرة مبارکه اخلاص او است نسبت بتوحید خداوند و یا آنکه نور او در دل مؤمن همان ایمان است و بنابراین بیان ضمیر نوره برگشت بمؤمن میکند یعنی مثل نور مؤمن که در قلب او میباشد یا آنکه برگشت بخدا و با حذف باشد یعنی مثل نور خدا در دل مؤمن چنانکه ابی بن کعب گفته یعنی **مَثَلُ نُورِ مَنْ آمَنَ بِهِ**. و مینویسند که عبدالله بن مسعود قرائت میکرد: **مَثَلُ نُورِهِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ** (کشف الاسرار) و سینه او مشکوة و قلب او همان شیشه است که چراغ به وسیله آن بخارج ظاهر میشود و این شیشه مانند ستاره درخشانی است که از شجرة مبارکه زیتونه که نه شرقی و نه غربی است بهره میگیرد یعنی نه مجذوب صرف و نه سالک محض است بلکه جامع بین جذب و سلوک میباشد. چون جذب محض برای شخص نقص است و او را بمواقف راه آگاه نمیکند و سلوک صرف هم بمقصد نمیرساند ازینرو مسیحیت که پیروی حضرت مسیح علیه السلام است و شرقیت آن غلبه دارد برای راهرو نقص است و تهود نیز که سلوک محض و توجه بدنیا و مغرب عالم میباشد موصل بمقصود نیست و جامعیت در وجهه محمدی است که نه شرقی است نه غربی که تا سالک قدم درین راه نگذارد بکمال منظور نمیرسد. و اثر این نور در دل مؤمن این است که در بلاها صابر و در نعمتها شاکر است و در حکمی که میکند عادل و در گفتار خود صادق و راستگو است.

به کعب الاحبار که از بزرگان یهود بود و بعداً اسلام آورد و نیک شد نسبت داده اند: مراد از مشکوة وجود محمد است صلی الله علیه وآله و مصباح دل مبارک او و نور همان علم و معرفتی است که در دل او جای گرفته است، شجرة مبارکه هم درخت وحی و تنزیل است که علم او از آن شجرة روشن و برافروخته میشود. و نیز ابن عباس گوید از کعب الاحبار پرسیدم، گفت: مشکوة سینه محمد و زجاجة دل او و چراغ که در آن جای گرفته نور نبوت و شجرة مبارکه شجرة نبوت است.

از عبدالله عمر روایت شده که مراد از مصباح حضرت محمد است صلی الله علیه

وآله چنانکه درآیه دیگر، **وَسِرَاجًا مُنِيرًا**، به پیغمبر فرمود و شجره مبارکه حضرت ابراهیم است که نور محمدی از آن شجره ظهور کرد و او نه شرقی بود نه غربی یعنی نه یهود و پیرو ظاهر بود و نه مسیحی و تابع رهبانیت بلکه جامع بود: **مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ**.

یا آنکه طبق آنچه مقاتل از ضحاک روایت کرده، مصباح حضرت رسول صلی الله علیه وآله وزجاجة عبدالله و مشکوة عبدالمطلب بود که از شجره مبارکه ابراهیم برافروخته شدند.

و از حضرت باقر علیه السلام رسیده که مصباح نور علم است در سینه پیغمبر ص وزجاجة سینه و صدر علی بن ابیطالب است که پیغمبر علم خود را در سینه علی علیه السلام بامانت گذاشت: **يَكَاذُ زَنْتُهَا يُضِيءُ** نزدیک است عالمی از آل محمد سخن گوید پیش از آنکه از وی سؤال کنند و این حدیث در کتاب توحید ابی جعفر ابن بابویه ذکر شده است.

بعضی گفته اند مشکوة حضرت ابراهیم علیه السلام و زجاجة اسماعیل و مصباح محمد است و شجره مبارکه نیز ابراهیم است و یا آنکه مشکوة حقیقت و نفس مؤمن و زجاجة صدر او و مصباح ایمان در دل او که این چراغ از شجره مبارکه اخلاص بخداوند برافروخته میشود و آن درخت بسیار سبز خرم پربرگی است که از بس سبز و پربرگ است حرارت و تابش شدید آفتاب هم بآن لطمه نمیزند که ابی بن کعب اینطور تفسیر نموده است.

کلمه **دُرِّيٌّ** همانطور که مفسر جلیل ذکر نموده باقسام مختلف قرائت شده که شرح آن در تفسیر بیان تألیف شیخ الطائفه شیخ طوسی^۲ ذکر شده که: ابن کثیر و نافع و ابن

(۱) ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی صاحب مؤلفات بسیار از جمله من لایحضره الفقیه. مینویسد بدعای حضرت حجة عجل الله فرجه متولد شد. از بزرگترین اساطین فقهای شیعه است، در سال ۳۸۱ در ری وفات یافت و در حدود ۶۸ سال بود.

(۲) ابوجعفر محمد بن حسن بن علی الطوسی صاحب تألیفات زیاد و کتاب تهذیب و استبصار، متولد رمضان

عامر و حفص از عاصم، بضمّ دال و تشدید و بدون همزه قرائت کرده‌اند. ابو عمرو و کسائی بکسر دال و همزه در آخر آن و حمزه و عاصم بضمّ دال با همزه قرائت کرده‌اند. و درّی بکسر دال از درء بمعنی دفع میباشد و بضمّ دال بدون همزه منسوب به دُرّ است که بسیار متألّی و با صفا و درخشنده است و مینویسند با ضمّ دال و همزه که بعضی قرائت کرده‌اند نزد اهل لغت معروف نیست مگر آنکه بفتح دال باشد ولی آن هم بکسر دال بهتر است.

فرق بین کوکب و نجم آن است که کوکب ستاره‌ای است که برای او حرکت قائل هستند و نجم ستارگان ثابت است بهمین جهت «کواکب سبعة سیّاره» میگویند ولی نجوم سبعة ذکر نمیکنند.

مرحوم صدر المتألّهین شیرازی^۱ در رساله تفسیر آیه مبارکه نور مینویسد: خداوند در قوی‌ترین مراتب نور قرار دارد و نور آسمانها بمنزله نور الانوار و فلک الافلاک است و نوریکه تشبیه بچراغ شده نوری است که بر تمام حقائق امکانی اشراق و تجلی شده و مشکوة، ماهیات سفلی و پائین و قنديل و شیشه، ماهیات عالیّه و علوی و زیت عبارت است از نفّس رحمانی و وجود منبسط که از حق تعالی برخلق افاضه شده و بر کالبد اشیاء و پیکر زمین و آسمان در آغاز آفرینش و مقام ابداع تابیده و در اصطلاح محی الدین «فیض اقدس» نامیده شده است و درخت و شجره مبارکه عبارت است از وجود افاضه شده بر اشیاء و نوریکه از او بر مرکبات و حقائق ترکیبیه در مقام رجوع و بازگشت استعدادی تابیده، فیض مقدس است. پس خلاصه آن این است که صفت نور وجود که از نور الانوار حقیقت وجود بر ممکنات افاضه میشود همچون چراغی است فروزان در شیشه حقائق ارواح عالیّه و جواهر نوریّه عقلیه که بواسطه آن نور مشکوة جواهر سفلی و برازخ

۳۸۵، متوفی در ۲۲ محرم ۴۶۰.

۱) محمد بن ابراهیم صدر المتألّهین معروف به ملا صدرا شیرازی متولد ۹۷۹ و متوفی در ۱۰۵۰ هجری قمری. این کتاب در ربیع الثانی سال ۱۰۳۰ بپایان رسیده و در طهران چاپ خوشه سال ۱۳۶۲-۱۴۰۳ با مقدمه و ترجمه آقای محمد خواجوی چاپ شده است.

جسمانی روشن میگردد و روشنی این چراغ از روغن زیتون نَفَسِ رحمانی است که بر همه مراتب موجودات گسترش یافته و آن روغن بواسطه نهایت لطافت و صفا و نزدیکی سرچشمه جود و خیر و منبع وجود و نورطوری است که نزدیک است وجود و نوریت را بر اشیاء افاضه کند هر چند (وَلَوْ) آتش زنه فیض اقدس و مقدس با و برخورد نکند و روغن آن از درخت مبارکی است که همان فیض مقدس باشد که نه شرقی و نه غربی و نه وحدت محضه و نه کثرت صیره است بلکه بین هر دو است. و نیز مرحوم صدرالمتألهین در آن رساله شرح مفصلی نوشته که خلاصه نتیجه آن این است:

درخت زیتون چون نباتی است که میوه آن خوراک نرمی است برای انسان کامل همچون حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بمعراج رفت و دانه زیتون در حکم خوراکی است که انسان خورده و مشکوة (چراغدان) بدن انسانی است که ذاتاً تاریک و قابلیت پذیرش نور را دارد و باختلاف روی و روزنه ها پذیرش و نورانیت فرق میکند و شیشه (قندیل آبگینه ای) قلب باعتبار میان تهی بودنش که جایگاه روح حیوانی است حکم روغن زیتون و چراغ، روح نفسانی است که از بخار روح حیوانی بوجود میآید و بنور نفس ناطقه انسانی روشن میشود و آن روح چون نزدیک عالم غیب و ملکوت و دارای صفا و لطافت کامل است نزدیک است روشنی دهد اگر چه ارتباط با عقل فعال نداشته باشد و ازینرو همچون ستاره درخشانی است.

بعداً ذکر کند که این تفسیر در عالم صغیر انسانی است و در عالم کبیر مادی مشکوة، عالم اجسام و شیشه، عرش و چراغ، نفس کلیه مدبره این عالم که روح اعظم است و درخت هیولای کلیه این عالم که ماده حقائق و اصل جسمانیات است که نه شرقی منسوب بعالم عقول و نه غربی منسوب باجسام است و روغن آن عالم ارواح نفسانی (نفوس مدبره عالم ماده) که از انوار عقول فعاله روشن میشود اگر چه آتش نور قدرت ازلی با و نرسیده است.

و در عالم نفوس و روحانیت آن است که شیخ ابوعلی بن سینا و خواجه نصیرالدین بیان داشته اند که خلاصه آن این است:

مشکوة عبارت است از عقل هیولانی که در ذات خود تاریک و ظلمانی است و زجاجه، عقل بالملکه زیرا در ذات خود شفاف و قابل پذیرش نور بتمام وجود و استعداد میباشد و چراغ (مصباح)، عقل مستفاد است که عقل بالملکه بواسطه او روشن میباشد و مانند ستاره درخشانی است و درخت مبارک زیتون عبارت است از قوه فکریه و پربار بودن و مبارک بودن آن برای این است که از آن قوه مراتب مختلفه فکر و اندیشه پدید میآید و چون بین مجردات و عقل فعال و موجودات حسیه است، نه شرقی و نه غربی است و روغن آن همان بکار بردن آن برای درک حقائق و رسیدن بکمالات میباشد.

آنچه ذکر شد بسیار خلاصه و مختصری از شرحی است که مرحوم صدرالمتألهین ذکر نموده و در هریک از آنها از نظر فلسفه اشراق و مشاء نکاتی را که مطابق نظریات و اصطلاحات آن دو فلسفه است ذکر کرده و البته از نظر فلسفی پسندیده است و همچنین از نظر اینکه کلام الهی دارای بطون مختلفه و حقائق و تأویلات بسیار میباشد و هر دسته از پیروان مکتب اسلام آنرا با نظریه خود تطبیق و تلفیق میکنند درست است ولی

هر کسی از ظنّ خودش یار من و زدرون من نجست اسرار من
حقائق آن نزد راسخین در علم میباشد و این تأویلات گوشه‌ای از دریای علم مربوط بقرآن است. چنانکه خود مرحوم صدرالمتألهین در قسمت دیگری از همان رساله میگوید، خدا فرماید: «هر که را خدا خواهد بنور خود هدایت کند» (يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ). این نور همان نور محمدی است صلی الله علیه وآله که حقائق اشیاء را همانگونه که هستند کشف و آشکار مینماید و درین باره نیز شرح مفصلی ذکر میکند از جمله از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کند که فرمود: لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ أَيْتُ عَنْدَ رَبِّي يُظْعِمُنِي وَتَسْقِينِي یعنی من مانند شماها نیستم بلکه شب را نزد خدای خود میگذرانم که بمن خوراک میدهد و میآشاماند، البته منظور آنحضرت خوراک و آشامیدنی ظاهری نیست بلکه منظور خوراک معرفت و شراب محبت است که بواسطه تهجد و قیام در لیل و توجه بمعبود از غذای معرفت و شراب محبت سرشار میگردد و بنور او مستنیر می‌شد چون نور او پس از نور حق تعالی مافوق همه انوار و همه از نور او

مستفیض میگردند که فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**، و چون درجای دیگر رسیده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ** پس معلوم میشود که نور او با عقل کلّ و صادر اوّل متحد است.

در تفسیر المیزان تألیف علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی در تفسیر آیه نور از تفسیر قمی نقل شده که طلحه بن زید^۱ از حضرت جعفر بن محمد و آنحضرت از پدر بزرگوارش علیهما السلام روایت فرموده که ابتداء نور خود را ذکر کرد و فرمود: **مَثَلُ نُورِهِ** یعنی مثل هدایت او در دل مؤمن **كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِضْبَاحٌ** و مشکوه درون مؤمن و زجاجه دل او و **مِضْبَاحٌ** نوری است که خدا در دل مؤمن نهاده و شجره مبارکه زیتونه خود مؤمن است **وَلَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ** یعنی بالای کوه است که شرق و غرب برایش نیست که چون آفتاب طلوع کند از بالای او طالع شود و چون غروب کند باز از بالای آن غروب کند و نزدیک است نور دل او روشن شود بدون اینکه کسی با او سخن بگوید، **نُورٌ عَلَى نُورٍ** واجبی بالای واجبی و سنتی مافوق سنتی.

پس از چند جمله فرمود: مؤمن در پنج نور قرارداد: مدخلش نور و مخرج نور، علمش نور و کلامش نور و مصیرش در قیامت بسوی بهشت نور است. راوی گوید: عرض کردم اینها میگویند این **مَثَلٌ** برای نور خدا است. فرمود: **سُبْحَانَ اللَّهِ**، خدا که **مَثَلٌ** ندارد مگر خودش نفرموده: **فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ** یعنی برای خدا **مَثَلٌ** ننزید که ازین حدیث معلوم میشود نور را بهدایت تفسیر فرموده و در خود **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ** بمعنی هادی فرموده است.

ولی باز هم میتوانیم بگوئیم نور هم یکی از اسماء حسناى الهی است و نور دوم در **مَثَلُ نُورِهِ** عبارت از نور منبسط بر همه موجودات باشد که همان افاضه و شعاع نور حقّ است نه خود حقّ که متحد با وجود حقیقی حق است.

(۱) طلحه بن زید ابوالخزرج الهمدی الشامی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و بعضی هم او را عامی ذکر کرده اند ولی گفته اند مورد اعتماد بود.

و در تفسیر المیزان نیز از کافی از صالح بن سهل همدانی^۱ از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که مشکوة فاطمه و مصباح حسن و زجاجة حسین علیهم السلام و شجرة مبارکه ابراهیم علیه السلام است که نه یهودی و نه نصرانی است و نُورُ عَلٰی نُورٍ یعنی امام بعد از امام است.

در مواهب علیه تألیف مولی حسین کاشفی سبزواری^۲ ذکر شده که آن آبگینه از غایت صفا و لطافت گوئیا ستاره ای است درخشنده چون زهره و مشتری و چراغی که در اواست از روغن با برکت بسیار با نفع زیتون که در زمین مقدس رسته و هفتاد پیغمبر بر آن دعا خوانده اند، از جمله ابراهیم خلیل علیه السلام، افروخته شده و آن درخت نه در جانب شرق معموره است چون چین و ختا و نه در طرف غرب چون طنجه و طرسوس و قیروان بلکه منبت آن اراضی و جبال شام است و یا آنکه نه پیوسته در آفتاب است تا محترق گردد و نه مدام در سایه است تا میوه آن خام بماند بلکه هم از آفتاب بهره مند است و هم از حمایت سایه محفوظ و بنا بر گفته حسن بصری از بهشت است پس وصف شرقی و غربی نتوان بر آن اطلاق کرد.

و نیز در آنجا از کتاب روح الارواح نقل کرده که مراد نور محمدی است، مشکوة آدم باشد و زجاجة نوح و زیتونه ابراهیم که نه به یهودیت که مادیت و غرب است و نه به نصرانیت که تجرد محض و شرق عالم مائل می باشد بلکه حد وسط است و مصباح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شجرة نبوت، یا مشکوة سینه منشرح آنحضرت و زجاجة دل صافی پاک او و مصباح علم کامل او و شجرة علم شامل او که نه در جانب غلو و افراط است و نه در طرف تقصیر و تفریط (یا علم شامل حق).

(۱) صالح بن سهل اهل همدان، بعضی او را از اصحاب حضرت باقر و بعضی از حضرت صادق علیهما السلام ذکر کرده اند و غالباً او را غالی گفته اند که معتقد بالوهیت حضرت صادق علیه السلام بود و او را کذاب و از مذمومین ذکر کرده اند ولی بعضی گفته اند در آخر از عقیده غلو برگشت و توبه کرد، ازینرو میتوان به روایات او اعتماد کرد.

(۲) چاپ طهران، ۱۳۱۹.

در تفسیر علاقه شریف لاهیجی^۱ جلد سوم در ذیل آیه شریفه نور و در تفسیر جامع تألیف حاج سید ابراهیم بروجردی^۲ و مرحوم شیخ احمد احسائی در تفسیر آیه نور و مرحوم شیخ محمد هادی نجفی طهرانی^۳ در کتاب اشعه نور و چند تفسیر دیگر در ذکر تطبیق آیه شریفه از لسان اخبار این حدیث شریف را ذکر میکنند باین مضمون: جابر بن عبدالله گوید داخل مسجد کوفه شدم دیدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام با انگشت مبارک خود مینویسد و تبسم میکند. عرض کردم یا امیرالمؤمنین علت تبسم شما چیست؟ فرمود: تعجب میکنم از کسیکه این آیه شریفه را تلاوت میکند ولی از حقیقت آن اصلاً اطلاعی ندارد. عرض کردم منظور کدام آیه است؟ فرمود: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ مَشْكُوهٌ مُحَمَّدٌ است صلی الله علیه وآله، مصباح منم وز جاجه حسنین میباشند. كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ عَلَىٰ بَنِ الْحُسَيْنِ است، يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ یعنی محمد بن علی و زُتُونَةٍ مراد جعفر بن محمد است وَلَا شَرْقِيَّةٍ مُوسَىٰ بن جعفر وَلَا غَرْبِيَّةٍ عَلَىٰ بَنِ مُوسَىٰ وَبِكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ محمد بن علی است وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ مَنظُورٌ عَلَىٰ بَنِ مُحَمَّدٍ وَنُورٌ عَلَىٰ نُورٍ حسن بن علی وَيَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، مراد قائم مهدی است وَتَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

این حدیث از احادیث بسیار عجیب و شریف است که اضافه بر اخبار از آینده مراتب ولایت و امامت و صاحبان ولایت کلیه را بیان فرموده است و خیلی با اهمیت است و جنبه تأویل را بهتر میرساند. ولی در آن کتاب شرح مفصلی در تطبیق کلمات یا جمله های آیه با ذوات مقدسه ائمه معصومین علیهم السلام ذکر نموده و میگویند این تطبیق که درین حدیث فرموده، تفسیر است نه تأویل. چون تفسیر بمعنی واضح کردن و

(۱) تألیف بهاء الدین محمد بن شیخ علی شریف لاهیجانی.

(۲) تألیف تفسیر در رجب ۱۳۷۵ قمری.

(۳) متولد در سال ۱۲۳۹ و متوفی در شب چهارشنبه دهم شوال ۱۳۲۱ قمری، کتاب در سال ۱۳۱۹ قمری

چاپ شده است.

روشن نمودن ظاهر الفاظ است بطوریکه دلالت لفظ محفوظ باشد ولی تأویل رجوع دادن و برگرداندن لفظ است بمعنی هائیکه از دلالت ظاهری لفظ خارج باشد خواه از جمله مصادیق معنوی لفظ باشد یا از افراد خارجی آن باشد.

و نیز در همان کتاب اشعه نور از کتاب مدینه المعاجز نقل کرده که مراد از نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رسول اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْكُوَةٍ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و مِضْبَاح حضرت مجتبی و زُجَاجَةُ حسین بن علی علیهما السلام و کَانَهَا کَوْكَبٌ عَلَى بن الحسین و دُرَّتِي اشاره بحضرت محمد بن علی و شجره مبارکه حضرت صادق و زَيْتُونَةٍ حضرت کاظم و لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ حضرت علی بن موسی الرضا و تَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ حضرت مُحمَّد بن علی التَّقِي و لَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نَارُ حضرت علی الهادی و نُورٌ عَلَى نُورٍ حضرت امام حسن عسکری علیهم السلام میباشد و منظور از يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، مهدی آل محمد حضرت حجة بن الحسن است عَجَّلَ اللَّهُ فَرْجَهُ.

ولی این تفسیر چون نام حضرت مولی امیرالمؤمنین علیه السلام در آن نیست دور از ذهن ما بنظر میرسد مگر آنکه بگوئیم مراد از الله جنبه ظهور الوهیت درین عالم است که همان جنبه مشیت و مقام ولایت باشد که مظهر تام احدیت و ذات یکتای خدائی است که بانور متحد است و نور هم مقام رسالت است و یا آنکه بگوئیم منظور اتصال نسب صوری به پیغمبر و فرزند بودن نسبت بآنحضرت میباشد ازینرو نام علی در تفسیر ذکر نشده است.

و هم در تفسیر بهاء الدین محمد شریف لاهیجی شرحی مذکور است که خلاصه آن این است: «در کتاب توحید از فضل بن یسار روایت کرده که من بخدمت حضرت صادق علیه السلام این آیه را خواندم که اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، حضرت فرمود: كَذَلِكَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ یعنی چنین است خدای تعالی که نور آسمان و زمین است. گفتم مراد از مَثَلُ نُورِهِ چه چیز است؟ فرمود: مراد محمد ص است که آنحضرت مَثَلِ نور خدا است. گفتم مراد از مِشْكُوَةٍ چیست؟ فرمود: سینه محمد. گفتم: فیها مِضْبَاح چه معنی

دارد؟ فرمود: یعنی درسینه محمد علم نبوت است. گفتم: **الْمُضْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ** معنی آن چیست؟ فرمود: یعنی علم رسول الله ص در زجاجه یعنی در قلب علی است. گفتم: **الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ**. حضرت فرمود: چرا گانها میخوانی؟ عرض کردم چگونه بخوانم؟ فرمود: گانها بخوان یعنی قلب علی از نهایت روشنی و صفا ستاره درخشانده ای است. گفتم: مراد از **يُوقَدُ** مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ چیست؟ فرمود: مراد امیرالمؤمنین است که نه یهودی بود نه نصرانی. گفتم معنی **يَكَاذُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ** چیست؟ فرمود: نزدیک است علم ازدهن عالمی از آل محمد بیرون بیاید پیش از آنکه سؤال شود. گفتم: **نُورٌ عَلَى نُورٍ** چه معنی دارد؟ فرمود: یعنی امامی در پی امامی دیگر. «از اول حدیث مستفاد میشود که خود حق تعالی نور آسمان و زمین است یعنی حقیقت نور است و این همان است که عقیده عرفاء و حکمای متألهین میباشد که نور با حقیقت وجود که واجب است یکی میباشد نه معانی دیگر که برای آن ذکر شده است و بدین بیان همه موجودات مستنیر بنور او میباشد و هر کدام باندازه استعداد خود کسب نور میکنند و بعضی هم بواسطه کمال استعداد و قابلیت تامه طوری میباشد که از نور حق کسب فیض نموده و بدیگران هم افاضه و اناره دارند. پس حق تعالی نور الانوار هم میباشد مانند انبیاء و اولیاء که همچون آئینه شفاف بطوری کسب نور میکنند که از نظر معنی و باطن بدیگران هم افاضه میکنند یا خورشید و ماه و ستارگان که از نظر ظاهر و طبیعت استعداد تام دارند که از آنها دیگران بنور ظاهر مستنیر میگردد ولی نور حقیقی و علت تامه فاعلیه حضرت حق تعالی شأنه میباشد و اینکه فرمود بخوان گانها **كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ** از نظر تأویل است چون قرائت همان گانها میباشد که ضمیر به زجاجه برمیگردد.

بعضی گفته اند: **يَكَاذُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ**، زیت علوم پیغمبر و کمالات او است که تاقیامت روشن است و خاموش شدنی نیست و احتیاج به اسباب و

روشن کردن ندارد چون خاموش نمیشود تا محتاج روشن کردن باشد. و این توجیه از نظری درست است ولی با ظاهر آیه تطبیق نمیکند چون **يَكَادُ زَنْتُهَا يُضِيءُ** بمعنی این است که نزدیک است روغن آن روشن کند هر چند آتش بدان نرسد نه آنکه از خود روشن باشد.

و در روضه کافی، و اواخر جلد دوم، حدیث مفصلی روایت کند از جابر از ابی جعفر علیه السلام که ترجمه قسمتی از آن که مربوط باینجا میباشد این است: سپس رسول خدا علمی را که نزد او بود بوصی خود سپرد و این است معنی **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**. میفرماید من هادی و راهنمای آسمانها و زمین میباشم و مثال نور من که بدان راهنمایی میشوند مانند روزنه ای است که در آن چراغی باشد و آن روزنه (مشکوة) دل مبارک حضرت محمد ص است و چراغ نوری است که علم در آن قرار دارد و **الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ** میفرماید من میخواهم روح ترا بگیرم پس آنچه نزد تو است بوصی خود بسپار چنانکه چراغ را در شیشه گذارند که آن شیشه گونی ستاره درخشانی است پس فضیلت وصی را بدینوسیله اعلام کرد که از درخت پربرکتی که ریشه واصل آندرخت ابراهیم است که فرمود: **رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ**. و این است کلام خدا: **إِنَّ اللَّهَ أَضْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**. لا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ شمانه یهود هستید که بطرف مغرب نماز بخوانید و نه نصاری که بطرف مشرق عبادت کنید شما برملت ابراهیم هستید **مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ**. **يَكَادُ زَنْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ** یعنی مثل فرزندان شما که از شما متولد میشوند مانند روغنی است که از زیتون گرفته میشود. **يَكَادُ زَنْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ** که نزدیک است باخبار غیبی سخن گویند هر چند بر آنها فرشته ای نازل نشود.

و از نظری همانطور که قبلاً ذکر شد که مراد ایمان در دل مؤمن است، میگوئیم: چراغ (مصباح) همان نور ایمان در دل مؤمن میباشد و زجاجه که باعتباری حباب هم

نامیده میشود قلب مؤمن است که چراغ ایمان در آن جای دارد و روزنه و مشکوة سینه مؤمن که مرکز قلب و محل پیدایش علوم و افکار و یاد خدا است و شجره مبارکه زیتونه بارقه نور الهی در دل او که ظهور شهنشاه عشق و نماینده وحی الهی و نمونه ای از آن است که چراغ ایمان در دل های مؤمنین وسیله ای مشتعل میگردد که در قلب مبارک پیغمبر همان وحی و در قلب ولی حق الهام و در عالم خارج نور آسمانها و زمین و روشن کننده عوالم هستی است و چون این بارقه در دل مؤمن از جلوه الهی فیض میگیرد ازین نور علی نور است.

در کشف الاسرار میگوید: رَبُّ الْعِزَّةِ دل مؤمن را مَثَلُ بزجاجة زد. از روی اشارت میگوید بنده گنجهکار را، بیمار معصیت را، راه آن است که آب حسرت در قاروره دل بخداوند حکیم مهربان بر دارد تا بفضل و کرم خویش در آن نگیرد و او را برحمت و مغفرت خویش مداوا کند. اَلْمُضْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ مصباح چراغ ایمان و نور معرفت است در سویدای دل مؤمن و آنرا بچراغ تشبیه کرد که هر خانه در آن چراغ بود ظاهر و باطن آن روشن بود و دزد شب روگرد آن نگردد. از روی اشارت میگوید تا چراغ ایمان در دل مؤمن است باطن وی بمعرفت و ظاهری بخدمت آراسته و روشن است، راه شیطان دزد بوی فرو بسته و از وساوس وی باز رسته يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ وَهِيَ إِخْلَاصٌ لِلَّهِ وَخَدُّهُ فَمَثَلُهُ مَثَلِ الشَّجَرَةِ فَهِيَ خَضِرَاءُ نَاعِمَةٌ لَا تُصِيبُهَا الشَّمْسُ لَا إِذَا ظَلَعَتْ وَلَا إِذَا غَرَبَتْ.

در باره عُدُوْ وَاَصَال در کشف الاسرار مینویسد که مراد نمازهای فریضه است و تسبیح در صبح نماز صبح است هنگام طلوع فجر و اَصَال جمع اصیل است که وقت بین عصر و مغرب یا عصر و عشاء باشد و در آن تفسیر مینویسد مراد نماز ظهر و عشاء است و در اصطلاح مراد از عُدُوْ صبح تا ظهر و اصیل و اَصَال از ظهر تا عشاء است.

در منهج الصادقین، تألیف مرحوم ملافتح الله^۱ کاشانی، درباره تمثیل مَثَلُ نوره چند

(۱) فتح الله الشریف بن شکر الله کاشانی، از علمای قرن دهم، تاریخ اتمام تألیف ۱۴ صفر ۹۸۸.

وجه مینویسد: از جمله تشبیه قلب مؤمن بمشکوة و دیگر تمثیل آنچه خداوند به بندگان خود عطا فرموده از قوای درآ که خمسه که معاش و معاد بدان منوط است: قوه حاسه (یعنی حواس پنجگانه سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه) و قوه خیالیّه (مخیله) که نگاه دارنده صور محسوسات است و علمیه (قوه عاقله) و مفکره که گردآورنده معقولات است تا بهره علمی از آن ببرد و قوه قدسیه که مافوق همه اینها است که سبب تجلی اسرار ملکوت و لوائح غیبیه می باشد و اختصاص بانبیاء و اولیاء دارد که فرمود: وَلَکِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا که قوه حاسه مشکوة است که ظاهر آن نمایان و ماوراء آن غیر مُدرک است و قوه متخیله چون زُجاجه است در قبول صور مُدرکات از همه جوانب و ضبط آن برای انوار عقلیه و عاقله چون مصباح است که روشنی میدهد بواسطه ادراکات کلیّه و معارف الهیه و مفکره چون شجره مبارکه است که متأدی بشمرات غیر متناهیّه و مانند زیتونه که مثمر روغنی است که ماده برای چراغ است که آن درخت متّصف بشرقی و غربی نیست چون مجرد از لواحق جسمانی است و قوه قدسیه مانند روغن آن است که از جهت نهایت صفا و لطافت روشنی دهنده حقائق و معارف است بدون تفکر و تعلیم. و تمثیل دیگر تمثیل قوه عاقله است بمشکوة که در مبدأ خود از علوم خالی است و مستعدّ قبول آن است همچون مشکوة، بعداً بواسطه احساس جزئیات منتقش بعلوم ضروری میشود بطوریکه تمکُن پیدا میکند بر تحصیل نظریات پس همچون زُجاجه مُتِلّلاً میشود و این تمکُن اگر با فکر و اجتهاد باشد مانند شجره زیتونه است و اگر بحدس باشد همچون زیتون است و اگر بقوه قدسیه باشد مانند روغن زیتون است که نزدیک است روشن شود بدون کمک آتش گیره زیرا قوه قدسیه نزدیک است آگاه بر مغیبات شود هر چند مَلک و وحی و الهام که بمثابه آتش گیره است باو نرسد و چون استحضار علوم او را بالفعل حاصل گردد، نُورٌ عَلٰی نُورٍ میشود.

این بود خلاصه کلام منهج الصادقین و چون مفصل بود باختصار و خلاصه ذکر شد.

مرحوم شیخ احمد احسائی در تفسیر آیة شریفه نور، نقل از عبدالرزاق کاشی، شرحی نوشته که خلاصه آن این است که صفت وجود و ظهور او در دو عالم مانند روزنه و

مشکوتی است که در آن چراغی جای گرفته باشد. مشکوة اشاره بتن و بدن است که بنور روح که مصباح است روشن شده و بشبکه های حواس بخارج ارتباط پیدا کرده و از بین آن شبکه ها درخشندگی دارد مانند مشکوة با مصباح و مصباح در زجاجه و شیشه ای قرار گرفته که عبارت از قلبی است که مستنیر بنور روح و عقل میباشد و قلیه آن علقه و بسته خون است و روغن آن خون زرد (بلغم) و رقیقی است که قائم به علقه و حامل طبایع چهارگانه یعنی خون و صفراء و بلغم و سوداء میباشد و دود آن همان بخارات خون زرد (بلغم) میباشد که قوام یافته و اعتدال پیدا نموده و از رقت خارج شده که گاهی هم با مشارکت خود علقه میباشد. و روشن بودن روزنه از شیشه بواسطه تابش چراغ در آن میباشد مانند روشن بودن بدن و قوای آن از قلب بواسطه افاضه روح یا عقل براو تا آنکه ذکر کند که شیشه گویا ستاره درخشانی است یعنی ستاره ای است که شبیه به دُر در صفا و درخشندگی میباشد. و درّی بضم دال و تشدید یاء در آخر و گاهی هم دال بکسره خوانده میشود و نیز بتخفیف یاء و همزه بعد از آن در آخر قرائت شده که از دفع است که بواسطه شدت نور دفع میکند تاریکی را که گوئیا ستاره ای درخشان است که دفع تاریکی میکند.

پس از شرح مفصلی که ذکر میکند مجدد مینویسد: مراد از شجره شجره کلیه و حقیقت محمدیه و مقام اَوْ اَدْنٰی و مشیت و اراده و عالم ابداع و اختراع است و شجره نامیده شده زیرا وجود تعلقات آن بموجودات غیر متناهی در مراتب امکان بشعبه ها و طبقات و شاخه های کلی و جزئی و برگها منشعب میشود و وجودات و اعیان و مقدرات خداوند و آنچه میگذرد و مراتب امکانیه و غیر آنها پیدا میشود ازینرو حکم درخت را دارد و مبارک نیز هست زیرا دارای برکتهای زیاد است که تُؤْتِی اُكْلَهَا کُلَّ حَیْنٍ بِاَدْنٰی رَبِّهَا که درخت اخلاص برای خداوند و توحید او میباشد که دارای چهار مرتبه است که مراد توحید ربانی و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد. در دنباله اینها مشروحاً بقیه کلمات آیه شریفه را شرح میکند که بسیار مفید و جامع است.

نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَتَضَرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

این نور که مثل زده شد نوری است بالای نور و مافوق همه نورها که گویا از نهایت روشنی، دو نور روی همدگر قرار گرفته است که هدایت میکند خداوند بنور خود هر که را بخواهد و نور خود را بکسی دهد که بخواهد و لایق و شایسته باشد و نبوت یا ولایت یا معرفت خود را بآنکس دهد که صلاحیت آن دارد و مثلها را برای مردم میزند تا حقائق و مطالب را بافکار و خیالات آنها نزدیک گرداند. خداوند به هر چیزی دانا است. همه انوار ظاهر و باطن شعاعی از نور حقند: نور ظاهر همچون شمس و قمر که جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا و انوار باطن از آنچه در خارج وجود انسان و در عالم کبیر است مانند عقول و نفوس انوار اسپهبدیه و انوار قاهره و آنچه در داخل وجود انسان میباشد مانند نور توحید و اخلاص و اسلام و ایمان و احسان که بر اثر آنها نور یقین پیدا میشود که نور اسلام بر اثر اخلاص در دین پیدا شود و نور ایمان نتیجه صدق و راستی است و در مراتب بالاتر برای سُلاکِ إِلَى اللَّهِ نور فراست ایمانی که **إِنْتَفُوا مِنْ قَرَارَةِ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ**، که بر اثر آن حالت نور مکاشفه پیدا میشود و بر اثر استقامت و ثبات در ایمان کشف و شهود دست میدهد و انوار مختلفه مشهود میگردد تا بمرتبۀ توحید صفاتی برسد که **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** که قرب بخداوند است و از آن مقام که بالا تر رفت توحید ذاتی برای او ظاهر میشود که **لَا هُوَ إِلَّا هُوَ** درین مقام است که انوار مختلفه برنگهای متفاوتۀ حتی سیاه مشهود میگردد. چون باصطلاح عرفاء انوار مشهوده در سلوک مختلف است و در مراتب برنگهای مختلف شهود میگردد ازینقرار: نور سفید، نور زرد، نور کبود، نور سبز، نور آبی، نور سرخ و نور سیاه. نور سفید اشاره بظهور اسلام و نور زرد نور ایمان و نور کبود مرتبۀ احسان است که **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** و نور سبز درجۀ اطمینان است که **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** و نور آبی علامت یقین است **وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** و نور سرخ اشاره معرفت است و نور سیاه علامت عظمت و همان مقام حق است.

نور سفید بر اثر توجه و مراقبت در وضو و نماز و اذکار مأثوره پیدا میشود و مانند برق در

گذراست و نور زرد برنگ شمع و چراغ و شعله آتش ظاهر میشود و آن نتیجه بیداری اسحار و توسل و توجه و ذکر دائم است و آن نیز زود میگذرد ولی اندکی توقف دارد لیکن غروب میکند و نور کبود و سبز و آبی در صورت علویات و انوار علوی ستاره و ماه و خورشید ظاهر میشود و آن بر اثر شدت مراقبه در ذکر و فکر و تصفیه قلب از رذائل و تحلیه بخصائل ظهور میکند که آنها نیز بتدریج غروب میکند و نور سرخ اشاره بظهور معرفت حق و استغراق در مشاهده تجلیات که هر چه مراقبه بیشتر باشد دوام آن زیادهتر است و کم و زیاد ظهور هریک ازین انوار بر حسب استعداد و مرتبه و حال سالک است و نور سیاه در فنای تام از انانیت و سلب توجه از خود و سایه موجودات است که مقام تجلی حق است بصفات حسنی و اسماء علیا که نور سیاه است.

سیاهی گریبدانی نور ذات است بتاریکی درون آب حیات است و نور سیاه ذکر شده برای اینکه قابض نور بصر است و توجه سالک را از غیر برداشته و او را فقط بنقطه توحید متوجه میگرداند، ازینرو نور سیاه ذکر شده.

درینجا است که صفات جمالیه و جلالیه حق بنور جمال و جلال و قرب و غیرت و نور لطف و هیبت حق ظاهر میگردد و معنی نُورٌ عَلٰی نُورٍ تحقیق می یابد.

کردشهنشاه عشق در حرم دل ظهور قدزمیان بر فراشت رایت الله نور که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده و در خاتمه حدیث فرموده که مؤمن در پنج نور گردش میکند: محل دخولش نور و محل خروج نور و علمش نور و کلامش نور و برگشت او در روز قیامت نور است بسوی بهشت.

فخرالدین رازی محمد بن عمر بن الحسین القرشی، متوفی در ۶۲۶، در تفسیر خود موسوم به مفاتیح الغیب مشهور به تفسیر کبیر مینویسد که نُورٌ عَلٰی نُورٍ اشاره با اجتماع اشعه نور و تراکم آنها میباشد. و درباره مؤمن رسیده است که بین چهار حالت قرار دارد: اگر نعمتی و موهبتی باو برسد خدای را شاکر و اگر مصیبتی باو رسد با استقامت و صابر است و اگر تکلّم کند راست میگوید و اگر قضاوت و داوری کند بعدالت و داد حکم میکند، او در میان مردم نادان همچون شخص زنده ای است که بین مردگان قرار داشته

باشد. پس او دارای صفات و حالات بسیار پسندیده و مورد عنایت خداوند است و مصداق نُورٌ عَلَى نُورٍ میباشد.

از حضرت رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: ما روزنه و پنجره (مشکوة) میباشیم و چراغ، حضرت رسول محمد ص است، خداوند بولایت ما هدایت میکند هر که را دوست بدارد. ازین حدیث معلوم میشود که نور همان ولایت است زیرا ولایت طبق آنچه در اخبار رسیده و عرفاء بدان معتقدند همان افاضه و اضافه اشراقیه حق است نسبت بموجودات که در انسان بیشتر بروز و ظهور داشته و جنبه تکلیفی هم پیدا میکند که فرمود: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ. و این همان هدایتی است که درآیه بالا ذکر شده و چون مظهر کلی ولایت الهیه که نسبت به همه موجودات قیمومت دارد، ذات مبارک علی علیه السلام میباشد وَعَلَى هُوَ الْمُتَحَقِّقُ بِالْكُلِّ و او صاحب دورات و کورات است ازینرو میتوانیم بگوئیم نور خدا که بدان وسیله هر که را بخواهد هدایت میکند وجود مقدس علی است و جانشینان آن بزرگوار که فرمود: بِنَا عُبِدَ اللَّهُ بِنَا وَحَدَّ اللَّهُ بِنَا عُرِفَ اللَّهُ. نور است مافوق نور یعنی نور رحیمیت است بالای نور رحمانیت، زیرا نور رحمانیت عام است و شامل همه موجودات میشود ولی نور رحیمیت مخصوص سالکین الی الله و مربوط بمراتب اخروی است که فرموده است: رَحْمَنُ الدُّنْيَا وَرَحِيمُ الْآخِرَةِ. پس برای عموم موجودات که او رازق و مربی است، نور رحمانی است و برای سلاک و روندگان بسوی خدا که در طریق معرفت سلوک میکنند نور رحیمیت و بالای نور رحمانیت است. یا آنکه مراد پیغمبری است از نسل پیغمبری یا آنکه نُورٌ عَلَى نُورٍ یعنی آنکه امامی است مؤید از طرف خداوند بنور علم و حکمت پس از امام دیگر از آل محمد که اشاره بائمه اثنی عشر پس از پیغمبر خدا بوده باشند یا بطور کلی مراد خلیفه الهی در هر زمان پس از خلیفه سابق از زمان آدم تا قیام قیامت، چون بعقیده ما شیعه اثنی عشری هیچ زمان از حجت خدائی خالی نیست.

پس بهر دوری ولیّی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است
و آنانند اوصیاء که خداوند آنها را خلیفه و حجت خود در روی زمین قرارداده و زمین

در هیچ زمان از وجود حجت خالی نیست و این همان درخت مبارکی است که نه شرقی و نه غربی بلکه اصل خیرات و منبع تقوی و سرچشمه هدایت و ایمان است و همین درخت است که باعتباری اصل وریشه آن نبوت است و تنه آن امامت و پیشوائی بزرگان دین و شاخه های آن احکام الهی و دستورات آسمانی و برگهای آن تأویل آیات بحقائق و گلهای آن مشاهدات غیبیه و ثمره آن معرفت حق، و مربی و باغبان این درخت وجود مقدس بزرگان دین و ائمه برحق و نمایندگان آنها و کمک کار و خادم آنها جبرئیل و میکائیل که اولی مظهر صفت رحیمیت و دومی رحمانیت است چنانکه ابوطالب علیه السلام در مدیحه حضرت رسول اشعاری سروده از جمله این چند بیت است:

أَنْتَ السَّعِيدُ مِنَ السُّعُودِ، فَكَتَفْتُكَ الْأَسْعَدُ
مِنْ لَدُنْ آدَمَ لَمْ يَزَلْ فِينَا وَصِيٌّ مُرْشِدُ
وَلَقَدْ عَرَفْتُكَ صَادِقًا وَالْقَوْلَ لَا يَتَفَنَدُ
مَا زِلْتَ تَنْطِقُ بِالصَّوَابِ وَأَنْتَ طِفْلٌ أَمْرُدُ
یعنی از زمان آدم همیشه در میان ما افراد بشر یکفر و وصی و نماینده الهی که مرشد و راهنمای خلق است وجود داشته و ترا از سابق براستی شناخته ام و قول من تغییر نمیکند، تو همیشه از زمانیکه طفل بودی براستی و درستی سخن میگفتی.

جای نهایت تعجب است که بعضی از مغرضین و معاندین و نواصب با این قبیل اشعار حضرت ابی طالب را کافرو منکر رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله گفته اند در صورتیکه باز خودش گفته:

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ
مِنْ خَيْرِ آذْيَانِ الْبَرَّةِ دِينَا
و فرزند برومندش علی در جواب این افراد مغرض و معاند با تبسم میفرماید: اَبِي
يُعَذَّبُ بِالنَّارِ وَأَبْنُهُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالتَّارِ یعنی آیا پدر من با آتش عذاب میشود و حال آنکه
فرزندش (یعنی خودش) تقسیم کننده بهشت و دوزخ است!

در تفسیر اصفی، تألیف مولی محمد محسن فیض کاشانی، نُورٌ عَلَى نُورٍ قَرِیْضَةٌ
عَلَى قَرِیْضَةٍ وَسُنَّةٌ عَلَى سُنَّةٍ تَفْسِیْرٌ شَدَیْ یعنی یَسْتَمِیْدُ نُورُ قَلْبِهِ مِنْ نُورِ الْفَرَایِضِ وَالسُّنَنِ
مُسْتَدْرِجاً یَهْدِي اللَّهُ لِفَرَایِضِهِ وَسُنَنِهِ مَنْ يَشَاءُ و نزدیک بدین مضمون طلحة بن زید از
حضرت باقر علیه السلام در باره یَکَاذُ زَنْهَاهَا یُضِیْءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارُ رَوَايَتِ کرده

است.

خداوند مثلها را برای مردم میزند برای اینکه معانی و حقائق بذهن آنها نزدیک شود زیرا بسیاری از چیزهاست که فهم آن برای اذهان مشکل است و برای تقریب بذهن باید امثال ضمیمه نمود که بطور کلی در همه جا و بین همه کس معمول است مخصوصاً موقعی که بخواهند برای کودکان یا کسانی که فکرشان ضعیف است مطالبی را تفهیم کنند بامثال یا شبیه بدان ذکر میکنند.

چونکه با کودک سروکارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد همچنین در مطالب علمی و مشکلات و معضلات فکری مطالب را با امثال روشن میکنند چنانکه در ذکر حقائق عالم وجود بطور کلی و مراتب سلوک و اخروی و مشاهدات نیز امثال زیاد ذکر میشود مانند حکایت طوطی که مولوی در مثنوی ذکر کرده و لزوم فنا و مرگ اختیاری را در سلوک شرح میدهد. در قرآن مجید هم امثال زیاد است که فرموده: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا** چنانکه برای کلمه طیبه و کلمه خبیثه مثل میزند بدرخت ثابت در ریشه یا متزلزل و بی ثبات و امثال آنها.

درینجا نیز خداوند نور خود را برای تقریب بذهن سالکین و جویندگان طریق توحید و اخلاص بمشکو و مصباح و زجاجه مثل میزند تا ظاهر بینانی که در صدد درک حقائق هستند بدان پی برند و خداوند بهر چیزی دانا است و صلاح هر موجودی و هر سالک و راهرو را میداند و هر چیزی را در جای خود میگذارد و امثال را مطابق فهم جویندگان بیان میفرماید و خداوند مثلها میفرماید و در قرآن مجید زیاد مثل ذکر فرموده ولی از اینکه دیگران برای خدا مثل ذکر کنند نهی فرموده که **فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ** یعنی ما برای خدا نباید نه مثل و مانند و نه مثل بیاوریم ازینرو بعضی در همین آیه هم نور را عین ذات حق ندانسته و این مثل را برای نور ذکر فرموده که عبارت از مقام مشیت و مرتبه واحدیت و نور منبسط باشد ولی اگر هم مثل برای خود ذات حق بدانیم اشکالی ندارد چون خدا میفرماید که ما نباید مثل بزنیم ولی البته خودش مثل میزند.

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ
وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ
وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ

این پنجره و روزنه درخانه هائی است که خداوند اذن داده که دارای بلندی و عظمت و رفعت بوده و از پلیدیها پاک باشد و نام خدا در آنها برده شود. درین خانه ها تسبیح و ذکر خدا میگویند در صبح و شام (یعنی همیشه) مردانی که هیچ کار دنیا از تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمیدارد و از پیا داشتن نماز و دادن زکوة غفلت نمیکنند و از روزی میترسند که دلها و دیده ها در آن روز زیرورو میشوند یعنی به حساب ها رسیدگی میشود و باطنها ظاهر میگردد: يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ.

این بیوت بظاهر تفسیر، عبارت از مساجد است طبق آنچه از رسول صلی الله علیه وآله رسیده که فرمود: الْمَسَاجِدُ بُيُوتُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ وَهِيَ تُضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تُضِيءُ النُّجُومُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ یعنی مساجد خانه های خدا در روی زمین میباشند که آنها برای آسمان درخشندگی دارند و روشنائی میدهند همانطور که ستارگان برای سکنه زمین روشنی میدهند. سپس گفته شد که آنها چهار مسجد است که بدست پیمبران ساخته شده: نخستین آنها کعبه است که ابراهیم و اسماعیل ساختند و مسجد بیت المقدس که داود و سلیمان بنا نمودند و مسجد قبا و مسجد مدینه که هر دو را پیمبر خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله بنا نمود که این قول از ابن عباس و حسن و مجاهد و جبائی^۱ نقل شده است.

بعضی گفته اند خانه های پیمبران است که رسیده است چون حضرت این آیه را قرائت کرد سؤال شد که کدام خانه ها میباشد. فرمود: خانه های انبیاء. ابوبکر عرض کرد آیا خانه علی و فاطمه نیز جزء آنها است؟ فرمود: بلی بلکه از بهترین آنها است. و این حدیث در تفسیر الدر المنثور تألیف جلال الدین سیوطی از بزرگان اهل سنت نیز از

(۱) ابوعلی محمد بن عبدالوهاب معروف به جبائی، تولد ۲۳۵ و متوفی در سال ۳۰۳ هجری قمری.

آنس و بریده روایت شده و سؤال ابوبکر نیز مذکور است و آیه شریفه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً و نیز شریفه رَحِمَهُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ مؤید این معنی است و مراد اذن دادن حق است در تعظیم آنها که از شعائر دینی میباشند.

و مراد از رفع همان رفعت و تعظیم است یعنی خداوند اذن داده که آنها را تعظیم و تکریم کنند و در ترفیع قدر آنها بیفزایند چون مسجد برای بندگی خدا و عبادت است و خانه های انبیاء و اولیاء محل عبادت حق است و آنبزرگواران در آنجا عبادت حق میپردازند و خانه های انبیاء مهبط وحی و تنزیل است. خانه علی و فاطمه علیهما السلام و خانه جانشینان علی نیز خانه حق و معدن حکمت و منبع الهام و مورد عنایت خداوند و در حقیقت محل وحی و تنزیل است چون خانه پیغمبر است. پس باید در تعظیم آنها و تعظیم مساجد کوشید و آنها را از پلیدیها و ناپاکیهای ظاهری نیز پاک نمود که ازاله نجاست از مسجد واجب است و این امر در همه مساجد است مخصوصاً در چهار مسجد مذکور که نخستین آن کعبه و مسجد الحرام است که فرموده است: وَطَهِّرْ بَيْتِي لِلسَّلَاطَةِ وَالْعَاقِبَةِ. و گروهی گفته اند مراد از تَرْفَع یعنی خداوند اذن داده که در آنخانه ها حوائج و نیازمندیهای خود را بدرگاه خداوند عرضه بدارند و در خواست رفع حوائج نمایند و نام او را ببرند خواه نامهای خود حق که اسماء الله ملفوظی باشند یا نامی که در دل آنها جا گرفته و با محبت قلبی آنها عجین شده یا نام اسماء وجودیه او که توسل بانبیاء و اولیاء و راهنمایان دین باشند؛ چون توسل بدانبزرگواران نیز با توجه بوسیله و واسطه قراردادن آنان (نه بالاستقلال) عبادت است.

درین خانه ها در صبح و شام مردانی تسبیح خدا میکنند یعنی نماز گزارند و به بندگی او مشغولند چنانکه از ابن عباس و حسن و ضحاک روایت شده که مراد نماز گزارانند. یا همان معنی تسبیح و تنزیه مراد باشد یعنی خداوند را از همه نواقص و نقائص پاک و منزّه میدانند و تسبیح او میکنند که سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ که مراد از سُبُّوح اقرار بدور بودن از نواقص یعنی صفات ناپسند و مراد از قُدُّوس

دور بودن از نقائص یعنی آنچه مربوط بنقیصه های ذاتی باشد مانند جسم بودن و مکان داشتن و امثال آنها یا آنکه إِذَا اجْتَمِعُوا فُتِرُوا وَإِذَا افْتَرَقُوا اجْتَمِعُوا یعنی یکی از آنها را ذکر کنیم معنی آن دیگری را هم میدهد چنانکه در قرآن مجید غالباً تسبیح در مقابل تحمید ذکر شده که تحمید عبارت از اثبات همهٔ پسندیدگیها برای او که اَلْحَمْدُ لِلَّهِ باشد و تسبیح تطهیر و اقرار بدوری ذات حق از نکوهیدگیها خواه ذاتی و خواه عارضی که در اینجا نیز همان معنی مراد است و هر کدام از تسبیح و تحمید هم که ذکر شود بالملازمه و بادالالت التزامی معنی آن دیگری را هم دارد یعنی لازمه تحمید و اقرار بدارا بودن همه صفات پسندیده دور بودن او از ناپسند است و گونه تحمید کامل نیست همچنین تسبیح حقیقی با اثبات تحمید ملازمه دارد ازینرو در بعض آیات بتذکریکی از آندواکتفا شده است. در کتاب آیات الولاية^۱ و در تفسیر لاهیجی^۲ از کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة نقل کرده که ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام روایت کرده که فرمود: فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ هِيَ بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ وَالْحُكَمَاءِ وَالْأئِمَّةِ الْهُدَى یعنی آن بیوت، خانه های انبیاء و پیغمبران و حکماء و ائمه هدی است ولی منظور از حکماء حکمای الهی هستند. درین خانه ها مردانی هستند که هیچ چیز آنها را از یاد خدا و پیاداشتن نماز و دادن زکوة باز نمیدارد یعنی امر خدا را بر همه مادیات و منافع دنیوی مقدم میدارند و نماز را در موقع آن بدون تأخیر بپایدارند. از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام رسیده که اینها کسانی هستند که هنگام نماز ترک خرید و فروش میکنند و بنماز می شتابند و اجر و ثواب آنها نزد خدا بیشتر است از کسانی که اصلاً بکار و بتجارت مشغول نباشند. و اقامه صلوٰة آن است که جمیع شرائط و مقررات شرعی و باطنیه آنرا رعایت کنند و نیز فرق بین

(۱) تألیف مرحوم آقامیرزا ابوالقاسم شریفی.

(۲) بهاء الدین محمد بن شیخعلی شریف لاهیجی، متولد حدود سال ۱۰۱۸، وفات در حدود ۱۰۹۵، تاریخ

اتمام تفسیر سه شنبه ۲۴ ربیع المولود ۱۰۸۶.

نماز خواندن و بیپاداشتن نماز (صلوة و اقامه صلوة) آن است که نماز خواندن شامل یکمرتبه هم میشود و اختصاص بخود مصلی دارد ولی در اقامه باید هم در همه حال رعایت عظمت و حفظ نماز و متروک نداشتن آنرا نموده و هم در مراتب مختلفه نماز از نماز ظاهر و مراتب باطنی نماز و توجه قلبی و حضور قلب و مراتب طولی آنرا انجام دهد و نیز دیگران را هم تا بتواند مخصوصاً کسانی که تحت کفالت و حضانت او هستند دستور دهد و امر کند و خود نیز در همه حال از یاد خدا غفلت نورزیده و حتی در موقع کار هم دل را به یاد او مشغول دارد.

مفسر جلیل بیان السعادة در اوّل سوره بقره شرح مفصل درباره نماز و انفاق بیان فرموده که خلاصه آن این است: انسان دارای مراتبی است که پست ترین مراتب آن مرتبه مادی و قالب جسمانی او میباشد، سپس مرتبه نفس که به صدر تعبیر میشود و پس از آن قلب که بین نفس و روح است و پس از آن مراتب بالاتری دارد و در هر مرتبه نمازی دارد. در مرتبه قالبی و جسمانی در شریعت مقدسه اسلام همین افعال و اذکار با هیئت مخصوصی است که برای هر کس که متدین بدین اسلام است واجب و ضروری است و نماز صدر همان ذکر است که از صاحب اجازه میگیرد و فکری که با آن میباشد و واسطه قرار دادن امام که فرموده: وقت تکبیرة الاحرام تَذَكُّرُ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَاجْعَلْ وَاحِدًا مِنَ الْاُئِمَّةِ نَصَبَ عَيْتِكَ یعنی وقتی که تکبیرة الاحرام میخواهی بگوئی یاد پیغمبر نما و یکی از ائمه را نصب العین خود قرار ده یعنی آنها را شفیع نما. و نماز قلب که بین نفس و روح است توجه بمعانی اذکار نماز و مشاهده حالات و شئونی که بر حقیقت نماز مترتب است و نماز روح معاینه و تحقق بآنها است. و خواه اقامه بمعنی راست بودن و دوری از کجی یا از نشستن باشد یا بمعنی اقامه حدود صلوة بگیریم فرقی نمیکند زیرا اعظم حدود آن حدود طولی است که درینجا ذکر کردیم. پس نماز قالب در نماز مانند قالب انسان است و این نماز، قالب حقیقت نماز است و نماز ذکر قلبی مانند روح بخاری انسان و نماز فکری همچون بدن مثالی و نماز قلبی روحانی مانند روح انسان است و همانطور که انسان بدون مراتب باطنه و روح مردار گندیده است، نماز قالبی هم

بدون داشتن مراتب بالا تر همینطور است که رَبُّ مُصَلٍّ وَالصَّلَاةُ تَلْعَنُهُ اشاره بدین است.

و چون انسان در مراتب کمال باید در ترقی باشد و لازمه آن کنندن نواقص و پوشیدن لباس کمال است (خَلْعٌ وَ لُبْسٌ) که رو بکمال رفتن، نماز و خلع نواقص و زوائد زکوة است؛ ازینرو نماز و زکوة در همه ادیان حقّه وجود داشته نهایت آنکه در هردینی بهیئت و وضع مختلفی بوده ولی حقیقت آن یکی است. و چون فعلیت هر مرتبه موقوف بر خلع نقص سابق است ازینرو زکوة و انفاق هم باید باشد، بهمین جهت در قرآن مجید این دو با هم ذکر شده است.

انفاق هم بنابراین بیان اختصاص بانفاق مال ندارد بلکه در مراتب صفات وجودی و کمالات انسانی نیز انفاق باید باشد و صفات رذیله را دور نموده بکمالات متّصف گردد و معنی مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ هم در همه مراتب عمومیت دارد. پس بپاداشتن نماز در مراتب طولی این است که در همه مراتب از قالب و صدر و قلب و مراتب بالا تر توجه بحضرت حق داشته و هیچگاه غافل نشود:

اندر همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار
که نماز دایم این است. الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ این افراد هیچ چیز آنها را از یاد خدا و بپاداشتن نماز و دادن زکوة باز نمیدارد. خداوند این سه چیز را برای آنها ذکر کرده و اختصاص داده چون یاد خدا اصل همه عبادات و باعث سعادت و کمال روح و رفتن بسوی خداوند است و نماز و زکوة نیز برای کمک بدان میباشد زیرا نماز عبارت از پوشیدن لباس کمال و زکوة ترک و از بین بردن نواقص و نقائص است و بعبارة اخری زکوة و نماز عبارت از خلع و لبس است که باید برای سالک الی الله وجود داشته باشد که مولوی فرماید:

هردمی مرگی وحشری دادیم تا بدیدم دستبرد آن کرم
همچو خفتن گشت این مردن مرا ز اعتماد بعث کردن ای خدا
که در مراتب همان فنا و بقا است. و زکوة در هر مرحله عبارت از ترک چرکینها و

آلودگیها و نقص و نماز متلبس شدن بلباس انسانیت و کمالات معنوی است و ظاهر این دو نیز در هریک از ادیان حقّه بنوعی ظهور داشته و دستور داده اند و ممکن نیست در دین حقّی این دو وجود نداشته باشد و در دیانت مقدّسه اسلام نیز با شرایط و مقدمات و دستورات مخصوصه ذکر شده که باید هر فرد مسلمی بدان دو متعبد و عامل باشد و هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند، ازینرو در قرآن مجید غالباً هر دو با هم ذکر شده است و درینجا نیز پس از ذکر الله که اصل همه ادیان و عبادات است ازین دو تا نام برده است و سپس بروز باز پسین اشاره فرموده است.

معنی تسبیح نیز بطوریکه بیشتر مفسّرین گفته اند همان نماز است که از این عباس رسیده است: **كُلُّ تَسْبِيحٍ فِي الْقُرْآنِ صَلَاةٌ**. و ذکر خدا هم اعمّ است از یاد او و ذکر توسّل بانبیاء و اولیاء و نمایندگان او و ذکر حقائق معرفت حق و دستورات دینی که انسانرا بدو متوجه نماید، اگر قصد دنیا و مادیات در آن نباشد فقط برای خدا و امر دین باشد.

و یکی از نامهای قرآن هم «ذکر» است که فرمود: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** (سوره حجر).

و امر بپاداشتن نماز و دادن زکوة را فقط امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یکوقت و یک جا جمع کرد که در نماز هنگام رکوع انگشت خود را بسائل بخشید و آیه شریفه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ** در باره آنحضرت نازل شد که فریقین بدان قائلند. و آن بچند قول روایت شده از جمله از ابی ذر روایت شده که گفت: روزی در مسجد بار رسول خدا نماز پیشین (ظهر) میگزاردیم، سائلی درخواستی کرد، کسی او را چیزی نداد. سائل گفت: خدایا گواه باش که در مسجد رسول سؤال کردم کسی مرا چیزی نداد. علی نیز نماز میگزارد و در رکوع اشاره کرد بانگشت و انگشت را جلونگاه داشت. سائل انگشت را دید و فهمید که علی اشاره بگرفتن انگشت کرد، آنرا از انگشت علی درآورد. پیغمبر از دور دید، خوشحال شد و درباره علی دعا کرد که خدایا همانطور که هارون را وزیر موسی قرار دادی علی را هم

وزیر من کن. هنوز این دعا تمام نشده بود که جبرئیل آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ** را آورد. و از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که روزی رسول خدا در مسجد نماز پیشین بگزارد و پشت بمحراب داد. یک نفر اعرابی از بین جمعیت برخاست و درخواست کمک کرد و اشعاری گفت. رسول فرمود: کیست که باو کمک کند که من ضامن او می‌شوم که در درجه نزدیک بابراهیم و من باشد. کسی کمک نکرد. علی علیه السلام در گوشه مسجد نماز نافله می‌گزارد و در رکوع بود، انگشت برداشت. اعرابی جلورفت و انگشتر را بیرون کرد، دارای نگینی گران قیمت بود خوشحال شد و اشعاری در مدح علی گفت. در همین موقع جبرئیل آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ** را آورد. پیغمبر از اعرابی پرسید چه کسی بتو چیزی داد؟ گفت: برادرت و پسر عمّت علی بن ابیطالب. حضرت، علی را احضار کردند، فرمودند: خوشا بحال تو که بدرجه من و ابراهیم رسیدی. اصحاب حاضر که دیدند هر کدام انگشتری داشت آنروز داد بطوریکه می‌گویند در آنروز چهارصد انگشتر بآن اعرابی دادند و او فهمید که از برکت دست علی است.

آنان از روزی می‌ترسند که دلها و دیده‌ها از حالی بحالی میشود و منافق و مشرک و فاسق بر اثر آتش دوزخ گرفتار سوزندگی آتش میشوند و دلهای جمعی بین طمع در نجات و ترس از هلاک و عذاب زیر و رو می‌گردد و دیده‌های آنها هم همواره براست و چپ می‌نگرد که نامه عمل آنان و پرونده رفتارشان آیا از راست میرسد یا از چپ و یا آنکه دلها از خفقان و اضطراب برسینه سوار میشود و دیده‌ها کور می‌گردد یا آنکه دلهایی که درین جهان بشک و تردید یا انکار حقائق دین و توحید گرفتارند در آنعالم همه آنچه خبر بدان داده‌اند بر آنها یقین می‌گردد و دیده‌ها آنچه را که ندیده می‌بیند که نمیتواند بهیچوجه انکار کند که **إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا غَمُوسًا قَمَطِرًا**.

دل را از آنجهت قلب ناامیده‌اند برای اینکه زیاد زیر و رو میشود و تغییر حالت

میدهد.

ساعتی کافر کنند صدیق را ساعتی مؤمن کند زندیق را
و چون در آنروز دلها تا نزدیک حنجره از اضطراب بالا می‌آید و پائین میرود و دیده‌ها

نیز مرتب رو بر است و چپ است که تکلیف خود را بفهمد ازینرو تَتَقَلَّبَ فرمود. و تَقَلَّبَ دلها و دیده‌ها یا باین است که خود آنها زیرورو میشوند که از هول و ترس و فزع مضطرب و منقلب میگردند و یا آنکه حالات آنها تغییر میکند و عوض میشود مثلاً دلها از شک بییقین و از نادانی بدانائی تغییر میکند و دیده‌ها از کوری به بینائی برمیگردد. بندگان مقرب خدا درین عالم از نتیجه اعمال خود در روز پاداش ترسانند چنانکه حضرت سجاد علیه السلام در دعای ابوحمزہ در ضمن دعا گوید: فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالاً مَتَى إِنَّ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِ لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَفْدَتِي وَلَمْ أَفْرِشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِضَجْعَتِي یعنی کیست که بدحال تر از من باشد موقعی که مرا به قبری ببرند که آنرا برای آسایش خود مهیا ننموده و بکردار نیک برای استراحت خود فرش نکرده‌ام. وَمَالِي لَا أُبْكِي وَلَا أُدْرِي إِلَى مَا يَكُونُ مَصِيرِي چرا گریه نمیکنم در صورتیکه نمیدانم عاقبت کار من چه خواهد شد. و خوف و ترس نگرانی نسبت بآینده است و حزن و اندوه و نگرانی نسبت برفتار گذشته میباشد؛ و چون مؤمن همیشه در دنیا از عاقبت کار خود که بکجا خواهد انجامید و مال کار او چه خواهد بود نسبت بآینده ترسان است و چون از گذشته و رفتار و خطاهای خود اندوهگین و متأثر است، درباره گذشته متأثر و محزون است و کوشش دارد که حتی الامکان دستورات خدائی اجراء کند و اطاعت نماید ولی موقعی که از دنیا میرود و روح او بعالم عُقبی می پیوندد و نظر بگذشته و رفتار خود در دنیا که میکند چون خدا از او راضی است برای او حزن و اندوهی نیست و چون نتیجه کار خود و جزای نیک را در عالم آخرت مشاهده میکند ترسی هم باقی نمیماند که فرموده است: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. و این حالات در علی مرتضی علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام و اهل بیت رسالت موجود بود که درباره علی علیه السلام سوره «هل آتی» نازل شد، از جمله فرمود: يُوفُونَ بِالْأَذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا.

کلمه اذن در لغت بمعنی اجازه است و در اصطلاح فلسفه یکی از مراتب قَدَر الهی است زیرا آنچه در عالم واقع میشود مسبوق بعِلل و اسبابی است که همه آنها تحت اراده

و مشیت حق میباشند. اول قضاء سپس قَدَر بعداً اذن سپس اجل بعداً کتاب یعنی ابتداء حکم خدائی در آن باره صادر میگردد بعداً اندازه گیری میشود و خداوند تعیین میفرماید سپس اذن میدهد آنگاه مدت و وقت آن تعیین میشود بعداً لوح محفوظ است که کتاب نامیده میشود. و درین آیه شریفه منظور همان مقام تقدیر میباشد و بعضی هم لوح محفوظ را همان مقام قَدَر گفته اند و لوح محو و اثبات را قَدَر علمی و عالم طبع را قَدَر عینی گفته اند چون آنچه در لوح محفوظ یا محو و اثبات مقدر شده درین عالم ظهور خارجی پیدا میکند. بعضی هم پس از لوح محو و اثبات که قَدَر علمی است عالم نفوس را قَدَر اجمالی و عالم مثال را قَدَر تفصیلی و عالم طبع را عالم امضاء گفته اند چون آنچه در عوالم عالیه برای طبع مقدر میگردد درینجا میگذرد و واقع میشود. و عالم امضاء را نیز که رو بعالم طبع است دارای سه مرتبه اذن و اجل و کتاب که بمعنی شروع کردن و گذشتن و انجام دادن است گفته اند که اذن در اول مرحله ورود باین عالم است و بعضی هم عالم مثال را در مرحله امضاء و اذن و عالم طبع را اجل و کتاب ذکر کرده اند و اصطلاحات دیگری هم هست که در کتب عرفانی و فلسفی مذکور است و درین آیه شریفه یا منظور همان اجازه و معنی لغوی آن است یا مراد اذن در مرحله دوم عالم مثال میباشد.

در تفسیر صافی از کافی است که قتاده^۱ خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کرد: بخدا سوگند من نزد هیچیک از فقهاء که می نشینم مضطرب نشده ام باندازه ای که در حضور شما منقلب میشوم. حضرت فرمود: آیا میدانی در کجا نشسته ای؟ بَيْنَ يَدَيِ بُيُوتِ اِذْنِ اللّٰهِ اَنْ تُرْفَعَ یعنی جلو خانه هائی که خداوند اذن داده که دارای رفعت و بلندی شوند نشسته ای، مائیم آن بیوت. و مراد تعظیم نمودن و نیز بلند بودن آنها از پلیدیها و ناپاکیها و معاصی است و اخبار از طرق خاصه و عامه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله رسیده که خانه علی و فاطمه از بهترین آن بیوت است که قبلاً هم حدیثی ذکر

(۱) قتاده بن دعامة بصری، فقیه بصره.

کردیم.

این خانه‌ها را مردانی پاسداری و محافظت میکنند که صبح و شام بیاد خدا مشغول و دنیای پر زرق و برق فریبنده در آنها اثر ننموده و آنها را از ذکر حق غافل نمیکند و از روز پاداش ترسان و خوفناکند.

کلمه رفع بچند معنی استعمال شده. گاهی در بلند کردن جسمی از جای خود چنانکه فرموده: **وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الظُّلُورَ** و گاه بمعنی برپاساختن بنا چنانکه فرموده: **إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ** که آن را نیز میتوان بمعنی بلند کردن پایه‌ها گرفت و گاه برای مدح و بلند کردن نام شخص که در سوره الم نشرح فرموده: **وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ** و گاه درباره مقام و منزلت که بخواهند شرافت آنرا بیان کنند چنانکه فرموده: **وَرَفَعْنَا بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ** و در آیه **أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ** یکی از دو معنی اخیر مراد است.

از نظر عرفانی مراد از **بُيُوتِ** **أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ** دل‌های مؤمنین است و بندگان مقرب خدا است که فرموده‌اند: **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ**. و چون در مقام سلوک کوشش نمود و دل را بیاد خدا مشغول داشت و حال مراقبه داشت بر اثر آن حال مرابطه حاصل میشود و دل بعالم بالا مربوط میگردد و کشف و شهود دست میدهد و اگر بر آن حال مداومت کند معرفت برای او دست میدهد و دل او عرش خدا میگردد که **قَلْبُ الْعَارِفِ عَرْشُ اللَّهِ**.

دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد
اگرخواهی که انوار جمال کبریایی جمالش در دل مرد خدا جلوه نما آمد

و بالاترین مراتب این خانه‌ها صاحبان ولایت کلیه و چهارده نفر معصوم میباشند که قلوب آنها عرش اعظم الهی است و دل‌های مؤمنین نیز بواسطه اتصال بآنها خانه خدا شده‌اند. این خانه‌ها و قلوب مؤمنین است که بر اثر اتصال بصاحب ولایت و گرفتن دامن او و بستن عهد و پیمان با او خداوند اذن میدهد که بالا برود و رفعت و عظمت پیدا کند و به بندگی خدا و یاد او و بیادداشتن نماز و حضور قلب و تزکیه نمودن نفس از نواقص و آلودگیها شایسته این میگردد که خانه خدا شود که خانه حقیقی حق آنجا است

و تعظیم ظاهر مسجد بتنهائی کافی نیست چون مساجد ظاهری ممکن است برای خدا ساخته نشود و از روی ریا باشد یا برای مقاصد و اغراض مادی دنیوی همچون مسجد ضرار و امثال آن، پس باید در تعظیم مساجد حقیقی و خانه‌های واقعی خدا که قلوب مؤمنین و بزرگان دین است کوشید و مساجد ظاهری هم اگر با آنها ارتباط داشته باشد و برای خدا ساخته شود البته خوب و محترم و خانه خدا است ولی اگر اغراض دیگر کار فرما باشد آن تعظیم را ندارد مانند مساجدی که بنی امیه می ساختند حتی در آن مساجد سبّ علی و فرزندان علی میکردند.

ابلهان تعظیم مسجد میکنند درجفای اهل دل جدمیکنند
این مجازاست آن حقیقت ای خران نیست مسجد جزدرون سروران
باید دل را از غیر خالی کرد تا خانه حق گردد که رسیده است خداوند بداد او^۱ علیه السلام وحی کرد: یا داوود فَرِّغْ لِي يَتَنَا أَسْكُنُ فِيهِ قَالَ يَارَبِّ أَنْتَ مُنَزَّهٌ عَنِ الْبُيُوتِ قَالَ فَرِّغْ لِي قَلْبَكَ یعنی خدا بداد فرمود: برای من خانه‌ای آماده کن که در آنجا ساکن شوم. عرض کرد: خدایا تو احتیاج بخانه نداری و بی نیازی. فرمود: دل خود را برای من از بیگانه و غیر خالی گردان. دل عارف چون از هوی و هوس و کدورت و آلودگیها و حُب دنیا خالی و بذکر و فکر حق صیقلی داده شده و جلا یافته لیاقت ظهور نور کبریائی پیدا میکند. ابتداء مکاشفات و مشاهدات حقائق غیبیه در آن ظهور میکند و صور الهیه مشهود میگردد.

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ فَمَرْعَى لِغَيْرِ الزَّانِ وَدَيْرِ الرُّهْبَانِ
و چون بر مراقبه و رابطه ادامه داد و افزود، دل از همه چیز خالی میگردد و فنا برای صاحب او پیدا میشود و استعداد ظهور تجلی نور الهی پیدا میکند!

بر تو و خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون روی او اندر آید بتوبی تو جمال خود نماید

(۱) تفسیر روح البیان تألیف اسماعیل حقی پاشا در تفسیر آیه نور.

و بجائی میرسد که جز محبوب در وجود او نیست و مترنم بمقال **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** در مقام توحید افعالی سپس **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** ظاهر کننده توحید صفاتی، آنگاه سراسر وجود او گویای **لَا هُوَ إِلَّا هُوَ** در مقام توحید ذاتی میگردد.

یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
درین وقت است که خانه دل از اغیار خالی شده مخصوص نزول اجلال یار میگردد و
خانه حقیقی حق و عرش الهی میشود و مصداق **وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ** ظاهر میشود:
در حدیث آمده که بیت حرام زاده دروی علیّ جسمانی
دل ما خانه ای است سینه مقام زاده دروی علیّ نورانی
که ابتدای آن معرفت امام بنورانیت و نهایت آن معرفت حق بعظمت و علو است که
الْعُبُودِيَّةُ جُوهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ.

تن رهاکن تاهمه جانت کنند بندگی کن تا که سلطانت کنند
و نزدیک بهمین معنی است آنچه به عبدالله بن مسعود نسبت داده شده که **مَثَلُ نُورِهِ**
یعنی صفت نور او در دل مؤمن مانند روزنه ای است که در آیه شریفه **أَفَقَنْ شَرَحَ اللَّهُ**
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ از حضرت رسول معنی این نور سؤال شد. فرمود:
هنگامیکه این نور بدل مؤمن پرتواندازد سینه او باز و منشرح میشود. عرض شد نشانه آن
چیست؟ فرمود: بیعلاقگی بدنیا و توبه و علاقه مندی برفتن بجهان جاویدان و مرگ. که
درین آیه نور دل مؤمن را بچراغ تشبیه فرموده و دل بمنزل چراغدان (مشکوة) و مصباح
همان نورانیت دل بنور ایمان و زجاجه درحقیقت **حَبَّةُ الْقَلْبِ**^۱ یا روح بخاری و اعمال
و معاملات که مصطلح عرفاء است حکم شجره مبارکه دارد و احوال و واردات غیبیه که
نتیجه اعمال و معاملات میباشد حکم روغن این درخت و وسیله روشن کردن چراغ دل
میباشد. معاملات هم در اصطلاح عرفاء مقاماتی است که نفس انسانی بکمک قلب
در آنها سیر میکند که عرفاء چندین مقام گویند از جمله: رعایت و مراقبه و اخلاص و

(۱) مراتب قلب را در اصطلاح عرفاء در گذشته ذکر کردیم.

تهذیب و استقامت و توکل و تفویض و تسلیم و غیر آنها میباشد که در شرح منازل السائرین شیخ عبدالرزاق کاشانی ذکر شده است.

و بعبارتی مطابق نظریه بعض عرفاء نور حق دلهای عارفان را بتوحید روشن و قلوب عاشقان آندرگاه را بمحبت و فنای در ذات محبوب یاری میکند. اشیاء را صورت وجود میدهد و درون سالکان را بنور خود روشن میکند و از تاریکیهای طبیعت خارج و بنور ملکوت خود روشن میگرداند. درآنموقع است که ببصیرت و دیده باطن مشاهده میکند که خداوند بحق و حقیقت نورآسمانها و زمین است و آنچه در عالم صغیر و کبیر ظاهر است همه به افاضه الهی ظاهر و بنور او منور میباشد ولی چون شدت ظهور دارد از نهایت ظهور مخفی و پنهان است.

يَا مَنْ هُوَ أَخْفَى لِفَرْطِ نُورِهِ الظَّاهِرُ الْباطِنُ فِي ظُهُورِهِ
بِنُورِ وَجْهِهِ اسْتَنَارَ كُلُّ شَيْءٍ وَعِنْدَ نُورِ وَجْهِهِ سَوَاءٌ قَنِيءٌ
دردعای عرفه حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام است: اَلْيَغْيَرُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ
لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ.

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَتَزِيدَهُم مِّنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

تا خداوند آنانرا مطابق بهترین کارها که کرده اند پاداش دهد و از فضل و عنایت خود زیاده تر هم بآنها بدهد بدون حساب، یعنی هر عملی که کرده اند مطابق همان اعمال نیک و بهترین عمل بآنها پاداش دهد و زیاده تر از قدر استحقاق بآنها میدهد چون مورد عنایت او واقع شده اند زیرا وعده داده است بآنها در قرآن مجید که در مقابل هر حسنه ده برابر تا هفتصد برابر بدهد بلکه بقدری می بخشد که اصلاً بخاطرشان خطور نمیکند. بعضی گفته اند این آیه درباره کسانی نازل شد که چون ندای نماز و اذان را می شنیدند همه کارها را ترک کرده و روبنماز میرفتند نه درباره اصحاب صفه که بکلی ترک کار کرده و معتکف مسجد شده بودند. زیرا آن دسته اول افضلند که برای

خاطر نماز ترک کار میکنند و هر چند اصحاب صفه هم بزرگوار و مورد عنایت خدائی هستند ولی دسته اول چون جمع بین ظاهر و باطن نموده، در موقع کار اشتغال دارند و هنگام نماز بسوی نماز و بیاد خدا می شتابند افضلند لیکن کسانی که هرگاه دنیا یا لهُو و لعب را ببینند از خدا و پیغمبر و نماز منصرف شده و بسوی دنیا میروند مورد عنایت خدائی نیستند و اِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ یعنی هرگاه تجارت یا امر بازیچه ای را ببینند و بسوی آن میروند و ترا ایستاده ترک میکنند بگو آنچه نزد خدا میباشد از کارهای لغو و بیهوده و از تجارت و خرید و فروش بهتر است.

و ممکن است عبارت شریفه لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا را باینطور ترجمه کنیم که خداوند آنها را به بهتر از آنچه عمل کرده اند جزا بدهد. و فرق آن است که در بیان اولی منظور این است که خداوند آنها را پاداش دهد بر طبق بهترین عمل آنها یعنی هر عملی که کرده اند از بسیار نیک و نیک و غیر آن همه را مطابق بهترین اعمال آنها جزا دهد بتقدیر بِأَحْسَنَ مِمَّا عَمِلُوا. که در معنی اخیر مقصود این است که عمل نیکی که کرده اند خداوند بهتر از آن بآنها جزا میدهد و پاداش را بر آنچه آنها عمل کرده اند زیادتز میدهد ولی در معنی اول تقدیر آن بِأَحْسَنَ أَعْمَالِهِمْ یعنی لِيَجْزِيَهُمْ جَمِيعَ أَعْمَالِهِمْ مِثْلَ جَزَاءِ أَحْسَنَ أَعْمَالِهِمْ. و البته معنی اول که اشاره دارد باینکه همه اعمال آنها را مطابق بهترین اعمال جزا میدهد بلیغ تر و امیدوار کننده تر است و اگر با نظریه فلسفی بخواهیم تطبیق دهیم که فلاسفه گویند شیئیت و شخصیت هر چیز بفعلیت اخیر و آخرین صورت او است باید بگوئیم هر عملی که در آخر کرده خواه خیلی خوب و خواه خوب باشد جزای آن هم همانطور است ولی خداوند از نظر نهایت تفضل همان بهترین عمل را فعلیت اخیر او قرار میدهد و جزاء را مطابق آن بلکه زیادتز میدهد مگر آنکه خدای نکرده عمل او بکلی منقلب شده و فعلیت اخیر او از سعادت بشقاوت برگردد مانند کسانی که مدت عمر خود را بنیکی گذرانده و در آخر تغییر حال و انقلاب وضع برای آنها پیدا شود، در آن هنگام است که مَصْدَاقُ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ واقع میشوند ولی اگر با فعلیت سعادت

باشد آنچه بکند خداوند همه اعمال او را با بهترین عملی که نموده جزا میدهد بلکه در داده او حساب نیست و چندین برابر بلکه گاهی بدون احصاء جزا میدهد.

لیکن در کیفر بدیها زیادتینمیدهد که فرمود: **جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا** چنانکه در حدیث معراج رسیده است که خداوند به پیغمبر خود مُحَمَّد صلی الله علیه وآله در مقام قرب عنایتهائی فرمود، از جمله فرمود: «در اَمّت های گذشته برای هرنیکی یک نیکی و برای هر بدی یک بدی جزاء میدادم که بر آنها خیلی سخت بود ولی من این را از اَمّت تو برداشته و هرنیکی را ده برابر پاداش و هر بدی را یکی مطابق خودش کیفر میدهم و در گذشتگان اگر کسی نیت کار نیکی میکرد ولی موفق بانجام آن نمی شد در نامه عمل او نیکی نمی نوشتم و اگر عملاً انجام میداد یک حسنه برای او مینوشتم ولی در اَمّت تو اگر کسی همت بکار نیک بورزد و موفق بانجام آن نشود یک حسنه و اگر آنرا انجام دهد ده برابر مینویسم و در اَمّت های گذشته اگر کسی همت بکار بدی میورزد و بجا نمیآورد برای او ثبت نمی شد و اگر انجام میداد یک سیئه نوشته می شد ولی در اَمّت تو اگر کسی بکار بدی همت بورزد ولی آنرا بجا نیاورد برای او حسنه مینویسم.» و همینطور مزایا و اختصاصات دیگری هم برای این اَمّت فرمود که همه اینها دلیل عنایت و فضل او نسبت به اَمّت اسلامی است.

پس مؤمنین و صاحبان حسنه را جزا میدهد چندین برابر بدون حساب و کسیکه نامه عمل او از بدیها خالی باشد داخل بهشت میشود بدون حساب و کسیکه اصلاً در نامه عمل او نیکی نباشد و پراز بدی باشد، مانند کشندگان ائمه و اولیای خدا، بدوزخ میروند بدون حساب و اشخاصی که مورد حساب واقع میشوند کسانی هستند که عمل نیک و بد را بایکدیگر مخلوط نموده و در نامه عمل آنها هر دو قسم ثبت میباشد و **مُزَجَّوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ** هستند. پس جزاء دادن با حساب است ولی برای کسانی که عمل نیک میکنند و مورد عنایت واقع میشوند تَفَضُّل و بدون حساب است هر چند رسیده است که **فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ** ولی آنهم در موقعی است که هر دو عمل را با هم داشته باشد که رسیدگی میشود و اگر توبه کند از بدیها عفو میشود. در سوره توبه، آیه

۱۰۳، میفرماید: وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ يَعْنِي يَكْدَسْتَهُ دِیْگَرِ هَم مِیباشند که بگناه خود اعتراف نموده کار نیک و بد را مخلوط نموده شاید خداوند بر آنها توبه دهد یعنی امید است که توبه کنند و خداوند از بدیهای آنها عفو کند.

برای آیه شریفه نور تفسیرهای بسیار شده که هریک از نویسندگان از یک نظریا جهات مختلفه تفسیر نموده اند ولی این آیه شریفه دریای عمیقی است از معرفت و علم و حقائق که بعمق آن نتوان رسید مگر کسانی که راسخ در علم بوده و از مشکوة ولایت و مصباح امامت مستنیر شده و بحقائق غوص و خوض در دریای معرفت آگاه گشته و با کمک سیاحان بحار بینش که راسخون واقعی در علم و شناوران در دریای حقیقت توحید و عالم مشیت و صاحبان ولایت کلیه میباشند درین دریا وارد شوند. اللَّهُمَّ نَوِّرْ قُلُوبَنَا بِنُورِ مَحَبَّتِكَ وَمَعْرِفَتِكَ.

فهرست منابع و مآخذ

- | نام کتاب | مؤلف |
|---|---|
| ۱- قرآن مجید | |
| ۲- تفسیر بیان السعادة (که اساس تألیف کتاب است) | جذّ امجد مرحوم حاج ملا سلطان محمد سلطانعلیشاه گنابادی، متولد ۲۸ جمادی الاولی ۱۲۵۱، تاریخ شهادت ۲۶ ربیع الأول ۱۳۲۷ |
| ۳- مجمع البیان | شیخ ابوعلی فضل بن حسن الطبرسی، متوفی در ۵۴۸ |
| ۴- الباقیات الصالحات | مرحوم حاج شیخ عباس قمی، متولد ۱۲۹۴، متوفی در ۱۳۵۹ |
| ۵- تفسیر صافی | مرحوم ملا محمد محسن فیض کاشانی، متولد ۱۰۰۷، متوفی در ۱۰۹۱ |
| ۶- تفسیر خسروی | مرحوم علیرضا میرزا خسروانی، متولد ۱۲۷۱ شمسی، متوفی ۱۳۴۵ |
| ۷- پرتوی از قرآن | عالم جلیل مرحوم حاج سید محمود طالقانی، متولد ۱۲۹۹ شمسی، متوفی در ۱۳۵۸ |
| ۸- تفسیر ملاصدرا | مرحوم صدرالمستألهین محمد بن ابراهیم شیرازی معروف به ملاصدرا، متولد ۹۷۸، متوفی در ۱۰۵۰ |
| ۹- تفسیر منهج الصادقین | مرحوم ملافتح الله کاشانی، متوفی در ۹۸۸ |
| ۱۰- تفسیر المیزان | مرحوم حاج سید محمد حسین علامه طباطبائی، متولد ۱۳۲۱، متوفی در ۱۴۰۲ |
| ۱۱- تفسیر عیاشی | محمد بن مسعود بن محمد عیاشی سمرقندی، متوفی در ۳۲۰ |
| ۱۲- اصول کافی و روضه کافی | شیخ الفقهاء محمد بن یعقوب کلینی، متوفی در ۳۲۸ |
| ۱۳- تفسیر کشف الاسرار | خواجه عبدالله انصاری هروی، متولد ۳۹۶، متوفی در ۴۸۱ |
| ۱۴- تفسیر روح الجنان و روح الجنان | شیخ ابوالفتح رازی، متوفی در قرن ششم |
| ۱۵- تفسیر جلاء الاذهان و جلاء الاحزان (معروف به گازر) | ابوالمحسن حسین بن حسن جرجانی، متوفی در قرن هشتم |
| ۱۶- قرآن در اسلام | علامه سید محمد حسین طباطبائی |
| ۱۷- تاریخ قرآن کریم | دکتر سید محمد باقر حجتی |
| ۱۸- تاریخ قرآن | دکتر محمود رامیار |
| ۱۹- البیان فی تفسیر القرآن | آیه الله علامه آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی، چاپ ۱۳۹۴ هجری در بیروت |

- ۲۰- احتجاج
 ۲۱- صالحیه
 طبرسی
 مرحوم جدّ امجد حاج ملا علی نورعلی‌شاه ثانی، متولّد
 ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۸۴، مسموم در ۱۵ ربیع الاول
 ۱۳۳۷ قمری
 بهاء‌الدین محمد بن شیخعلی ملقب به شریف
 لاهیجی، متولّد ۱۰۱۸، متوفی در ۱۰۹۵. تألیف در
 ربیع المولود ۱۰۸۶
 ابوسعید عبدالملک بن ابی عثمان محمد خرگوشی
 نیشابوری، واعظ نامی شافعی که ارادت تام به اهل
 بیت داشته، متوفی ۴۰۶ یا ۴۰۷
 ۲۳- شرف‌النبی
 کتاب مقدّس یهود
 از کتب معتبره یهود
 ۲۴- توراۃ
 ۲۵- تلمود
 جیمز هاگس امریکائی. چاپ بیروت ۱۹۲۸
 جان ناس. ترجمه مرحوم علی اصغر حکمت
 ۲۶- قاموس کتاب مقدس
 ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی. متولّد
 ۲۷- تاریخ جامع ادیان
 ذیحجه ۳۴۰، متوفی دوّم رجب ۴۴۰. ترجمه اکبر
 ۲۸- الآثار الباقیه
 دانا سرشت، چاپ طهران ۱۳۵۲
 حاج میرسید علی طهرانی، متوفی در ۱۳۵۴
 جلال‌الدین بن عبدالرحمن السیوطی المصری، متولّد
 ۸۴۹، متوفی در ۹۱۰ هجری قمری
 مرحوم صدرالمتألّهین شیرازی معروف به ملاصدرا
 مولی حسین کاشفی سبزواری، متوفی ۹۰۶ یا ۹۱۰.
 چاپ تهران ۱۳۱۹
 حاج سید ابراهیم بروجردی، تاریخ تألیف ۱۳۷۵
 شیخ محمد هادی نجفی طهرانی، متولّد ۱۲۳۹،
 متوفی دهه شوال ۱۳۲۱
 شیخ احمد احسانی، متولّد رجب ۱۱۶۶، متوفی در
 ۱۲۴۱
 فخرالدین رازی محمد بن عمر بن الحسین القرشی.
 متولّد ۵۴۳ یا ۵۴۴ متوفی در ۶۰۶
 ملا محمد محسن فیض کاشانی
 میرزا ابوالقاسم شریفی ذهبی، متوفی در ۱۲۸۶
 شیخ عبدالرزاق کاشانی. متوفی در ۱۳۳۲
 اسماعیل حقّی پاشا، متوفی در ۱۱۲۷
 ۲۹- تفسیر مقتنیات الدرر
 ۳۰- تفسیر الدر المنثور
 ۳۱- تفسیر آیه نور
 ۳۲- مواهب علیّه
 ۳۳- تفسیر جامع
 ۳۴- اشعه نور
 ۳۵- تفسیر آیه نور
 ۳۶- تفسیر مفاتیح الغیب مشهور به تفسیر کبیر
 ۳۷- تفسیر اصفی
 ۳۸- آیات الولایه
 ۳۹- شرح منازل السائرین
 ۴۰- تفسیر روح البیان

مختصری از شرح حال حضرت قطب العارفین
مولانا حاج سلطان حسین تابنده گنابادی «رضاعلیشاه» مد ظله العالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علامه مفضال، نابغه دوران، جامع العلوم و المعارف، مفسر العلوم القرآنیه، حضرت سلطان العارفين و العاشقين، قدوة المحققين، برهان الموحدين، صاحب الاشارات الملكوتیه و النفعات القدسیه و الانفاس الروحانیه و طبیب النفوس و متصرف القلوب و صاحب النفس الزکیة الولویة جناب مستطاب حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه دامت افاداته و مدظله العالی در بامداد روز سه شنبه ۲۸ ذیحجه الحرام سال ۱۳۳۲ هجری قمری برابر با ۲۵ آبانماه ۱۲۹۳ هجری شمسی در بیت الشرف علم و عرفان و خاندانی که همه بزرگان او عالمان دین بوده اند، تا بدانجا که از مقام عصمت کبری و ولایت عظمی قبله هفتم، امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا آلف التحیه و الشاء ملقب به لقب «بیچاره» گردیده اند، قدم به عالم ناسوت نهاده و در دامان عقیقه کریمه وظلّ عنایات پدری چون حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن بیچاره گنابادی صالح علیشاه قدس الله سره العزیز دوران رضاعت و صباوت را گذرانیده، دانش نخستین را که عبارت از تعلّم و فراگیری قرآن است در زادگاه خویش تحت توجّه و بدستور والد ارجمند و معظم خود آموختند.

سپس آموزش ابتدایی را نزد مرحومین ملاخداداد خیبرگی و ملا محمد رحمانی نودهی مشهور به ادیب فرا گرفتند و پس از فراغت از تحصیل ابتدایی برای یادگیری ادبیات عرب که زبان رسمی دین مبین اسلام است، نزد مرحومان ملا محمد اسماعیل رئیس العلماء عموی والده و حاج ملا محمد صدر العلماء جدّ اُمّی خود تغمده الله بغفرانه رفته و کسب دانش نمودند و همچنین برای تفقه و تدبّر در شریعت نبوی کتب معالم و شرایع و شرح لمعه و شرح منظومه حکمت و منطق را در ساحت انور خداوندگار علم و عرفان حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن گنابادی صالح علیشاه عطرالله مرقده و طبیب الله بمسند، فراگرفته و زانوی تلمذ بر زمین نهادند.

معظم له بمسند ۱۳۵۰ هجری قمری مطابق ۱۳۱۰ هجری شمسی به اساره والد معظم خود به حوزه علمیه اصفهان مهاجرت کرده و از محضر علمای اعلام و آیات نظام چون حضرات آقا شیخ محمد گنابادی و آقا شیخ محمود مفید و حاج سید مرتضی خراسانی معروف به جارچی و آیت الله

حاج سید مهدی دُرچِه‌ای و آیت الله حاج شیخ محمدرضا مسجدشاهی اصفهانی و آیت الله حاج سید محمد نجف آبادی اصفهانی و آیت الله حاج آقا رحیم ارباب اعلى الله مقامهم و اسكنهم فی غرف الجنان و حشرهم الله مع اولیائِه، خارج فقه و اصول و فلسفه و ریاضیات را فرا گرفته و استفاده‌های علمی فراوانی کسب نمودند تا اینکه قوهٔ اجتهاد را ملکه خود گردانیده و موفق به اخذ اجازات از علماء و آیات عظام چون مرحوم آیت الله حاج سید مهدی دُرچِه‌ای و آیت الله حاج شیخ محمدرضا مسجدشاهی اصفهانی و آیت الله حاج سید محمد موسوی نجف آبادی رضوان الله علیهم اجمعین گردیدند.

مرحوم آقای دُرچِه‌ای رضوان الله علیه در بخشی از مشیخه و اجازه‌ای که جهت معظم له نوشته‌اند چنین میگویند: «و كان مَن جَدَفی الطلب و بذل الجهد فی تحصیل هذا المطلب و فاز بسعادتی العلم والعمل العالم الفاضل، الفاضل الكامل فخر الفضلاء الراشدين الآقا سلطان حسين آقا الجنازى المدعو ببيجاره نجل العالم الكامل الحاج شيخ محمد حسن حفظهما الله تعالى من البلايا والمحن فلا يخفى أنه فاز باسنى مراتب الرشد والارشاد وهو مميّز للصحيح والسقيم فليشكر الله تعالى بما منحه وأسأل الله ان يوفقه.»

و همچنین آیت الله حاج شیخ محمدرضا مسجدشاهی اصفهانی اعلى الله مقامه در ۱۴ ذی‌قعدة الحرام ۱۳۵۵ در جمله‌ای از مشیخه خود که به جهت ایشان مرقوم داشته‌اند، چنین می‌نویسند:

اما بعد الحمد والصلوة فإنّ الفاضل الكامل و یم الفضل الذی لیس له ساحل السالك سبل الوصول وفيلسوف المعقول والمنقول سلطان حسين المعروف ببجاره سعد جدّه من جعل العلم بغيته فصرف فی تحصيله همته حتى شغل ايامه واسرلياليه.»

و مرحوم آیت الله حاج سید محمد موسوی نجف آبادی اعلى الله مقامه و اسكنه الله فی جنانه و حشره الله مع اجداده در شوال المکرم ۱۳۵۴ مشیخه‌ای به جهت معظم له می‌نویسند که در فرازی از آن چنین آمده است: «ممن جدّه واجتهد فی الطلب و بذل الجهد فی تحصیل هذا المطلب و فاز بسعادتی العلم والعمل وحاز منها الحظ الاوفر الاكمل العالم العامل والفاضل الكامل الحائز الفضائل الفائق بين الاقران والامائل ذوالفكر النقّاد والطبع الوقّاد والفضل الوافی والذهن الصافی المحلّی بكل زين والمعزّی من كلّ شين مولينا السلطان حسين نجل العالم الجليل المحدث النبيل قطب العارفين وكهف السالكين التقى التقى المؤمن مولينا الشيخ محمد حسن اطال الله بفائهما طول الزّمن.»

باری حضرت معظم له مدّظله العالی بموازات دانش اندوزی به تحصیل عرفان علمی و بعضی از رموز و علوم دیگر ادامه داده، شرح فصوص را به نزد فرزانه ارجمند و عارف بزرگوار شیخ الطریقه و الشریعه مرحوم حاج شیخ اسدالله ایزد گشسب ملقب به درویش ناصر علی قدس الله روحه تلمذ نمودند. سپس برای تکمیل علوم ظاهری اصفهان را به قصد تهران ترک کردند.

و در دانشکده علوم معقول و منقول که اساتیدی گرانقدر چون استوانه معقول و منقول حضرت آیت الله حاج سید محمد کاظم عصار رضوان الله علیه و حضرت جامع المنقول و المعقول شارح مکتب ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری جناب میرزا مهدی آشتیانی نورالله مرقده و حجة الاسلام آقای سید محمد مشکوة رضوان الله علیه و دیگر اساتید معظم مشغول به افادات بودند، حضور پیدا کرده و از خرمن دانش آنان خوشه چینی کردند. و در سال ۱۳۱۸ شمسی موفق باخذ درجه لیسانس گردیده، پایان نامه دانشسرای عالی را در باره فلسفه فلوطین و پایان نامه دانشکده معقول و منقول را بنام «سیر تکاملی و حرکت جوهریه» نگاشتند.

در همین سنوات است که با صبیته مکرمه خلدآشیان جناب آقای دکتر علی نورالحکماء ازدواج کردند که ثمره این وصلت ۵ فرزند است. در هفتم ذیحجه الحرام ۱۳۶۴ قمری مطابق با ۲۲ آبانماه ۱۳۲۴ شمسی اولین اولاد ذکور از این زوج معظم قدم بعرصه وجود نهاد که بنام نامی حضرت مولی الموحیدین امیرالمؤمنین علی علیه السلام وجده ارجمند خود «علی» نام گذاری گردید که در ظل عنایات والد ارجمندشان مشغول هستند و حضرت احدیت عزاسمه وی را از جمیع بلیات و حوادث ارضی و سماوی محفوظ دارد، انشاءالله. فرزند ذکور دیگر ایشان آقای حاج محمد تابنده که دارای تحصیلات کامل حسابداری هستند و ایشان نیز مانند برادر محترمشان مورد لطف پدر بزرگوار میباشند و در ذیحجه سال ۱۴۰۶ موفق بزیارت حج و مدینه منوره نیز شده اند. تولد ایشان در سوم ربیع الثانی ۱۳۷۴ قمری مطابق نهم آذر ۱۳۳۳ شمسی واقع شده است. از خداوند متعال موفقیت و مزید عزت و طول عمر ایشان را خواستارم و امیدوارم همواره مشغول لطف حضرت والد معظمشان بوده و ان شاءالله خواهند بود.

جناب ایشان پس از چندی عازم عاصمه تصوف و عرفان دارالارشاد بیدخت روح افزا گردیدند و به خدمت و ملازمت والد جسمانی و روحانی حضرت قطب الاقطاب جناب آقای حاج شیخ محمد حسن گنابادی صالح علیشاه روحی لثراب مرقده فدا شرفیاب شده و به طی مراتب سیر و سلوک و استفاضه از محضر انور و به انجام دستورات آن نادره دوران قیام کرده، در آنجا اقامت نمودند. و اسفاری چند در خدمت پیر معظم و والد مکرم خود به سیر آفاق و انفس پرداخته، سپس به اشاره ایشان به تحقیق در ملل و نحل مبادرت کردند و به انجام مناسک حج و زیارت حرمین شریفین مکه معظمه زادهها الله شرفاً و روضه نبوی مدینه منوره علی صاحبها آلاف التحیه و الثناء و قبور اربعه ائمه بقیع علیهم السلام و سایر مراقد صحابه رضی الله عنهم موفق گشته و به آستانه بوس مشاهد متبرکه عتبات عالیات ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین تشرّف حاصل کردند.

معظم له در تعظیم شعائر و تحکیم اسلام و کیان تشیع آتی غافل نبوده و به نگهداری از صیانت اسلام و مذهب حقّه جعفری کوشا بوده و در تمام اوقات با بزرگان اسلام و تشیع در ارتباط و در

ملاقات آن بزرگان پیش قدم بوده‌اند. با مراجع معظم جهان اسلام و تشیع و آیات عظام و علمای اعلام چون حضرت آقایان حاج سید ابوالحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی، حاج شیخ عبدالکریم زنجانی، حاج سید هبة الله شهرستانی استاد علم و هیئت و ریاضیات، و همچنین شیخ الفقها آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و با خاتم المجتهدین آیت الله حاج آقا حسین بروجردی و سید الفقها حاج سید محسن حکیم و حاج سید عبدالهادی شیرازی و سید عبدالله شیرازی و با سید العلماء و الفقهاء حاج سید محمود شاهرودی و حاج سید یونس اردبیلی و آیت الله سبزواری و بقیة الماضین آیت الله حاج سید محمد هادی میلانی قدس الله اسرارهم و رضی الله عنهم اجمعین ملاقاتهایی کرده‌اند. حضرت ایشان همچنین با علمای اعلام و مراجع معظم که اینک در قید حیاتند، ملاقاتهایی کرده و در حفظ کیان مذهب شیعه جعفری با تمامی آنان تشریک مساعی داشته‌اند. همچنین با بعضی از حضرات به مباحثه‌های علمی پرداخته که مشروح آن مباحث در سفرنامه‌های معظم له که اغلب آنها مطبوع است، آمده است و علاقه‌مندان می‌توانند بدان کتب مراجعه نمایند. من جمله در مجلس بحثی که با حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین نجفی آل کاشف الغطاء قدس سره العزیز و نور الله مرقدہ داشته‌اند، در تأیید مقام علمی و اجتهادی مشیخه و اجازه‌ای در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۷۰ قمری بخط و مهور بمهر خود جهت بندگان حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه مظلله العالی و متع الله المسلمین بطول بقائه مرقوم داشته‌اند که متن آن مشیخه و اجازه عیناً درج میگردد که قارئین محترم با ملاحظه آن دستخط محترم روح شریفش را با قرائت سوره شاد فرمایند، إن شاء الله.

حضرت معظم له به محاذات دانش اندوزی بفرآگیری علوم باطن و تخلیه و تجلیه و تحلیه در ظل عنایات والد مکرم خود پرداخته و مراحل تکمیل شریعت و طریقت و سیر و سلوک را تحت نظر و اشراف حضرت ایشان طی کردند تا اینکه در ۱۵ شعبان المعظم سال ۱۳۶۹ قمری ازسوی حضرت مولی الوری جناب آقای صالح علیشاه طاب ثراه مأذون و مجاز در اقامه جماعت و تلقین اوراد و اذکار لسانی گردیدند. مجدداً در یازدهم ذیقعدہ سال ۱۳۶۹، فرمانی از سوی خداوند گاری تصوف و عرفان صالح دوران مؤتمن ایام حضرت آقای صالح علیشاه جهت معظم له در مقام ارشاد و دستگیری طالبین با لقب «رضاعلی» صادر گردید.

در قسمتی از این فرمان، حضرت قبله العارفین جناب آقای صالح علیشاه قدس سره العزیز چنین نگاشته‌اند: «در این تاریخ که فرزند ارجمند میرزا سلطانحسین تابنده سلمه الله و حفظه عازم سفر حج بیت الله الحرام و زیارت قبور ائمه انام علیهم السلام است و مدتی است در راه سلوک الی الله بامر حقیر قدم زده و در خدمت کوشیده و مورد رضایت فقیر گردیده او را مأذون نمودم که چنانچه طالب صادقی بپاید و دسترسی بمشاخ مأذونین نباشد، دستور اذکار و اوراد لسانی و در صورت ازدیاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أجاز العلماء من المراتب اجاز وصلى الله على سيدنا محمد وآله
بماز الحقيقة وحقيقة البيان

وبعد فان الله جلست عظمته حيث انه لم يجاز المكنى عبدا ولم يتركهم سدى ولم
يتركهم على غير هذا فان رسل الانبياء والصلوة صبارا للعبادة التي خلفهم من اجلها
وما مضت حكمته بغيره في امره عجلى الله فرجه جعل للعلماء بيانا بقر الايام ومقام
المرجعية والرفعة واخذ عليهم العهد الميثاق ان لا يكونوا ما نزل من الهدى والبيان
بعد تهذيب نفوسهم وعقولهم بالمجاهدة والسير بحيث لا يتفصيل الكلام وكان من
بذل جهده ومرف سطره لتوفيل تلك المراتب الى مريد والمجاهدين اليه
السلام الرباني واعلم الفرد الذي ليس له في المعرفة وعين المعارف في عزيزي
وذلك الروحاني الشيخ سلك نحيب تابتة اقام الله تأييده فانه ابعده الله
فما كثر دسه حتى طار القوة والاستعداد وانه اهل للاسباب والحكام بكثرة
الاجتهاد وصار علما من الاعلام وقوة للايمان وقد استجاز في الرواية على
طريقة السلف من العلماء الذين واساطين الدنيا ولا رتبة اهل ذلك
اجرت لم ان يردني عني بالطرق التي صحت في اجازتها من اساتيدي الاعلام
ومشايخي العظام كالمحدث النوري صاحب المذلة والناجح مرزا حسين
امرزا خليل النوري ومشايخي اسرة من الكاشف العظام رضوان الله عليهم
فرطبني منه ووجهي اليه ان يلتم بالورع والاحتياط في جميع احواله من اقوالهم
افعالهم وان لا ينس في من صالحه وخواتم الكلام ان دان يذوق حبه في
والارشاد الى ما فيه سعادة العباد في المبدء والمآل ولا يرحم مؤيديه عادا
بهم من مدرسا السدير بالتبليغ الاشراف
الروحي محمد الحسين
سنة ١٣٧٠
العلماء

شوق طلب تلقین ذکر خفی و فکر نماید و اگر فقراء سابق تجدید عهد ننموده باشند، بردست او تجدید نمایند و در حکم دست فقیر داند و در سایر امور طریقت اقتداء با او را اقتداء بفقیر شمارند و در طریقت او را ملقب به رضا علی نمودم.»

تا اینکه در ذیقعدة الحرام سال ۱۳۷۹ هجری قمری فرمان خلیفة الخلفایی و جانشینی پدر عالی شان و والد معظم حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن بیچاره گنابادی صالح علیشاه با لقب مبارک «رضاعلیشاه» جهت معظم له صادر گردید که از برای مشتاقان و علاقمندان و تیمن و تبرک درج میگردد.

حضرت آقای رضاعلیشاه روحی فدا در خدمت والد معظم حضرت قطب العارفین آقای صالح علیشاه مشغول انجام فرامین و دستورات و نظارت بر امور فقری بودند تا اینکه از بامداد روز نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ هجری قمری مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ هجری شمسی ندای ارجعی الی ربک از مصدر جلاله بگوش هوش صالح دوران و مؤتمن زمان حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه رسید ولیک گویان برفیق اعلی پیوسته و قلوب محبتین رادر فراق خودسوزان نمودند و مسند ارشاد و هدایت عباد و تمکن سلسله علیّه جلیله نبویه علویه رضویه مهدویه نعمت اللهیه سلطانعلیشاهی بوجود مقدس بندگان حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه زینت یافت و حلقه عشق بوجودشان منور گردید.

بقية الماضين، جامع المحاسن و الفضائل ابوالمکارم فضل الله حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضا علیشاه متع الله المسلمين بطول بقائه علاوه بر رسیدگی حال فقرا و امور فقری صوری و معنوی در زمینه های مختلف دانش اسلامی بصیر و صاحب تصنیف و تألیف و ترجمه اند که اغلب آنها به حلیه طبع در آمده و بعضی از آن کتب چندین مرتبه طبع و منتشر شده و تعدادی هم بصورت مخطوط باقی مانده که انشاء الله الرحمن چاپ و فیضش عام گردد. صورت آثار قلمی حضرت معظم له روحی فدا که تاکنون معرفی گردیده چنین است:

- ۱- تجلی حقیقت در اسرار کربلا
- ۲- رساله خواب مغناطیسی
- ۳- شرح حال خواجه عبدالله انصاری
- ۴- ترجمه دعای ابوحمزة ثمالی
- ۵- فلسفه فلوطین
- ۶- نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم
- ۷- تاریخ و جغرافی گناباد
- ۸- یاداشتهای سفر به ممالک عربی

- ۹- خاطرات سفر حج
 - ۱۰- گردش افغانستان و پاکستان
 - ۱۱- سفرنامه از گناباد به ژنو
 - ۱۲- رساله رفع شبهات
 - ۱۳- رساله رهنمای سعادت
 - ۱۴- نظریه مذهبی به اعلامیه جهانی حقوق بشر
 - ۱۵- قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی
 - ۱۶- ده سخنرانی
 - ۱۷- ترجمه کتاب الكشف عن المناهج الاذله فی عقاید المله و فلسفه ابن رشد (چاپ نشده)
 - ۱۸- سیر تکاملی و حرکت جوهری (چاپ نشده)
 - ۱۹- التاريخ المختصر فی احوال المعصومین الاربعة عشر (ع)
 - ۲۰- سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی
- علاوه بر کتب معرفی شده فوق مکتوبات بسیاری از این وجود مقدس ملکوتی مجهول القدر موجود است که از شمارش خارج است زیرا وجود معظم له مقتید به جواب کلیه مکاتبات می باشند. در خاتمه به مصداق عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة، من قاصر مقصر کثیر الذنب بدین امیدم که شاید همین چند کلمه در معرفی و شناخت ظاهری وجود مقدس جامع الفضائل و المحاسن نابغه دوران ابوالمکارم فضل الله صاحب النفس الزکیة الولویة حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضا علیشاه اطال الله بقائه و روحی لتراب مقدمه فدا که هر دقیقه و ثانیه از ساعات عمر گرانمایه شان را به بلندی آفتاب جهان تاب مؤید و مستدام دارد، توشه و ذخیره و سبب آمرزش و غفران عندالملك المقتدر در روز واپسین از برای حقیر فقیر ووالدینم باشد. آمین یارب العالمین.
- بنده درگاه علوی سلطانعلیشاهی رضا علیشاهی، تراب اقدام حضرات محبین حضرت مولی الوری روحی له فداه

سید محمد حسین بن سید حسن خبره فرشچی

غفر الله ذنوبه وستر عیوبه

مورخه ۱۷ ربیع الاول ۱۴۰۷ قمری

مطابق ۲۹ آبان ۱۳۶۵ شمسی

